


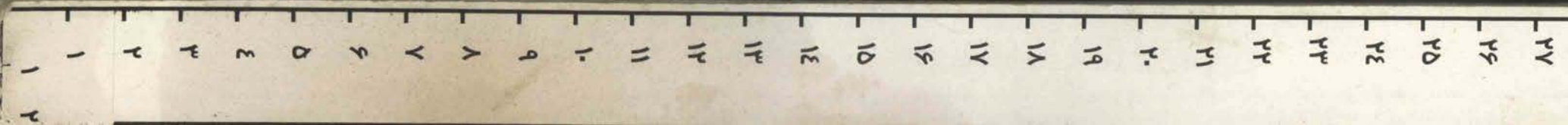
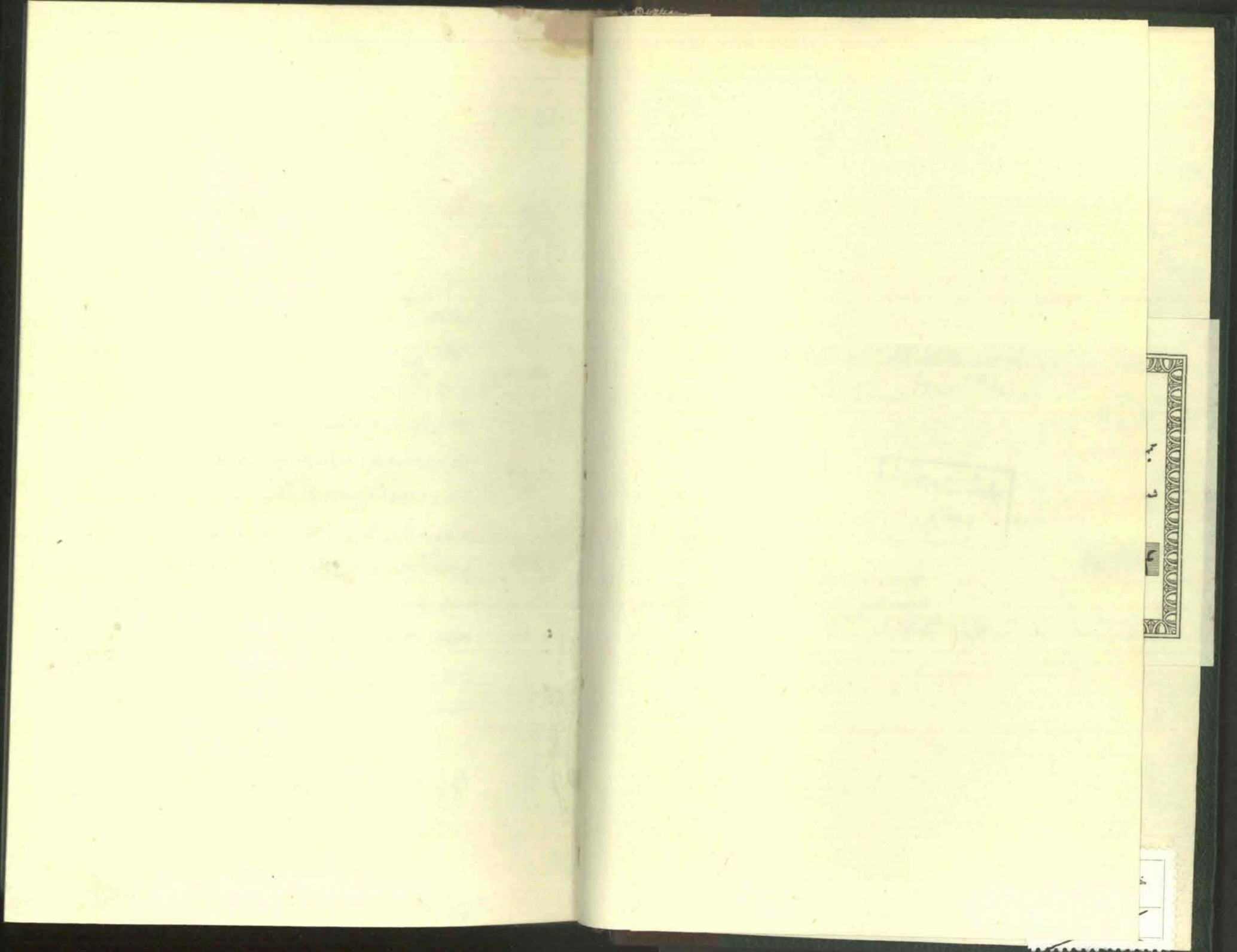
۱۱۴۴۰

دید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: <u>جهاد و استقامت</u>	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف:	شماره ثبت کتاب
مترجم:	۸۹۴۵۴
موضوع:	
شماره قفسه: <u>۱۱۴۴۰</u>	

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
~~۱۱۴۴۰~~

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



هو الله تعالى شانہ
نصراً و قر

شاهنشاه عالمیان پناه محمد شاه قاجار طاب الله ثراه هجری
ساله علی الرستمرا و ایل قابستان عزیمت یبلاقات دماوند
فرموده که دفع کرهای سوزان و درخیام کلرنک و اغوش
خانمهای شوخ و شنک بگذرانند قبل از حرکت بحسب
ملزومات سفر و اسامه سلطنت امر نموده حرم محترم پیش از
وقت در سعادت سعید که منجباشی معین کرده در تخت مروا
و کجا و با همراهی و محافظت خواجده سرایان و قرا قاسی
روان گردیدند در این سفر خیریت اثر شاهنشاه بلند آخته
به دو دست نفرخانمهای منتخب پری پیکر برای تعیش و
خدمت حضور قناعت فرموده سایر جواری حرم جلالت
بشهر طهران در تخت فرمان و نگاهبانی قرا قاسی مأمور
بتوقف و دعا کونی گردیدند روز حرکت موکب اقدس
اوایل ماه مه که کرهای طهران شروع میناید کوچهای
طهران با وجودیکه هنوز صبح نشده ملو او خاشاک و کسافت

بود در یکی از خیابانهای ممتاز معروف بعلاء الدوله که از دو طرف اشجار و در وسط آن معبر وسیعی است و هر وقت موکب مبارکه از عمارت سلطنتی حرکت فرمایند باید از این خیابان عبور فرموده از شهر خارج شوند لهذا جمعیت غریبی بود سقاها با کمال شوق باب پاشی مشغول فراشها با ترکهای دراز و شاطرن بالباسان سرخ و کلاههای مخصوص و مزین بر پرهای الوان و کزبرهای نقره بدست از وسط خیابان روان با نگاههای غضب الود و فحشهای زنده عابریں را دور باش گفته اربیت میکردند گاهی ضربت ترکهای بلند فراشان شانه و کردن عابریں را مجروح میکرد گاهی صدای مهب شاطرن بالفاظ پدر سوخته ها و قمرها دور شوید موجب هراس مردم میشد از طرفی فاله جان سوز عابریں از ضرب ترکه از سمتی فراشان غضب بمردم مهب نموده میگفتند ای بی غیرتان اگر نمیخواهید که پایتان بفلک بسته و در چوب هلاکتان نمایم بروید که شوید در این هنگامه فقط زندهای مسلمان از ادیت معاف و در چادرها مستور و هلال صورت خودشان را در پشت روی بندها از نگاه حرام بیگانگان محفوظ داشته بی ترس و بیم عبور کرده چه میدانستند کسی بی احترامی و ادیت بانها نمیکند زیرا در قران مجید غدغن مؤکد است

که جماعتی نسوان از بی موجب شرعی ادیت ننمایند و محترم دارید در این اثنا شاطر سلیم بکوشش رفیقش ابراهیم گفت بجان خودت نگاه کن باین منقلب ریاکار این را گفته بلی تعظیم غالی بیکتر ملا که سوار الاغ سفید و جبهه را بر سر کشیده بود نمود آن ملا بی مقدس گویا بکلی مستغرق خیالات و عقاید روحانیت بود مخصوصاً گوشهای خود را پیچیده و چشمهای را بسته و لعنت بشیطان گویان میرفت که مباد چشمش بر عمل شنیعی افتد و کوشش مزخرفات دنیای فانی بشنود یا احدی از نگار را ببیند و چون رنگ سفید را علامت زهد و تقدس میدانند تمام لباس آن مقدس از شلوار و جبهه و غیره مثل برف سفید بود بکنفر جوان خوش صورت که هم خادم و هم تلبیذ ایشان بود دهنه الاغ را گرفته از جلو میرفت تمام مردم با منتهای تواضع و تکریم نزدیک رفتند دامن و لباس او را بوسه میدادند این شخص پاکدامن کرد در حفظ قوانین شریعت مطهر اسلام معروف و بوده سانش قریب پنجاه و ظاهر آن زیاد پزهرده و افسرده بنظر میآمد مومنین عموماً و طلاب خصوصاً لاغری و فرسودگی ملا را حاصل بر کثرت عبادت و نماز خواندن شب و روز و غصه خوردن بحال مظلومین و مساکین مینمود چشمها گود افتاده سرش تمام تراشیده ریشش جوگندی تا کمر رسیده بیکل قران خطی کوچکی در چین شال کمر ضب نموده اما از صورتش

بیرحمی و سنگدلی هویدا گاهی در چشمهایش برقی ظاهر و فوراً خاموش
 شده بهمان سردی و بیحرکتی اول بر میکشت و باینکه ... مقدس
 سوار بر الاغ بود و سر و کوشش را با جبهه تقسمی پوشیده که اگر توب
 میزدند نمیشنید معهدا متصل کلام علیکم السلام در جواب
 سلام علیکم عابرین با صدای بلند از منجج ادا مینمود و وقتی که
 ایرج جمعیت گذشت شاطر سلیم بر ابراهیم گفت ایرفوق کاش
 بگردد و لو یک ساعت خداوند مرا شاه میکرد تا باین ... نشان
 میدادم که چه نظرهاست خدایا شکر پروردگار اچرا
 میگذاری این بیروت و بیرحما مسلمانان را اینطور بفریبند
 و اسلام را پایمال نمایند ابراهیم گفت فرض میکنم که خدا آرزویت
 بر آورد و تو را بگردد شاه کرد بگو چه میکنی سلیم با کمال اوقات
 تلخی و چشم برافروخته گفت چه میکنم اورا لخت میکنم و با همین کز
 بر بدن او نشان میدهم که بفهمد تقسیم صدقه و مال الله با شخص
 لخت و گرسنه چطور است ابراهیم تو گمان میکنی بیچاره عرض میکنم
 خدا از من بیزار و روح بعذاب جهنم گرفتار باشد اگر اغراقی در
 این بخت هست لکن کی گوش بشاطر فقیر میدهد تو کل
 سن فقط بجزرت عباس پناه فقرا و حاجی بیچارگانست ابراهیم
 گفت رفیق تا حال درست گوش بصحبت هایت بگردم از اول نقل کن
 شاید بتوانم کاری برایت کنم چونکه در اندام شاه اشناریاد
 دارم آسوده باش هر دو شاطر رفیق روی سکوی در ب یکی

از خانهای که بخوابان بار میشد نشستند شاطر سلیم آه سردی
 از دل پر در کشیده شروع بگفتن سرگذشت خود نمود گفت
 ابراهیم شما میدانید که پدر من حاجی ابراهیم تاجر و دلقند خدا سنا
 بود نماز و روزه و آداب دین با نهایت درستی بیچاره بود
 اصول و فروع و قوانین شریعت مطهره را تقریباً تمام از حفظ میدانست
 در سالی پنج دفعه خوانی فراهم میاورد تمام فقرا و مساکین غذا میآورد
 بعموم سادات و ملاها ده یل مال خود را بدست خودش قسمت مینمود
 خداوند متعال پاداش خدا شناسی او دولتش را دو چندان و جلایه
 اش آبادان و پرار نعمت نمود هر که پسر یکانه او بودم همیشه کن هجده
 رسیدم با دختر برادر همین امام جمعه ملعون فاطمه نام تزویج نمود
 چون فاطمه بسیار بدکل بود ما در بیچاره ام ابداً باین عروسی رضایت
 نداشت و برعکس لیلانا نام دختر مشهدی کریم هسایه مان که مادرم بر
 روحه نیت من انتخاب نموده دختره خوشحالی بود اما کی میتوانست رای
 پدرم را تغییر دهد چونکه وصلت باین خانواده را افتخار بزرگی میدانست
 خلاصه فاطمه را بمن دادند و عروسی شد چون علاوه بر بدکلی و کمال
 و بد دل هم بود و بهیچ وجه نمیتوانستم او را دوست دارم و ندکی بر من
 قانع شد از ترس امام جمعه و عدم رضایت پدرم جرئت طلاق دادند
 یازنی دیگر گرفتن نداشتم قافیه را تنگ دیدم تدبیری بخوارم رسید
 که از ملاقات مخصوصه فاطمه خود را نجات دهم روزی پدرم گفتم که
 آرزوی زیارت نجف و عزیمت کربلا دارم آقای امام جمعه هم
 میر

باین مسامت من صحه گذارده ادن دادند ومن در تدارک سفر
 و مفارقت نموده نفس راحت کشیدم ششی با خود خیال میکردم
 که از کربلا بمکه مضمه رفته حاجی شده بصهران مراجعت نمایم انوقت
 فلاحی از فاطمه و مواصلت بالیلای برایم سهل خواهد بود چونکه
 در راه بدم مامسلما نان قاجهار نفرزن بعقد دائمی میتوان گرفت
 خلاصه دو سال در کربلا و مکه توقف نموده و ملقب بحاجی سلیم شده
 بطهران مراجعت نمودم ولی ایکاش بر سر قبر پیغمبر مرده و چنین رحمت
 نمیکردم پدرم در غیاب من فوت شده و همین امام جمعه را که الان
 مانند شیطان از جلو ما گذشت وصی خود قرار داده و در وصیت
 نامه مقرر داشته که اگر پدرم در این سفر بر حمت ایزدی بیوست تمام
 هستی مرا بکرسنها و برهنها تقسیم نماید صحبت شاطر سلیم که باینجا
 رسید بی اختیار مستغرق خیالات و بدبختیهای خود گردیده
 قلبش خفه و رفته صحبت رها شد ابراهیم که حال پریشان رفیقش
 ملاحظه نمود او را تسلی داد گفت فکر میکن خدا که میست چرا اینطور
 صحبت میکنی میانمی سرگذشت را نام کن شاطر سلیم از نصیحت
 و عقبتش تسکین یافته گفت بلی شاید من نوشتن من چنین بوده اما
 رشته کلام بجا رسید که از خاطرم رفت بانجا که پدرت امام جمعه
 وصی خود گردانید بلی بعد از چهار پنجاه از فوت پدرم امام جمعه
 ساد در پیچاژه ام را احضار وار وصیت پدرم و فوت من در مکه مطلع
 میسازد و میگوید بموجب وصیت شوهرت بعد از مهتره فاطمه

که زن پسرت بوده تمام دارائی او را باید در میان برهنگان و کرسنگان
 تقسیم نمایم آنچه مادری پیچاژه کریمه وزاری میکند سودی نمی بخشند
 بر سینه دل چه سود خواندن و عظم فرود میخ آهنین بر سنگ
 خلاصه اموال و املاک پدر مرا با عمارات و مخلفات تماماً میفرماید
 و مجاور از یکصد هزار تومان و چه نقد تهیه مینماید ابراهیم گفت
 شما کان دارید که این مبلغ را بر حسب وصیت پدرم رحمت بدو فرستد
 حیف و میل تقسیم نموده شاطر سلیم با استهزا و تمسخر بلی تمام را
 بکرسنها و برهنها داده ابراهیم چگونه مبلغ باین گزافی را در این
 قلیل میشود تقسیم نمود بلی جناب اقا تمام را شرعاً بموجب وصیت پدرم
 تقسیم کرد الان تفصیل را بشما میگویم میدانید که آقای امام
 زن و بچه خوشکل متعدد دارد و بهر یک از اینها یک اشرفی از پول
 هر خود پدرم میدهد و بعد از تقسیم اجازه پوشیدن لباسشان
 بر داده تمام اشرفیها را از این خانمهای خوشکل و اطفال قشند
 پس میکرد سه ماه تمام باین منوال شرعاً پول باشخاص تحت طه
 و برهنه میدهد امدیم بر سر کرسنگان هر روز بعد از نماز پنجگانه
 امام میرود دو حیاط دیگر که عده کثیری مرغ در اطراف داشت
 حکم به باز کردن در باب اطاق نموده مرغها شکر تا انوقت کرسنه
 مانده از شدت جوع چله باقا می نمودند اقا هم مقداری اشرفی
 نادانه مرغها مخلوط کرده بر زمین میریخت و فوراً مشغول برچیدن
 شده مرغها آنها را و اقا اشرفیها را برچیده بمنزل خود میآید

بنی باین طریق تمام دارائی پدرم را شرعاً باین کرسناها و برهنها تقسیم نمود ابراهیم خندیده گفت متقلب موزی بچ چیله و تذبذب بولهارا بلعید خوب شما اینطلب را کجا نهیدید و هنگام ^{چمن} از مکه فاطمه کجا بود چرا ز فنی خدمت افادولت پدر را مطالبه کنید و چرا با علی حضرت همیونی عارض نشدید شاطر سلیم اولادک اینطفا از روی صحت و اعراقی ندارد از لیلاد خیر مشهدی کریم حساباً که امام صیغه کرده است فهمیدم ثانیاً بعد از ورود طهران خدمت افادولت مطالبه اموال را هم نمودم فرمودند خیلی افسوس دارم از اینکه اشتباه کاری و شما نموده اید و اینطور اتفاق افتاد است معلوم است خواست خدا و سر نوشت تو چنین بوده هر چه مؤمن مسلمان باید در هر حال اطاعت امر الهی نماید و بتقدیرات راضی و شاکر باشد ثالثاً ز من فاطمه را هم قبل از وقت برای پسرش عقد نموده که کابین مهربانه او را تحلیل ببرد رابعاً بحضور اعلی حضرت عارض شدم قریب پنجسال مرا فعه رفتم و چه قلبی که از سفر مکه زیخه داشتم باین راه خرج کردم ثمر نکرد خدا بدت را بیا هر رد کی طرف امام جعه را اول میکند طرف تو را بگیرد یک کینز شنل تقدیم اعلی حضرت نمود مرا فعه تمام شد چیزی نمانده بود که خودم را هم گرفته حبس نمایند مادر پچا را هم از غصه و تخیالات فوت شد این پدر چها پسر ما از صداقت و حماقت خود آورد مطلب که با پچا رسید طاقت شاطر سلیم طاق شد بنای کریمه گذاشته شد

از گوشهای چشمش جاری و غرق عرق خیال شده سر را پائین انداخته فکر میکرد ابراهیم رفیقش از روی دلسوزی دست بر شانه او گذاشته تسلی میداد و میگفت رفیق از نقد بر کریم نیست حد خدا را بجا بیاورد دست تو کل از دامان پیغمبر و اهل بیتش قطع میگردد مثل است مشهور از جوئی که آب رفته دو باره آب دریا خواهد آمد ^{آمد} غصه کتر خورد که آب رفته باز آید بچو در بین نصایح و مواعظ شاطر ابراهیم بناگاه صدای ها و هو و غوغائی از منتهای خیابان بلند کردید هر دو رفیق از جا جستند کر زها را بردوش بطرف اغتساش دویدند فصل ^{عصر} صدای یا علی صلوات و قتل جهودها بلفظ واحد از جمعیت بلند و شنیده میشد بچها لباسشان پار سنک کرده پاره هندی از جلواندهام دویده فریاد گران و جهود کشان میرفتند جمعی هم از سادات و ملا و طلاب با چند نفر از دروازش پریشان زلف و لیش کسکول بشانه منتشادست یا هو یا حق کو بیان بتدریج بر عده جمعیت افزوده بسمت بالا خیابان ^{فتند} میشدند مردم از خانه هایشان متوحش بیرون آمده مشوال میکردند چه خبر است چه اتفاق افتاده در جواب آنها یکفر میگفت جهود کشان است ده بخش شنیدن اینکلام دفعه واحد بطوری از جمعیت صدای صلوات و لفظ جهود کشان بلند میشد که جو هو ابر و کوش فکر اگر میکرد ناگاه این ناله ها و فریاد و صداها مقطوع و یک سکوت عمومی جالب انظار تمام این مخلوق بنقطه کرد بد که یکفر سید عامه سبزی بر سر و

روی سکوی در ب یکی از خانها که بخیا بان باز میشد ایستاده و شاه
 نمود بزنی که نزد او برپای او بود و گفت این دختر جهود مذهب مظهر
 اسلام اختیار نموده و حالا انکار نموده بنا بر این مرتداست جزا و سزای او
 چیست یکد صد فرهاد سنکسار قتل بصدای مهیب از نزد
 بلند کردید سید عز بود گفت چون در شریعت ما قتل نسوان تا
 بیک اندازه ممنوع است بهتر اینکه او را حبس ابدی نموده و هر روز
 وقت نماز ظهر اجرای حد شتر غمراو تا نیم مکر از این عقیده فاسده برکنده
 بصراط مستقیم رجوع نماید احتمال دارد که این جهود های مودی
 ملعون او را فریفته و مجبور بانکار مذهب اسلام نموده اند پس
 بنشیند کلمه مذهب اسلام مجدداً صدای صلوة از این جمعیت کثیر
 بلند کردید و یک لفظ گفتند جهودان واجب اقتلند زیرا که
 تو همین مذهب اسلام نموده اند پر ویم خدمت قاوه کی بطرف خانه
 تار و تار شدند ولی غفلتاً یک همه و غوغائی دیگر شد مثل اینکه
 آن جمعیت دو چار مانع عظیمی کردند که کوس زنان بعبق کشیده
 تفرق میشدند بطوری شلوغی و معشوش شد که باصطلاح
 سل صاحبشرا نمیشناخت طولی نکشید معلوم شد حرکت شاه
 نزدیک است و این بیکر یکی طهران بوده بافرشان و شاطران
 آمده که راه عبور شاه را منظم نماید در بین راه باین جمعیت تصادف
 نموده و حکم فرموده که این پدر سوختها را پشت کردنی زده دور
 سازید لهذا ترکهای فرشان و کرد شاطران از چپ و راست دبر

و صورت این وان خورده از دو طرف ناله وای سرخ وای شانام
 آه چشم استماع میشد این ناله های جانسوز با کریمهای اطفال
 و زاری مادران مخلوط شده منظره وحشتناکی ظاهر میساخت که
 بیکر یکی ناگر بر بود از اینکه بهر وسیله این جمعیت را داغان نماید
 چونکه عقرب موکب هایون میرسد و اگر راه مسدود و قیل و قال
 مسموع بود فوراً باهایش بفلک بسته و خود را زیر چوب حساس
 مینمود این بود لهذا فرایشان و شاطران غضبناک و بی بال فریاد
 خود را بشاطران رسانده حکم مؤکد نمودند که جمعیت متفرق سازند
 باطاعت رئیسشان با کمال پی دخی بجان مردم افتاده دو کتار
 مینودند تا آنکه خود بیکر یکی همواره بمرکز اغتشاش رسیده
 منظره جگر سوز را که ذکرش خواهد آمد بچشم خود مشاهده نمود
 پیر مردی بد و قوی بروی زمین نشسته دستهایش بطرف
 انسان بلند و کلاه بخارانی او بر زمین افتاده شال کمرش باز شده
 تمام اعضایش از هر طرف بار شده هدف سیلی و لگد و مشت بود
 بلافاصله و درنگ او را میزدند و او خود داری کرده اعتنا باین
 نکتها نمیکرد همینقدر با تضرع و التماس ب مردم نگاه کرده میگفت
 محض رضای و خواست پسر ای ابا بان امان دخیل و فریاد کتان با
 دست اشاره بزنی که خود را در چادر پیچیده و روی زمین سر
 زانو نشسته و ظاهر آگریه میکرد چنانکه شانهایش تکان میخورد
 و دور او را سادات و ملاها حلقه زده بودند و میگفت که دست

بدخترم نکذارید از علامت سرخ که طرف راست سینه اش روی
 ارفاق قد او چسبانده و از خطوط ظریف صورتش معلوم بود
 که اینها میبودند در نزدیکی آن پیر مرد نزدیک جوانی روی
 شکم افتاده گاهی که سرش را بلند یا بل حرکتی مینمود فوراً
 تف بصورت و لکد بدنش میماند آختند که از بس لکد
 خورده بی حس و بی حرکت مانده فقط گاهی یک ناله حزینی که
 مملو از غم و اندوه بود مینمود و با آنکه کرد الود از شدت کتک
 که باور زده بودند معهلاً از چهره و ریش و سیبل نورسته
 و علامت سرخ سینه اش معلوم میشد که انهم یهودی است
 سنش بیست و دو الی بیست و چهار تا چشم بیکدیگر یکی باین
 افتاد فریاد نمود چرا اینها را گرفته بچه تقصیر کتکشان مینماید
 این ضعیف برای چه کربه میکند پدر سوختها مگر شاه مرده
 فرارش این جمعیت را از هم بپاشید بکنفر سید پیر که این تغییر را
 شنید نزدیک آمده گفت جناب خان فکر می صبر کنید این
 او نافع تمام بکرم نیست بلکه بکرم امام جمعه فراهم آمده و این زن
 اشاره بان دختر کرد که روی زمین نشسته و کربه میکرد و
 زن این سید حاضر است جهودها بسبب فطرت ملعون او
 فریب داده و کربانه و بدین خودشان در آورده اند و
 تقبیله اینها عمل است جهود پیر فلک زده خم شد که کلاه از
 زمین برداشته بسر گذارد و ایستاده بیکتظیم طولانی بییکدیگر

نمود و عرض کرد بچقد شاه قسم و بسبر مبارک شما قسم سید خلاف عرض
 میکنند این دختر اسمش یستیر و یکانه اولاد من است این جوان
 خون او دغلام شما و فرزند او است و همین چند روز خجال عروسه
 داشتم این جوان خون الود داماد من است پنج روز قبل همین سید
 در محله ما مسکن دارد و همسایه ما است هنگام عبور دخترم با
 کنیزش در کوچه او را گرفته بخانه خود برده نگاه داشته بود در روز
 بر حسب اتفاق در خانه سید باز مانده دخترم فرار کرده بخانه
 خود مان آمده و من مصمم بودم که خدمت سرکار مشرف شده
 از دست سید تظلم نمایم ناگاه نوکرهای امام جمعه بسیرمان
 ریخته و افزایسته که یعنی ما زن مسلمان کربانه ایم و با
 ضرب لک ما را از خانه بیرون کشیده تا اینجا آورده نمیدانیم
 بکجا میرند ما را اخر ما مکر بنده خدا و رعیت شاه نیسنیم
 ان سید جوان که سران دختر ایستاده بود بفریاد گفت این
 جهود متعفن بد دین دروغ میگوید این زن مسلمان و
 بعقد من است ملا کاظم هم شاهد است ملا کاظم کاظم
 با چشمهای کور گرفته تسبیح بدست بلبش آمده تکبیر بچوب
 زده اشهد بالله کویان نزدیک خان آمده بدون آنکه چیزی
 از او پرسند گفت بلی من عاقد آنها بودم و از زبان این دختر
 کلمه شهادت شنیدم تعجب دارم که این جهود بد دین عوض
 اینکه دخترش نجات یافته و بهشتی شده شادی و افتخار نماید

دخترش زانش نجابت چند جزن و ملال دارد ای جهود متعفن
 برو شکر کن شکایت برای چه پیر مرد جهود فریاد کنان گفتای
 خان بخدای واحد قسم ملا کاظم دروغ میگوید دخترم را ترسانند
 بودند که اگر هر چه ما گفتیم تو نکوئی میکشمت او هم از ترس کلمه
 شهادت گفته بعد برو برای این سید عقد کرده اند شمار بجهت شما
 قسم که این طلب را تحقیق فرمائید تا صدق و کذب معلوم شود
 اگر بنده یک کلمه خلاف عرض کرده ام از حضرت موسی محروم باشم
 و سر کارم بفرمائید مرا قطعه قطعه نمایند لیستیر عزیزم بجم
 تفصیل را برای خان عرض کن بیکلر بیکی از این بیانات متحرک
 نمیدانست چه کند اگر دختر از دست پدر میپرد و آنها را نجات
 میداد هم آقای امام را متغیر میساخت و هم محله یهودیها را
 بخطر میانداخت علی الخصوص که ایام جهود کشان معمولی هم
 نزدیک و مزید علت میشد و اگر میخواست دختر را بسازد
 بدهد آنها هم بدتر و خطرناک بود زیرا که احتمال داشت جهود
 نعره زن حال خود بخنور اعلی حضرت رسانند انگلیس هم
 توسط نموده کار سخت و مشککتر شود درین جن صدای
 شیپور بلند و از اطراف فریاد شاه امده شاه امده شنیده
 بیکلر بیکی مضطرب گردید و تکلیف خود را نمیدانست عاقبت
 حکم کرد جهود ها را با دختر ببرند خدمت آقا همینکه شاه
 شریف برد منهم خدمت آقا شرفیاب شده مطبلر از دست تحقیق

نایم سادات شما هم بروید خاد اقا منتظر من باشید حاجی سلیم
 جهود ها را بر خانه اقا اما ملتفت باش کسی بانها اذیت نکند
 بروید که شوید شاطر سلیم انجوان یهودی را که روی شکر
 افتاده بود بلند نموده که با سایر جهود ها بخانه اقا بر دمجض
 انکه مرد پیر دخترش را گرفته و راه افتاده ان سید جوان غیور
 نزدیک رفته گفت ای جهود متعفن اگر بصورت زخم نگاه
 کرده ای فوراً میکشمت جهود پیکاره هم مثل اینکه هیچ سید
 ملتفت نیست حتی تغیر او را هم شنیده جوانی نداد و بی اختیار
 از عقب شاطر روان شد شیپورسانی که علامت خروج
 اعلی حضرت از قصر سلطنت و اخبار سوار شدن بود شدید
 تر و بلند تر کشیدند باز شاطران و فراشان بوحشیگری
 تمام مرد مراد و در باش گویان بشدت میزدند تا آنها را متفرق
 کردند و خودشان بطول خیابان از دو طرف ایستاده سیاه
 خلق هم که از ضرب لنگ حس و حال فرار کردن نداشتند
 در کنار خیابان مانند نقش دیوار صم و بیکر مانده بعضی هم
 بچله تمام دستها از دستهای عبا و جها بیرون منتظر قدم
 موکب مبارک بودند دفعه اخر بیکلر بیکی بانگهای تندی
 بخلق زد که بدانند نباید از جایشان حرکت کنند ولی خودش
 زیاد مضطرب بود و دلش میپسید و از خدا مسئلت میکرد
 که این دفعه سالم بگذرد چونکه عارضین و مظلومین نقطه روزها

اعلیحضرت سوار میشود مجمه عراض و تظلم نمودن خودشان
انتخاب نموده جلو راه را گرفته عرض حال مینمایند و بجز این روزها
اوقات دیگر عرض کردن آنها محال و غیر ممکن است در این صورت
و ای بر احوال بیکدیگر میکی که هر گاه ساه او قاتش تلخ و عارض تظلم
نماید اگر باهای بیکدیگر میکی بفلک بسته و بهوا بلند نمیشد شاید
ولی بدون ضرر حیب و لکسه نمیکردشت افلا با فصدالی هزار
اشرفی تصدی سر اعلیحضرت و تقدیم صدر اعظم نماید اگر چه از حسن
اتفاق در این جمعیت کسی متظلم و عارض نشد و پیش از وقت هم
بفرشان و شاطران قدغن بلیغ نموده بود که بهر وسیله و تدبیر
باشد نکند از ندم ظومین محصور مبارک عرض تظلم نمایند ولی با وجود
این پیش بینی ها دقیقه راحت نبود خصوصاً که شب قبل خوابها
موحش بد دیده و فرصت هم نگذرد که از معجزین تعبیر و توضیح خوا
اضرا امر بالطبع تسلی یافته و بخود گفته هر چه قسمت است میشود
شیپور سیم بصدای فوآل اعاده بلند کرد بد و سر سوار کیوان
مدار رسید و از گوشه درب الماس نمایان شد فصل سیم
پیش پیش سواران زنبور کچیان سوار شتر و بتربیب و ردیفه دان
نقاد خانه و سازندگان با سورهاها و نوازندگان بالالات طرب
از عقب یکدیگر پس از آنها دستهای فرانس ترک بدست مرد شو
مرد شو برو برو کویان و شاطران بالباس قرمز و کلاه مانند نواج
ملون برهای الوان بر سر لچینها بر پا و کمر بندهای زرین با کزها

نقره آمده گذاشتند بعد از این دستجات امیر خور در جلو و جلو
دادن اسپهای عربی و ترکمانی خاصه را با بیراقهای مرصع بیا قوت
و زعفران و هر نوع جواهرات بدله میکشیدند یال و دم آنها را هم
بجواهر قرمز که علامت سلطنتی است رنگ کرده عبور کردند
چند قدم فاصله فرشان ^{حضرت} بالباسهای سرخ مانند مالکان
دو رخ تبرهای تیز که الت قتاله است نشان و ضابطهای ابریشم
که اسباب سیاست و خفته کردن کزنگشان و دشمنان قبله
عالمیانست دور کپیچیده رد شدند بر اثر آنها پیشخدمتهای
مخصوص و عمله خلوت بالسه ترمه مجلل و ظهیر الدوله و وزیر
تشریفات از عقب روان و لباسش مانند مستوفیان دربار
عباسی ظریفی از شمال کشمیری که حاشیه اش را هر وارید دوخته
بر دوش و طاقه شالی نیز مانند عامه بر سر و قلدرانی مرصع بشالا
کرده نو پوزی طلا جواهر نشان در دست و پیاده رهسپار
بود از عقب او صدر اعظم ایران و ریش سفید دولت علییه
حاجی میرزا اقا سی جبه ترمه در بر و کلاه پوست بخارائی بر سر
شلواری سفید و کفش ساغری در پا چوبی از آبنوس بدست
و در جلو محمد شاه روان بود بعد از صدر اعظم اعلیحضرت
هایونی سوار بر اسب سفید قشنگی که بیراق جواهر نشان
داشت در وسط سر که دهنه مرصع نگذارد الماس بر زل
مانند آفتاب میدرخشید و تلالور کابهای طلا چشم را خیره میکرد

لباس شاه عیارت بود از کلاه پوست بخارانی که سه گوشه داشت
 و در یک طرف آن کلاه جفته که از الماسهای درشت بشکل شیر و
 خورشید ساخته شده و علامت پادشاهان ایرانست بر
 قبای ترمه و کلیجه در بر و شال ترمه که از هر طرف رشته و
 شالهای مروارید داشت منگوله مانند او بخت در کمر و همیشه
 پادشاهی که خلافتش از الماس و زهره ساخته بر میان بسته
 بازو بندهای طلا مرصع در بازو و کفشهای ساغری چکمه مانند
 در پاداشت اینوضع لباس خیلی شبیه البسه عباس میرزا
 و پدرش فتحعلی شاه جدش میباشد صورتا جنلی رجور و پیدا
 که علامت رجوری عزاج دارد و ریش و دلغهای محمد شاه بر
 خلاف پدرانش کوتاه و ناخفهایش رنگ داشت و با کمال
 وقار و تانی اسب میراند و اعتنائی بتعظیم کتبه کان و نهائیکه
 زمین ادب میبوسیدند نداشت گاهی علامت تبسم از
 چهره اش نمایان بر اسر موکب شاهانه مستوفیان محترم و غلام
 پیشخدمتان و عله دربار و قهوجیان با قبل منقلهای نقره و شربت
 داران با ابدارها منتها میامدند در عقب آنها سوارها
 قره پایاخ از صاحب منصب و تابین مسلح و روان بودند و بعد
 بنه و آثار سلطنت از بخندان و مینقرش و صند و قها و سایر
 لوازم سفر که مخصوصات موکب مبارک است مانند قافله بزرگی
 که قاطرها بقطار متعاقب یکدیگر عبور میکردند چون موکب

موکب شاهانه از خیابان الماسیه گذشت و نزدیک طاق
 نصرت رسید که از سردر توچانه عرب کرده خواستند بگذرند
 رو بویبر اعظم نمود فرمود عرض هستی سوار شودران او قاف
 رسم بود که صدر اعظم و شخص اول تابیرون شهر در رکاب
 برود ولی از آنجا که حاجی میرزا اتاسی را در دربار محمد شاه
 احترامی بسزا و زیاده از حد مورد توجهات خاصه همایونی
 بود و او را بختاب اقا که بمنزله پدر است مخاطب میفرمود
 خاطر مبارک بر بخت پیادگی او راضی نشد و امر سواری فرمود
 حاجی هم حسب الامر اعلی تعظیم مفضلی کرده دامان مبارک
 شاهانه بر او بسیده خود در عقب کشید و اسب سواری
 او را که میرا خور از عقب میاورد حاضر و یکپای در رکاب گذارد
 هنوز پای دیگر را از زمین بر نداشتند بود که غوغائی عظیمی برخواست
 و صدای فریاد و فغان یا الله یا الله ای امان ای دخیل با سمان
 رسید اعلیحضرت با کمال غضب و صدای خشم الود حاجی میرزا تا
 احضار نمود حاجی میرزا نفس زنان بلی بلی قربان گویان دوید
 جلو در نیز طاق نصرت بر کاب رسید در این بین یکفرزد
 غریب غافل خود را از میان جمعیت بر بالای سکوئی رسانید و
 عرضید که در دست داشت بروی سر گذاشت فریاد کرد قربان
 عرض دارم اگر بصرم نرسی از روی عدالت حکم نفرمائی و رفع
 ظلم از صغارم نکنی خون من و این صغیرها بگردنت خواهد بود

خواهد بود داد از ظلم بیکری بیکی فریاد از ستم بیکری بیکی و در
این فغان فریاد دست برد کار دار کرد داشت کشیده بشکر خود
فر و کرد و برد درید احسا و امعایش بیرون دویده بر روی
رفین در غلطید و صورت خود را در میان دو دست پنهان
کرد چون چشم شاه بر این حرکت مظلومانه و منظره جان گلزار
افتاد در میدان شکر و بیرون ریختن امعاء از اندرون انحص
عارض مشاهده نمود فوراً دستها را مقابل صورت آورد
که آن منظر جگر سوز را نبیند اسب سواری علیحضرت از این
واقعده هولناک رم و شمو سی نمود اگر امیر اخور و جلو داران
ند دیده و جلو گیری از اسب نکرده بودند هر اینه ذات اقدس
اسیبی دیده بود این هنگامه و حشمتناک خاطر مبارک را متذکر
ساخت که این گونه واقعات در بلاد ظلم و کفار واقع میشود
که اهالی بدست جور و اعتساف حکام بی انصاف گرفتارند
که عارض بچاره و مظلوم ستم دیده برای دفع تعدی نزد
اصحاب دیوان عرض حال کرده از آنها مقصودی حاصل نشده
از وزراء عظام و فراشباشی و حکومت بلدیة نیز جوابی دلخراش
شنیده و پشت کردنی خورده عاقبت از همه جا مأیوس گردیده
بجود کشتی اقدام میکند شاید این متعدیان مغرور که از خدا
و نداد در قاهر شرم ندارند از مشاهده اینگونه اقدامات جان
گداز بگویش آیند و فی الجمله براه عدل گرانید و بعد از آنکه خود

بکشت و بداد خود را نزد داد خواه حقیقی خواهد برد از سلطان
وقت که خود را نظر الله و حاجی وقت خلق الله میخوانند مواعده خواهد
فرمود خلاصه شخص مظلوم زخم دار بر خود زده و بروی در
غلطیده ولی عریضه را در دست داشت و بلند نموده شاه فرمود
زود زود بدوید ببینید زنده است یا عریضه اش را
بگیرید حاجی میرزا آقاسی بدهید پیشهزمتان و عمله خلوت
و ملتر مین رکاب دویدند بالای سران مجروح بخت بر کشته
رسیده خواستند عریضه را از او بگیرند با وجود بیرون آمدن
رودها از شکر هنوز زنده است و زیر لب میگوید خدا خان
اش را ضرب کند و با شرم و یزید در درد و حساب محشوش کند
که خانه احرار حراب و روزگار او لادم را تباه کرد صدای شاه
بلند شد بتغیر و غضب که پدر سوختها بیکری بیکی کجا است
در این بین عریضه را از دست مجروح گرفته بحضور دادند
نگاهی کرده بوزیر داد زود این بد بخت را نزد جراحباشی
ببرید بگوئید معالجه نماید و شما هم حاجی میرزا آقاسی اینو صعد را
تحقیق نموده بعرض برسان و بعد از این تفصیلات از صدر
اعظم رای خواست که آیا با این واقعه اتفاق ناگوار توجه
بمسافرت یا معاودت بقصر سلطنتی نائیم حاجی میرزا آقاسی
عرض کرد خیر خیر قربان خوش اغور نشد سلامتی از
عزیمت سفر منصرف شده تشریف فرمای اولها یون شوید

از این فتح عزیمت اوقات شاه مکدر و صورت مبارک از کثرت
غضب بر افروخته برقی از چشمهایش جستن کرد ولی بدون
مسئوال و جواب عطف عنان فرمود و وزیر اعظم در مرکب
مبارک پیاده روان گشت و بفراسباشی فرمود بیکر بیکی را
دست و کردن بسته در انبار شاه زنجیر نماند تا دستوار
داده شود بیکر بیکی بیچاره در این موقع مغضوبی سوراخ
موشی را بصدر از تومان میخورد که پنهان شود و کیش نمیداد
چون غیر از تمکین چاره نداشت لابد خود را هم پیچیده بدون
صد منتظر اجرای حکم کرد بد وقتیکه فراسباشی دست و بغل
اورا می بست او سوزناک طولانی کشید گفت خواب دیشب
من نتیجه خود را بخشید محض صدای شیپور خواجهر سران
از مراجعت ناکهانی شاه زهره خود را باخته برای نگاهبانی
و کشیک معموله بحرم خانه دو دیدند شاه معجزاً بارک فرست
فرموده تا از اسب پیاده و داخل باغ و عمارت شد فرمود
منجم باشی پدر سوخته هر کجا هست بکشید بیاورید به بنیم
این پدر سوخته بد منجم برای مسافرت ما چه روز بخسرا
اختیار کرد ایشک اقا سی باشی برای اجرای حکم قبله عالم
دوید بیچاره منجم باشی که بجزیره میدانست اول عبور شاه
خالی از خطر نکسیت علاج واقع پیش از وقوع کرده بود
و محض حفظ پاهاش که بفلک نرود قبل از وقت راه فرار

اختیار و باضطبل های یونی به بست رفته از قضاها ای اتفاقیه
در حینیکه منجم باشی سراسیمه و پای برهنه کمر بندش باز شده
بطرف اصطبل میدوید غفلتاً در نهایت تعجب و حیرت دید
دو نفر پیر مرد یهود و یک نفر جوان با دخترکی یهودیه هر اسان
بجانب اصطبل دو اند شاطری هم باید سید انهارا تعاقب نموده و
سید متصل فریاد میکند بگریه و این جهودهای متعفن ملعون را
نکزارید اما کسی باین داد و فریاد سید اعتنا نمیکرد جهودها در
کمال شتاب نفس زنان و عرق ریزان خود را باضطبل انداختند
شاطر سلیم هم چندان جد و جهد در گرفتن آنها ننمود خلاصه جهود
باضطباشی در اصطبل بیکر تبه وارد شدند و ایمن نشستند چون
هیچکس حتی عمله شاه هم نمیتوانستند انهارا از بست خارج و اذیت نماید
لهذا سید پشیمان و سرگردان مجبور بمرحمت شد شاطر سلیم
از عقب سید خنده و استهزا نمود با خود میگفت هنوز از بازی
سلیم خیلی باقی و روزگار با اقای امام در صدد تلافی است
مسرت شاطر سلیم از دو جهت بود یکی شکامه باین جرب و نرخی را
از چنگال امام رها کنید و اقا را از حصول این مدخول باز داشته
دیگر اینکه چند تومان از یهودان رشوه گرفته و بین راه حالی کرده که
بروید در اصطبل بعد از اینکه جهودان در بست متعفن و راحت
شدند شاطر سلیم که هنوز نمیدانست بر سر بیکر بیکی چه آمده
با خود گفت که حالا بروم خدمت بیکر بیکی و عرض کنم فرمایش شما

بدون کم و زیاد اجرا کردم خدا میداند که امام جمعه از رهانیدن این
 صید از چنگال قوی چه حالی پیدا کرد امیر خور چون منجباشی را در بست
 دید بر حسب تکلیف حضور مبارک مشرف و واقعاً یهودها و منجباشی
 عرض کرد شاه بنا کرد قاه قاه خندیدن و بصدرا اعظم فرمود مجازاتش
 همین است بگذارید چند روز با یهودان هم منزل و معاشر باشد
 بخدا که برای منجباشی تشبیه خوبی است گویا این حرافت یهودها را
 قبل از وقت پیش بینی نکرده والا بست نمی نشست از همه بدتر
 نازش هم باطل است بعد از این صحبت شاه برای صرف نهار پیش
 فرمای خلوتخانه مخصوص غذا خوردن مشغول شدند ^{فصل در} ^{نهار}
 نالار نهارگاه شاه خیلی مجلل و مفروش بود بفرشهای قیمتی الوان که
 کادکرمان از طول و عرض کسترده سفره چرمی هاشمیه کلابون
 دوزی پهن کرده سفره فلکدار ممتاز بر روی او کشیده و سطح
 آن سفره مجموعه‌های گردنفره که تمام مشغون بود از غذاهای لذیذ
 خوراکیها و کبابها و اطعمه مطبوعه با انواع و اقسام خورش ترش
 و شیرین و فواکه و سبزیجات و حلویات در ظروف کرد
 چینی و کاسه لبتقاها ^{چینی} ممتاز قدیم کار ایران گذارده و سرپوش
 های خود نابرسر آنها نهاده ناظر مهمور بود فرارش خلوت پرده
 نالار را بلند و شاه ورود نمود ناظر حاضر و مهر از ظروف
 برداشت پیشتر متها سرپوشها را از روی قابهای طعام بر
 گرفته بوی و بخار مطبوخ چلو و پلو و سایر مطبوخات خیلی

موجب از یاد داشته‌های شاه گردید ناصرالدین میرزا ولیعهد
 جوان پسر شاه و بهمن میرزا برادر شاه که حاکم تبریز بود و خروان
 برادر دیگرش و ملک قاسم میرزا عمویش که یکی از هفتاد پسر فخرالدین
 بود با چند نفر از شاهزادگان محترم پشت پنجه بزرگ طولانی ایستاد
 از لایحه اغذیه لذیذ ندانان استهوار تیز کرده بودند و مراد
 یکدیگر تعظیم مطولی بشاه نمودند همینکه شاه در میان شاه
 زادگان بهمن میرزا برادر کوچک خود را دید ابروهارا در هم
 کشیده و بیل اشاره سر جواب آنها را داده دو ذانوسر سفره
 نشست و تکیه بود دست و زانو کرده مشغول تغذی شد
 حاجی میرزا افاقی مقابل شاهزادگان و قدری پائین تر از ایشان
 لقمان الممالک حکیم باشی ایستاده ناظر بعد از تعظیم بدو ذانوسی
 ادب جلوشاه نشست و هر غذائی را که حکیم باشی صلاح دید
 و اجازه میداد اول ناظر امتحاناً میچشید که شاه مطمئن شوند
 مسموم نیست انگاه میل فرمایند در آن سفره متجاوز از یکصد
 قسم طعام مطبوعه و انواع مشروبات و دوغ در قح چینی مهیا
 و اقسام کبابها و میوه‌های گرمیاب و نوبران فصل و اطراف سفره
 نانهای لواش سنگلک چیده که تقریباً یکصد نفر اشخاص کول را
 کافی بود در آن زمان کار در و چنگال رسم نبود پیش از نهار پیشتر
 خاصه اقبابه لکن طلا حاضر کرده شاه دستها را شست و نگاه
 بجمعی خود کرد ملک قاسم میرزا برادر فرمود پیشین نهار بخور

بصدراعظم نیز فرمود شاهم بنشین نهار بخور این حرمت سلطانی
بصدارت از عراض فوق العاده محض کبر سن و ریش سفید او بود
والا قانون دولت ایران و ذرا و صدور را اجازه جلوس نمیدهند
اما چون ملک قاسم میرزا عموی شاه و در شریعت مظهره بمنزله پدر
ولادیم الاحترام بود و شاه هم در جوانی رسومات مذهبی را در
حاجی میرزا قاسمی معلم خود فرا گرفته بود و کاملاً اطاعت احکام
شرع مینمود و او را اذن جلوس داد و بدین امتیاز اعزازش مینماید
و چونکه ولیعهد پسرش و سایر برادران از خود کوچک ترش حاضر بودند
و حسب القانون هیچ کد امر از جلوس و غذا خوردن فرمود ملک قاسم
میرزا هم با وجود این الطاف شاهانه رعایت احترام شاهزادگان نمود
سرسره نرفت اگر چه در حضور ولیعهد هم احدی حق نشستن ندارد
و عموها تعظیم نموده عرض کردند قربان قبله عالم میل فرمایند این
چاکران در خدمت حضرت ولیعهد صرف ناهار خواهیم نمود شاه
نیز اصرار نکرد بدو و ذائقه افتاد با انکشتن قرقاول پلورا اشاره نمود
ناظر فوراً ان قاب را برداشته چشید و جلوشاه نهاد شاه بیخ پیچ
داد قاب پلو فرز برده مشغول خوردن شد حکیمباشی که در سراسر
سفره حاضر بود عرض کرد قربان خوب است چلو کباب میل فرمایند
رنیو پلو ثقیل و دیر تحلیل است شاه فرمود حالا که پلو ثقیل است
برای شما میگذارم انکشتهای روغن الوود خود را تکانه قاب پلورا
بطرفیکه صدر اعظم ایستاده برد نهاد ناظر بلا تأمل چلو کباب را هم

چشید جلوشاه نهاد صدر اعظم به پادشاه این حرمت تعظیم نمود عرض
کرد بحمد الله تعالی فراخ مبارک نظر چاکر امروز خیلی خوب است کمان
دارم حکیمباشی تناول زعفران پلورا تجویز کنند شاه فرمود من چندان
زعفران پلورا دوست نمیدارم ولی خود بادنجان بد نیست حکیمباشی
عرض کرد قربان بادنجان حرارت دارد اما شربت انار را ضمیمه آن
فرمائید چند لقمه ضرر نمیرساند شاه انکشتهای از ظرف خورش پر
روغن در آورد بانان لو اش پال کرد و یک قاشق شربت انار خورد
خنده گمان فرمود شاهزادها فهمیدید چه بلای بیسرنجیباشی آمده
یکربان عرض کردند بلی بلی قربان رفاقت یهودیهای متعفن برای او
تنبیه خوبی است شاه پرسید منجیباشی مستوجب چگونه سیاست است
امر امر مبارک است لکن عرض چاکران و جان نثاران این است چون
منجیباشی از تاثیرات کواکب نوالست ها عتی سعد استخراج نماید
پاهایش مستحقی فلک است از انجا نیکه محمد شاه هستی برای نبود
نظر حرمت بطرف حاجی میرزا قاسمی لاه و معلم و وزیر خود نمود فرمود
حاجی رای شما چیست در این باب و در هر هشتاد و سه سال چون سعد
و محسن تحت خود میخورد امنوط بصوب خود میدانست محض اینکه
استیلا و نفوذ فوق العاده خود را که در قلب شاه داشت
بشاهزادگان متمکک خود پسند بنماید و تخفیف بغرور نهاد دهد عرض کرد
قربان البته امر امر قبله عالم است ولی عقیده عاجزانه این است ^{چاکر} امر
منجیباشی مستحقی خلعت و انعام است شاه بطور تعجب فرمود چطور

استحقاق خلعت دارد حاجی عرض کرد بله قربان مستحق خلعت است
 و حالاً مدلل میدارم خاطر مبارک مستحضر است که همیشه بنده
 عرض میکردم غیب کوئی و پیش بینی شاه نعمت الله میم صحیح نیست
 بدون جهت ذات اقدس مضطرب و مشوب است رند پریده شا
 از اثر این حرف سیاه و علامت اندوه در جنبش هویداشد زیرا که
 صدر اعظم جرات ملحمه عز منهد او را از این کلام خراشید و گفتی
 نمک بر زخم فاسور قلب منزلزل او پاشید تقریباً چارصد سال
 قبل شاه نعمت الله میم مدت سلطنت هشت نفر از سلاطین ایران
 را استماراً معین و پیش بینی کرد از قضا غیب کوئی این مخمیر بدو
 تخلف اسم و مدت سلطنت نسبت بسلاطین قاجار و اسلاف
 محمد شاه موافق آمده چون محمد شاه هشتمین سلطان ایران بود
 و بر حسب تعیین مدت نبالیستی بیشتر از سیزده سال سلطنت ناید
 و این سال سیزدهم بود لهذا پیوسته خاطر می دیش و دل
 در تسویش داشت روزها بلکه ساعات عمر خود را شماره میکرد
 و همواره در فکر غوطه ور و خیالش قوت گرفته بود که البته
 غیب کوئی آن مخمیر در حق خودش هم صدق مانند سلاطین سابق
 تغییر بر نریست و عنقریب بدرود زندگانی خواهد گفت بنا بر این
 بیشتر اوقات خود را محض انصاف طبیعت از این خیال موحش موهوم
 بعیش و نشاط میگذرانید در این موقع بموقع خلی موجب تعجب و تعجب
 شاه شد که چگونه صدر اعظم باین وضوح جسارت و رزیده خاطر

خاطر مبارک را مندرک مطلب نا کواری ساخته لهذا بر اشفته اهی
 کشیده و بادل پردرد فرمود حاجی این مسئله با واقع منجیاشی
 چه مناسبت است و چرا بیاد ما آوردی صدر اعظم عرض کرد بله
 قربان غرض از عرض جان تثار و یاد او ری مطلب آنستکه مدلل
 و مکتوف دارم غیب کوئی شاه نعمت الله صحیح نیست و سالها
 باید عالم از پر تو شعاع عدالت و طفیل عنایت شاهانه منور و نام
 اهالی بلاد اسوده خاطر باشند شاه فرمود بچند دلیل غیب کوئی
 شاه نعمت الله صحیح نیست عرض کرد قربان بدلیل آنکه منجیاشی
 خود مان امروز معروف ترین منجمان روی زمین است و در استیخ
 ساعات بهترین آنها میباشد معذالک ساعتی را که بعد از
 برای حرکت موکب مبارک تعیین کرده موافق نشد و خلاف نتیجه بخشد
 در این صورت پیش بینی شاه نعمت الله هم صحیح نخواهد بود
 مگر منجیاشی ما چه از او کز دارد که امروز ساعت تعیین میکند
 فردا مخالف میشود اخبار چهار صد سال قبل البته بطور حتم
 صحت ندارد محمد شاه را دلایل و براهین حاجی حرم ساحت
 و برق مسرت از چشمهایش درخشیده فرمود ها شاه الله ما شاه
 حاجی الحق خوب گفتی نه تنها منجیاشی مستحق خلعت است خود شما
 در این لحظه بکیف نوع علامت شد و تردید در چشم شاه پدید آید
 که با حالت غمناک فرمود حاجی شما که عالم و مسلمان هستید سر نشو
 انسانی را چه میگوئید یا قبول ندارید صدر اعظم عرض کرد گفتار

کفارتان مقدرات انکار دادند مسلمانان میدانند که تقدیر تغییر پذیر نیست قربان مقصود جا کر این است که ستاره علامات را بخوبی نشان میدهد لیکن مخمین در حساب استخراج و استخراج اشتباه و خطا میکنند و الا نظرات کواکب و انجم یقیناً از روی قانون و بدون اختلاف است شاه را اینجواب مساعد افتاد با کمال مسرت روی پشاهزادگان نمود فرمود که حاجی فی الواقع فیلسوف فیلسوفان است و استحقاق خلعت دارد بعد به پیشخدمتها فرمود اقا باشی صدقندار را حاضر کنید پس از این سؤال و جوابها دست بطرف غریبوزده اصفهان دراز و مشغول خوردن و از نشین بی ان تعریف کردن شد ناگاه پرده پرده بلند صند و قدار باشی و اقا باشی در استان در حاضر و تعظیم کردند شاه پشاهزاده محسن میرزا صند و قدار باشی فرمود یکتوب خلعت ممتاز با قنار مخیم باشی بفرست و حسب الامر ابلاغ کن که از بست بیرون آید و برود اسوده باشد یکمجموعه از این ناها را ما هم برایش ببرند که بپاره کرسنه است و با مصاحبت جهودان بدگذشته است و شما هم اقا باشی ان دختری را که حاکم کردستان دیروز برای ما فرستاده بفرست باندرون صدر اعظم که از معاشرت و معاربت اولادتی ببرد صدر اعظم با حالت متبسم عرض کرد قربان دختر جوان بچه دردمن میخورد پای این پیر غلام لب کور رسیده و دختر جوان بشوخی و شنک پیر عرب جوان مثل خود میخواهد که با او بخسرت و خوشگذرانی بگذرانند و الا که پیری که زحای خویش نتوان برخواست

الا بعضا کیش عصا بر خیزد پهلوی دختر جوان تیر خوشتر از میراست شاه تبسم کنان فرمود حاجی مگر نمیدانی دختر جوان عصای پیر است البته همین امشب بفرستید صیغه او را بخوانند یقیناً شما را جوان خواهد کرد بعد از این فرمایشات خنده کنان تکیه بر مخدر کرده فرمودند ما با طاق مراحت و خوابگاه میرویم قدری استراحت کرده شما هم با ولعهد و وشاهزادگان ناها را بخورید بعد بیاید عراض و مطالب خود عرضه دارید پس از این فرمایشات پیشخدمت اقباب لکن طلاخانی قبل از ناها آورده بود حاضر کرد شاه دست و ذهن را شسته قدری آب در دهان نمود غرغره و مضمضه نمود بعد صدر اعظم عرض کرد خیر قربان مسوال مرا بردارید چرا در میانید حضرت رسول ص فرمود استعمال مسوال مرا قبل از نماز مقابل هفتاد و پنج رکعت نماز خواهد بود و مسلماً هر وقت قبله عالمسوال نمانید خداوند را خورسند و شیطان را نخصند و متغیر میانید شاه بعد از اصغاء هو عطر حاجی مسوال برداشته بردهن گذاشت و بنا کرد با دندانها بازی کردن و در این بین برخواست با طاق خوابگاه برود تمام شاهزادها بتعظیم سر فرود آوردند شاه بطرف بهمین میرزا توجه نمود و فرمود اخوی عربینه شما را ملاحظه کردم حاجی برضه شما شکایت دارد عقیده من اینطور است که هر طوطی او صلاح و صواب دانند رفتار نماید او خادم با وفای تحت و تاج دو نتخواه قاجاریه است ولیعهد هم باید بدستور العمل حاجی رفتار نماید بعد از این حرف داخل اطاق مخصوص شد پیشخدمت پرده را که بلند کرده بود

بود پس از دخول شاه با طاق انداخت قهوه و قلیان را در این اطاق صرف
 فرمودند همینقدر که شاه از نظر غائب شد و لیعهد قلمری پائین تراز
 جای شاه سر سفره نشست سایر شاهزادگان را بلفظ لبسم الله اذن
 جلوس داد ولی صدر اعظم چون شاهزاده نبود و بر حسب قانون
 دولتی حق نشستن نداشت سر پا ایستاده عرض کرد قربان بنده از عرض
 فرمائید بروم اش خود را خورده شرفیاب شوم ناظر فوراً امتناع ^{بیشتر}
 نمود که یکجوعه ناهار از سفره شاه برداشته برای صدارت ببرد
 همین میز نشسته قاب پلورا جلو کشیده گفت خالد بوسر تمام شاهزادگان
 و اهل ایران که صدر اعظم و بیسمان باید این پیر مرد مجهول الحال پنجاه
 ساله باشد قهرمان میز گفت خاموش خاموش که دیوار موش و
 موش گوش دارد فعلاً صدر اعظم از شاه مکتر است و لازم نیست که
 بیشتر از این اورا متغیر نماید پس از این حرف عموماً ساکت شده ناهار
 خورده برخواستند بعد از آنجا حکیمباشی سر سفره و ناظر هم ظرف ناها
 که که مجموعهای سفر با طاقها متفرق برای عملیات خلوت ترمانده هم
 بقابوچی ها و باغبانها و متفرقه تقسیم نمودند شاه را در اطاق خوابگاه
 مشغول کشیدن قلیان جواهر نشان از تنباکوی حکام شیراز و خور
 قهوه بگذاردیم که با پیشتر همان خاصه شطرنج و تخته نرد بیاورد و
 حسب معمول سلاطین ایران کوش بهمهلات خوشمزه و مخمرات
 طرب امیز تقلید چیان دهد و از قارئین محترم استعدا که بر آ
 تقییش حال صدر اعظم و وزیرهای ایران که مهمام سلطنت و امورات

ملکت در لف اختیار و قبضه اقتدار آنهاست ما را هرهای نمایند صدر اعظم
 و سایر وزراء کارگزار ملکت ایران هر روز در دربار دولتی و قصر سلطنتی
 که معروف بخت حرماست از طلوع صبح الی غروب اقیاب حاضر شده مشغول
 رسیده کی امورات و اصلاح حال جمهور میشوند لیکن کارهای عامه پر
 دخل را محرمانه و شب در خانهای خود میکنند اند فقط صدر اعظم مجبور
 است که تقریباً هر ساعت بجه صدور فرامین و دستخطهای لازمه حضور
 اعلیحضرت مشرف شود و همچنین سایر وزرای مسئول برای هر مطلب باید
 خدمت صدارت رسیده کسب تکلیف نمایند همین جهات هر روز
 در دربار حاضر میشوند و هیچکس نمیتواند به عقیده و میل خود ظاهر
 کار بر اتمام نماید اگر چه حالا اوضاع سلطنت و دربار دولت و کار
 گذاران ملکت کم و بیش تربیت شده و فرنگی مایه اختیار کرده اند
 بعضی اوقات کتباً هم سئوال و جواب میکنند لکن پنجاه سال قبل
 تمام کارها حضوری بود نوشتجات در میان نبود هر مطلبی بلیک اشاره
 سر و حرکت دست تمام میشد و هر کارگذاری از صدر اعظم تا اعمال
 جزء مطالت را چه بخورد در داد کاغذی نوشته و لوله کرده در کمر خود فرو
 میبرد و قلمدانی که حال هم دارند و عبارت از یک دوات نقره و مقعر
 و قلمش با فاشق نقره کوچکی و چند دانه قلم نئین است در جیب میکنند
 هر ولایتی مستوفی مخصوص دارد که جمع و خرج انولایت با او ست
 و همین وجه بود در دخل و خرج ایران در قبضه اقتدار استیلای مستو
 فیان است مالیات را بموجب دستور العمل دیوان بانها میپردازند

و آنها تمام حقوق مردم را از قبیل مواجب و مستمری و مقرری و استصواب
 و نجیف و تیول و وظیفه و غیره را برابر با حقوق عاید میدارند انشاء الله
 مهمات دولتی و امورات مملکت در پدید قدرت آنها و تمام اعمال و ولایات ما حضور و
 مستوفیان در پدید تالار بزرگ که با فرش قالی مفروش است قطع و فصل میشود
 در آن تالار مستوفیان و محاسبان و منشیان و محرابان لوله‌های کاغذ را روی ذان
 و قلمدانها را در جلو گذارده و دو ذان همیشه در دو اطاق کوچک مخصوص
 رؤسا است که در آنجا روی مخبر نشسته مشغول کارند شرف و احترام آنها
 را فقط از بلندای مخبر و بالا نشستن میتوان فهمید رئیس کل از همه بالاتری
 نشیند چند نفر از اجراء و منشیان جلو او بدور او نشسته در کل امورات ^{مملکت}
 در توق و توق مینمایند تمام کارهای هر اداره موقوف بمیل و انصاف پیشکار است عموم
 این اجراء در دیوانخانه صرف بهار و قهوه و قلیان میکشد بهارشان را طعمه مختلف
 و بغیر خودشان هر کس از نظر تاجان دولتی یا از طبایعانه صدارت میاید ولی شربت
 از انداز خانه آورده میشود وقت ظهر که صدای مؤذن را از مناره مسجد میشنوند
 بعضی از این اجراء نماز ظهر را میخوانند و بعضی شان نگاه میدارند با نماز عصر بگذرانند
 امروزه نمی بود بهار را آورده و در تالار چیده چونکه صدارت هنوز تشریف نیاورد
 تمام منتظر ورود او بودند که از حضور شاه بیایند مشغول غذا خوردن شوند
 در این تالار هر روزه از عارضین و ارباب حاجات با وجودیکه فرش و سجات
 زیاد برای محافظت گذاشته اند جمعیت و ازدحامی میشد زیرا که هر کس عرض و
 مطلبی داشت اشته چند قرانی در دست فراموش گذاشته در برابر آنها
 با نکرده اذن دخول میداد و همینقدر که وارد میشدند رفتن با طاق صدارت

و سایر وزراء اشکالی نداشت مشکوکش کار خود را کرده بود همیشه او
 قات تالار باین بزرگی از سادات و ملا و خوانین و منتظین برپودند
 امروز صدر نشین مجلس میرزا ابراهیمخان مشیرالملک پیشکار صدارت بود
 که در بالای تالار و مخبر نشسته از سن او قریب پنجاه و شش گذشته
 کاغذ عریضات و توها و مطالب مانند تیلی جلو ایشان ریخته هر کس
 وارد میشد کاری داشت میرفت پیشش میرزا ابراهیمخان دو ذان
 با دب مینشست و مطلب خود را با او نجوی میکرد و جواب میشنید
 فاکه همه در اطاق بلند و پرده بالا رفت صدر اعظم بر چوب ابوس
 تکیه زده داخل شد حضار مجلس تماماً سر اسیمه از جای پریده و تعظیم
 نموده ایستادند گذشت و با طاق کوچک مخصوص خود رفت میرزا
 ابراهیمخان پیشکار صدارت کرد در این بین شاگردانشی که کتبی که مجموعها
 سفره شاه را برای صدر اعظم آورده بود آورده تسلیم پیشکارتها کرد
 این مجموع علامت اعلان صرف بهار اجراء و سایر وزراء بود اهل تالار
 تماماً ذان و جلو مجموعها رفتند مشغول بهار خوردن شدند یک
 سکوت فوق العاده تالار فرا گرفت صدر اعظم هم در اطاق خود
 که تمام از قالیچه‌های ممتاز مفروش بود مروی مخبر نشسته لوله کاغذ
 انکر و قلمدان از جیب و کلاه بخارانی از سر در آورده در جلو گذاشت
 و شال کبریا باز کرده با دستمال ابریشم کاشانی عرق پیشانی پاک کرد
 پیشکارت مجموعها را جلو صدر اعظم نهاد چند قاشق و لقمه
 پلو با نان لواش پیشش نخورده فرمود مجموعها را برداشته قهوه و قلیان

بیاورید و روی میرزا ابراهیمخان که دست بسینه ایستاده بود کرد
گفت تو هم برو زود بنهار بخور تا هم من قلیان کشیده ام بیا پیشکار نظیر کرد
از اطاق بیرون رفت و بشاطر سلیم که پشت اطاق ایستاده بود عذرا کرد
کسی را نکند ازید داخل اطاق شود تا من بیایم علت خراج و بی حالی و عذر
ماری و حسن عقیده محمد شاه این پرچم منخوس هشتاد ساله بی بدندان
کچل لاغر کوسه را با قد خمیده و پیلهای پائین کشیده چشم بیرون دویده
را بمقام صدرت دولت علیه ایران بر کرده اگر چه اینگونه انتخابات در
مشرق زمین خیلی واقع میشود که اشخاص ناقابل و نکره را بر تیره و تار
میرسانند و از خصیص ذلت با وج عزت مینشانند میرزا آقاسی در ایام
جوانی بشغل معلمی اطفال درهاگوا اشتغال داشت شدت احتیاج
اورا مجبور نمود که کجه معاش سفری بایران کند در آن سفر با خلیفه موسوم
به یریم ملاقات کرده اورا برای خدمت نویسنده کی اختیار نموده ذکاوت
و محاسن اخلاق و صداقت و فنار میرزا آقاسی نزد خلیفه اعظم از آنمه
توسس نام موضوع اقاد چون مراسلات و مکاتبات خلیفه اعظم بانایب
السلطنه ایران بخدمت آقاسی بود و هاهی در ضمن رسائل متناسبت شعری
مینوشت و نیز در شریعت اسلامیة و مذهب اثنا عشریه تعصبی بکمال داشت
در خدمت خلیفه محل وثوق و اعتماد کردید وقتی اورا بسفارت خدمت
نایب السلطنه فرستاد همیشه در تبریز شرفیاب حضور کردید وجودت
ذهن و حسن بیان و طلاوت لسان و ادبیات و کمالات او و سفارشات
خلیفه خدمت نایب السلطنه موردت فریفتگی خاطر مبارک گردید میرزا
آقاسی

را بخدمتگذاری و معلمی محمد میرزا دعوت فرمود میرزا آقاسی که چنین اقبال را
بخیال نمیکند ازیند بلکه بخواب هم نمیدید از سعادت بخت دانسته قبول
خدمت و مواظبت محمد میرزا اقدامات کامل نمود اورا بر سومات و قوانین
مذهبی و تقدس و علوم دینیة تعلیم نمود محمد میرزا هم چون مخوف و جبار
بود مطیع معلم گردید و تعلیمات موهومه را کاملاً آموخت سایر
شاهزادگان خصوصاً بهمین میرزا برادر محمد میرزا که جوانی عاقل دانا و
دکامل بود تحمل اطوار و افعال ان اخوند و معلم جاهل را نینمود و
با انما انس منکرت و حرکات انهارا استهزا میکرد میرزا آقاسی هم
تسخیرات بهمین میرزا را که واقعی احتیاجی صرف بود میدانست و
و این کینه را در دل مینهفت تا زمانیکه موقوع تلانی رسید و آنچه
نوانست کرد چنانکه تاریخ و تعضیل آتیه او عنقریب در اینمعانی خواهد
سفت روزی محمد میرزا در حالت نشاط و انبساط از معلم خود
سئوال کرد لایعقیده شما من تحت سلطنت جلوس میکنم و میشو که من
پادشاه ایران باشم جواب داد که اگر پادشاه شدی با من چه میکنی محمد
گفت اگر خداوند مرا شاه ایران کرد شما را صدراعظم میکنم میرزا آقاسی گفت
حالا که قصد شما این عمل خیر است انشاء الله جالس سر بر سلطنت خواهید
قضایای اتفاقیة و حوادث روزگار پیشگوئی ملای کوسج کچل را موافق
اورد عباس میرزا نایب السلطنه که تمام مقاصد و خیالات خود را بر
پیشرفت امورات دولتی ایران مصروف میداشت و در ایام ولعهد
اهالی ایران اورا بچشم پادهاهی میگریستند و چراغ دو دمان فایز

قاجاریه مایه توکل و امید واری فعلی شاه بود قبل از فوت پدرش عزت
 ایزدی بیوست فتحعلیشاه محمد میرزا را که پسر عباس میرزا و در نزد او
 عزیز بود بعوض پدر بولایت عهد منسوب نمود و بعد از فوت فتحعلی شاه
 محمد میرزا بخت سلطنت عروج نمود داری تاج کیان و دهم پیر پیشدادیان
 و مالک رقاب ایرانیان گردید حسد لوعده لله و معلم خود ملا آقاسی
 بصدارت مملکت ایران برافراخت تمام امورات دولتی و مهمات مملکتی
 در قبضه اقتدار او گذارد و بکثرت و ثوق و اعتمادی بی نهایت باو دست
 ملا آقاسی در ستن هفتاد سالگی بمقام صدارت رسید ولی حاجی پیر
 منجی وضع زندگانی و رفتار خود را تغییر نداد همان روش و مسلک و
 درویشی را پیش نهاد کرد بسیار صابر و کم طمع و بی اندازه متکبر و خو
 پسند و جاه طلب میل مفراطه در اشاعه اشعار خود و ترتیبات لشکر
 ارانی داشت و میخواست باین دو صفت موصوف و معروف باشد
 و این خیال بیوسته در محلیه او بود و در نظر جلوه میداد همچو
 از دشمنان و مسخره کنندگان و اشخاصیکه او را استهزا میکردند فرا
 موش بمنمود علمای ایران که هر وقت مقتدی الانام و نافذ الاحکام
 بودند در زمان حاجی باینکه تحت الشعاع بودند بطریق اولانشخص
 کامل و استیلای وافر حاصل کردند زیرا که صدارت بواسطه همدستی
 بانها تترد او ارشان نمیتوانست نمود باین جهت عوام نیز خرید او
 بودند انواع اقسام مثلها از حاجی در میان مردم ایران مشهور و
 ضرب المثل است میل مفراطی بخر قنات و شوارع و مساختن پلها

و احداث باغات و غرس اشجار داشت معروف است روزی حاجی بلاخه
 قنات رفته سرچاهی ایستاده از نظر مقتی غائب بود و آنان در مرقع چاه
 مشغول کندن یکی از آنها بر فیش گفت یکفر نیست باین آقای صدر اعظم
 بگوید که زمین زبیل احق چطور اب میدهد فرمود خانه ضرب
 احق توتی اگر اب برای من بیرون نیاید بجهت تو الدنک ابله نان
 بیرون میاید این حرف فقط جواب و تنبیه مقتی بود خلاصه امور
 دولت و ممالک محروسه ایران در دست اقتدار چنین شخصی بود که
 اجالا شرح حالش را نکاشتم فصل پنجم بعد از نیم صفت
 میرزا ابراهیمان پیشکار صدارت که ملقب بمشیر الملک بود داخل اطاق صدر اعظم
 شده ایشان را معجم و قلیان کدوئی بدست متفکر یافت تا چشم حاجی بر او
 افتاد فرمود مشیر الملک توتی بنشین به بنیم چه کرده پیشکار بر حسب امر جلو
 نشسته طومار از شال کرد را آورده شروع بخواندن عریضات حکام نمود
 از انجمله عرض کرد چایاد اصفهان وارد شده امین الدوله عریضه عرض کرده
 که مجتهدین و ملاهای اصفهان جمیت کثیری از اشرار و الواط شهرد و ر خود
 جمع کرده بر ضد حکومت و دولت حرکات ناشایسته مینمایند از تجار و غیره
 مالیات میگیرند از حضرتعالی اجازه خواسته که با قشون و سپاه متضادین
 و مقصرین را تنبیه و تادیب نماید و لوطیان را سر برید یا کج بگیرد مجتهدین
 و اهرم دستگیر نماید و طهران فرستد که قنده بخوابد ضمناً عرض کرده بواسطه
 این اغتشاش اصسال مالیات وصول نشده قریب یکصد هزار تومان باقی
 دار است صدر اعظم فرمود بایستابنوسید عرض شما را میدانم دینار

باقی نذارید قبول هم نخواهم کرد اقساط مالیاتی را بدون کثرت و تعویق بفرستید
والا مورد تغییر و بی التفاتی قبله عالم خواهد شد و همچنین باینان حالی کن
که بسیاری هستند از روی حکومت اصفهان زادارند و بیشتر از شاه هم
بیشکش تقدیم مینمایند پیشکار عرض کرد بله قربان امروز صبح هم مخصوصاً
مخبر الدوله باین عقیده بنده منزل آمده بود که اگر انفات فرمایند
حکومت را سصد هزار باجا قلو تصدق سرشاه و تقدیم سرکار مینمایم
صدراعظم فرمود بسیار خوب باو بگو صبر کن انشاء الله از نوروز آید
رحمت میشود چونکه حالیه اصفهان شلوغ و معشوش است
وقبله عالم هم فعلاً قبول نمیکند که از امین الدوله بگیریم و بدیم به
مخبر الدوله پیشکار در خصوص کشتن لوطیان و دستگیر کردن
محمدین چه جواب بنویسیم صدارت متغیر اندیوانه شده ثی چطور
شیخ الاسلام و محمدین را میشود دستگیر کرد میخواهی تمام رعیت
و اهالی را بر ضد دولت برانگیزی این اراده از امین الدوله غریب است
حتی نباید چنین خیالی بکنند اگر میشود لوطیان را محبتاً گرفته بظهران ^{ستند}
ولی صوری باشد که علمای اصفهان مطلع نشوند یاد داشت کن که
حضور قبله عالم عرض کنم میرزا ابراهیمخان شروع کرد بمطالب و کاغذ
های خراسان و عرض کرد تجار و رعایای خراسان از سعد الدوله
حاکم و تعديات کونا کون و ذرا خواهی و تظلم نموده اند که بجهت
مردم اذیت و جرم میکنند صدراعظم پس سعد الدوله چه نوشته
سعد الدوله دو کیز قشنگ و دو هزار باجا قلو بجهت حضرت تعالی تقدیم

فرستاده صدارت بسیار خوب خیلی خوب رعیت هر چه میخواهد داد
و فریاد کند نباید با نهار یاد رود داد که گفته اند رعیت تابع ظنند این را
هم یاد داشت کن که بعرض برسائیم یک خلعت خوبی هم برای سعد الدوله
بفرستم پیشکار یاد داشت نمود مشغول خواندن مطالب عمده نوشتگان
سایر حکام شد عرض کرد مقصود میرزا حاکم خسته عرض نموده که اگر حکومت
همدان را با و رحمت فرمایند یکصد هزار باقا قلو تصدق سرشاه و سی
هزار باجا قلو بجزر تعالی تقدیم مینمایم ولی نصر الله خان با پنجاه هزار هم
برای تقدیمی حضرت تعالی حاضر شده صدراعظم مقصود میرزا چونکه
فرنگی ماب است لایق حکومت ولایت اسلام نیست و از این شاه
زادها هم که کسی فایده نمی برد یاد داشت کن که حکومت همدان را از
از قبله عالم برای نصر الله خان اسناد عاکنم از این یک مطلب بطوری
میرزا ابراهیمخان مشعوف شد که صدراعظم با ان چشمهای تیز بویچ
نشاست فوق العاده او را ملاحظه نمود سبب خوشحالی پیشکار این بود
که میرزا نصر الله خان پنجاه هزار باجا قلو برود و شکی هم نخودش وعده
کرده بود بصدای هسته بصدراعظم عرض کرد دیشب پیشکار
بهمین میرزا بنده منزل آمده بود از شنیدن این حرف صورت حاجی
دگرگون شده پرسید آمده بود چه کند پیشکار میگفت بهمین میرزا
عرض میکنند که اگر صدراعظم توسط کند نایب الحکوم می تبریز را برای
و عرابا و لبعهد روانه دارند و ان امتیازات و حقوق آنیکه در عرض خود
عرض نموده یعنی ان نفوذ و تکبیر که در عهد حاکمان مغفور فتح شاه

و مرحوم عباس میرزا پدرش داشته باشند بایشان مرحمت شود حاضر است پنجاه هزار
 باقلو تقدیم سرکار نماید و نیز امید واد است که بتوسط سرکار قله عالم سرد
 القات بیاید و در جعشان مرحمت فرمایند صدر اعظم لندن کنند کنان
 گفت بلکه چه ضرر دارد بدامیدی نسبت انهم بتوسط من کویا فوراً
 بخاطر صدر اعظم آمد مسخره بازیها و بی احترامیهای بهمین میرزا کرد
 تبریز هنگام معالی بایشان نموده بود لهذا تشرفش و کینه دیرینه او
 بجوش آمده بتغیر گفت کویا بهمین میرزا دیوانه یا کمر الحق پنداشته جا
 طلبی او بر من واضح است او بنایب الحکومتی ادرا با بجان قناعت نخواهد کرد
 بلکه توقع شاه شدن و داعیه سلطنت هم دارد ولی مثل است میکند
 دو بای متهو از هر دو پا در تله میافتد همین قدر تو به پیشکار بهمین میرزا
 میرزا بگو علی العجاله پنجاه هزار باقلو بیاورد میرزا ابراهیمخان با کمال
 تعجب عرض کرد با باقلو ها بریاورد فرمود بلکه بله هر چه میگویم تو
 همان بکن میرزا ابراهیمخان بنده خانزاد لازمه تکلیف خود میدنم
 که آنچه بنیم و شنوم عرض کنم شاهزادها چند شب است منزل بهمین
 میرزا جمع میشوند مترجم وزیر مختار روس هم تا حال چند دفعه تا
 رفته و زیاد نشسته است صدر اعظم بسیار خوب عجاله بهم
 جاسوسها درست بسیار که مراقبت اعمال و افعال و گفتارها باشند
 میرزا ابراهیمخان بعد از تقدیم راپورت خود عرض کرد در خصوص بیکری
 چه میفرمائید بچاره هنوز حبس وزیر زنجیر است چاکرا از جانب او پنجاه
 هزار باقلو تقدیم میکنم و مستدعیم حالاد بیکرا و در عرض فرمائید

چونکه برادر دزد بنده است تقصیر او را بخانزاد بخشید پول خون انشخص
 مقول بر میدهد صغار او را هم راضی میکند با غی را هم که از او بزور ضبط کرده
 بود مسترد میکند صدر اعظم بعد از چند دقیقه فکر و استخاره گفت من
 هر هی واقلام دارم و انشاء الله او را عرض میکنم ولی قبله عالم خلی مستر
 چیزی نمانده بود که سرش را ببرد همچنان شی هم محض اینکه خود را از خطر
 نجات دهد تقصیر را کردن بیکری یکی گذاشته بود پس حال شما با و بگو
 که با غراب صغار واکزارد و بعد برای تسلی و اسکات مدعیان باها
 او را در فلک گذارند و پیش از وقت بفرشان بسیار که خوب را بقلب
 بر بند تا من بشاه عرض کنم که او را خوب بسته تفسیه کاملی از او کرده
 بلکه مهر و وسیله هست او را عرض نمایم و بعد از چند روز برایش هم
 خلعت میگیرم و بازی بر سر کارش میکارم میرزا ابراهیمخان تقصیر نموده
 عرض کرد خداوند طول عمر لیسر کار بدهد و سایه مبارک مرا از سر این
 جان نثارن که نفرماید بیکری یکی هم یکی از چاکران با وفای سرکار است
 امروز هم بزنگی و کار دانی جهودها را نجات داده فعلاً چند نفر از
 دیش سفیدان انها هم آمده اند که شرفیاب شوند اظهار تشکر از بیکری
 نمایند صدر اعظم فرمود خیلی خوب جهودها را بکشید بعد از اندکی
 شرفیاب شوید و الان بیکفر فرارش بفرستید وزیر امور خارجه را
 تا من نامه میخواهم بیاورند این مرا گفته از جای برخاست بان صدای
 بامریک فریاد کرد بچها افتاب بیاورید آوردند صدر اعظم نگاه
 استین قبارا باز نموده در طاق اول وضو ساخت و مجدداً با طاق

دویم مراجعت کرد جوراها را از یاد در آورد و با دست توجلو سرد میان انگشتان پا
 را پال و سایر اداب وضو بخورد و بقاتون شریعت اسلام ساعت طلا را
 از بغل در آورد با کلبه ابریشمی که پراپول بود قدری دور تر از خود بر زمین گذاشت
 و بر روی سجاده ابریشمی که پیش از وقت کنار اطاق گسترده بودند روی بقبله
 ایستاد و شروع کرد بنماز یک سنک نماز بالای سجاده گذارده هنگام سجده
 کردن پیشانی او بان سنک میخورد و وسط نماز پرده بلند شد میرزا ابراهیم
 با یکفر جوان بیست و دو ساله خوش منظر با صورت قشنگ چشمها
 سیاه کلاه کوتاه جوراهای ترصه نابی کفش نیم فرنگی و نیمه ایرانی داخل اطاق شد
 این جوان میرزا علیخان قوام الدوله وزیر امور خارجه ایران بود تا نیکسال
 ملقب و منسوب باین منصب شده پس میرزا سعیدخان که یکی از رجال
 محترم دانشمند نادر و کلیاب ایران است که عباس میرزا را نایب السلطنه
 مختار بوده برای پیشرفت ایران سعی و اقدامات میکردند و چندی در مدینه
 عباس میرزا تحصیل و کسب اطلاعات کرده فهمیده بود کلفوز فوق العاده
 و تعصب علمای شیعه باعث خرابی وطن است خلاصه میرزا سعیدخان
 بهر وسیله بود محل و ثوق اعلیحضرت کردید و خدمات نمایان نموده طرف
 میل شاه و محمود صدر اعظم بود چه صدارت را اندیشه بود که مبادا او
 ترقیات بی حد بی روزی باعث معزولی او شود و چون محمد شاه مرخص
 الحال ولی برای میدانست در صدد برآمد که القات شاه را نسبت به
 میرزا سعیدخان بکاهد لهذا او را ببرداری قشون خراسان که برای
 جلو گیری و دفع ترکمانان فرستاد و از پای تخت دور نمود باین تدبیر

خود را از یک مویدی و دشمن قهاری اسوده کرد شغل او را بر جوانش محول
 و ملقب بقوام الدوله نمود اگر چه قوام الدوله هم مثل پدرش عاقل و فزونیگرماب بود
 زبان فرانسسه را خوب تکلم مینمود چنانچه باعث عداوتش که باین رسه رسید دا
 نسترن زبان فرانسسه بود ولی چون جوان نا محرب عیاش و فریفته عشرت و نشا
 بود برای صدر اعظم چندان اهمیت و خطر نداشت و عاقبت نتیجه همین عیاش
 مفراط و معاشرت خانها اسباب بدبختی و معدودی ولی اعتبار علی و پسر
 کردید زیرا که البته برای فراهم آوردن مجالس عیش پول کراف لازم است
 میرزا علیخان بنا کرد از چپ و راست و از دوست و دشمن رشوه گرفتن و
 و اسلحه بدست دشمن دادن رشوه گرفتن در ایران عمومیت دامت از
 صدارت الی ادنی مستوفی و میرزا انصف باین صفتند در این نوع
 صدر اعظم فرصت یافته بدست او بزه همین رشوه گرفتن پدر و پسر را بدنام
 کرد و تعاقب نمود چنانچه کفتم رشوه گیری در ایران جزو واجبات و تکالیف
 لازمه اجزا است ولی مردمان محترم و قتیکه با هم دشمنی دارند نسبت
 این عادت دمیتمه ملعونه را بطرف مقابل داده او را مضحک و بر طرف
 مینمایند چه اسلحه برای دفع خصم بهترین وسیله است می گفت نگاه
 میرزا علیخان که دست بسته دم درب ایستاده بود نمود محض اظهار
 التفات فرمود لبم الله قوام الدوله بنشین الان مطلب را تمام میکنم
 و زیر جوان با نرها نظور ایستاده مانند صدارت مجدداً بصدای بلند از
 مخارج مد و لا الظالمین کشیده و باقی نماز را ختم نموده رفت روی محمد خود
 قرار گرفت جوراهاش پوشیده و از یکی جیبهای متعدد که داشت عرقچین

سفید چرکین در او بد بسر گذاشت و با شماره دست وزیر جوان از اذن جلوس داد
 وزیر هم نزدیک رفت روی مخزن نشست و با نظرم و احترام تمام احوالات صدر
 اعظم را استفسار نمود صدر اعظم هم از احوال پرسشی نمود وزیر عرض کرد
 که خداوند سایه بلند پای حضرت اجل را در شهر بنده که نفرماید بعد از تعارفاً
 رسانده که غالباً دو دوغ و تلق است قوام الدوله بیک اهنگ غریبی عرض کرد
 مترجم بزرگ سفارت روس دو دفعه بنده منزل آمده سؤال و جواب
 خیلی شده بخت گرفته و امر دارد که جواب صریح باو بدهم و میگفت خوب
 نیست که امپراطور را متغیر سازند هر قدر این مطلب زود تو انجام گیرد بهتر است
 صدر اعظم گفت منیدانم این سفیر کافر بجهت بیک ششت اب شور و بی معنی چرا
 اینقدر پول میدهد و دنبال هم دارد مگر این اب شور برای چه خوب است
 نه میشود خورد و وزیر عرض کرد البته رای رای سرکار است ولی ظاهر این
 در بای غیر خیلی اهیت دارد چونکه میتوان کشتی روی آن کاد کرد صدر
 اعظم گفت اینقدر روی آن در بایندازند تا خسته شوند بگوینیم تا چه
 اندازه و عله کرده بدهند وزیر عرض کرد با صد هزار با جا قلوب قبله عالم و
 یکصد هزار با جا قلوب بایب نشان اتقار امپراطوری بسر کار صدارت فرمود
 میرزا ابراهیمان یاد داشت کن آنچه من میگویم تا قبله عالم عرض کنم
 صدارت فرمود که روس ها نصف در بایب خضر که مال خود مان است
 میخواهند با آنها واکذا و کنیم و چون اب ان در بای شور بیمزه و بمصرفست
 من هم صلاح میدانم که بروس ها واکذا نموده هم خزانه شاه را غنی و
 هم دوستی روسها را با خود مان مستحکم و دائمی نمانیم بعد بقوام الله

گفت ای مجلس شور هم برای این کار جزئی لازم است دوباره خود بخود گفت
 خیر من که مصلحت منیدانم برای بیل اب ناگوار اینقدر پول هم میدهند
 شور کنیم ان کثیف را امید هم پول طلا میگیرم باز هم باید ناز کنیم امیدیم
 مجلس کردیم در ان مجلس کی باید رای بدهد شاهزاده ها هستند که عقل
 ندارند همین قدر که قبله عالم قبول فرمود کار ختم است دیگر کی میتوانند که
 نکول نماید چنین نیست قوام الدوله وزیر عرض کرد بله بله همیشه است
 بعد از ختم این مطلب قوام الدوله عرض کرد سفیر انگلیس مترجم خود را نزد بند
 فرستاده میگفت که ملاها و سادات جهود ها را تهدید و مرد در ابر صند
 انها تحریک میکنند خواهش میکنم محکم و مفید بن را تبیه نمانید
 صدر اعظم گفت کار جهود ها مشکل است از نیک طرف امام جمعه دست
 از دختر جهود بر نمیدارد از انظر دختر جهود باید پیش با صطل رفت
 منیدانم چه کنم در هر صورت شما بوزیر مختار از بابت سایش جهود ها
 اطمینان بدهید که مطمئن باشند بعبا سلطان سردار هم باید حکم کرد
 در حلقه جهود ها سرباز بکزارد مانع از اجاع و ادیت آنها بشوند
 قوام الدوله از جای برخاسته عرض کرد چشم تمام فرمایشات سرکار را
 بدون مسامحه اجرایی مینمایم تعظیم نموده عرض شد بکشیزت باقلیان
 چاق کرده داخل شد سربازیکرا نون شسته و فی قلیان را بصدر اعظم
 تعارف کرد صدارت فی را بدهن گذاشته شروع کرد پول دادن فرمود
 جهود ها را بگوئید بیایند بعد از همهمه پرده بلند شد شاطر سلیم بگو
 جهود دریش سفید گفت قچاق باش مترس با جرئت حرف بزن و اهرم کن

مجلس شورای تهران

سفیدان یهود که تمام همت و کوششان مثل مسلمانان بود داخل اطاق شدند
لباس آنها عبارت بود از ارقاق قدله با جبهه دراز و کلاه پوس فقط از همان
علامت سرخ که روی ارقاقها چسبانده بودند معلوم میشد که اینها
یهود و از ظایفه هستند که خدا آنها را لعن کرده ان یهود پیر که جلو بود
یک سینی نقره بدست که آنرا بار و پوش برمه پوشانده نزدیک شد و
تعظیم طولانی سینی را جلو صدر اعظم نهاد و پوش را برداشت و دو
کیسه جیب که مهره هارنیت داده و پر از باجا قلو نموده صدر اعظم بجهود
پیر فرمود خاشام ماش اینها چیست عرض کرد نصدق سرشاه و سر برک
است مستدعی است از قلت اینها چشم پوشیده خداوند و حضرت موسی
سایه سرکار را از سر ما که نفر ما بد سرکار و تخار جان و مال ما چاکران هستید
سادات و ملاها در کوه و بازار با جهودهای بیچاره تهدید نمیدیدند
میکویند غریب محله شما را خراب و شما را بقتل میرسانیم آخر مگر این چاکران
بنده خدا و رعیت شاه نیستیم چه تعصیر کرده ایم مگر مالیات نمیدهیم
صدر اعظم فرمود خاشام ماش بنشین مگر سید همیشه سایه شا
بر سر شما بوده و هست موئی از سرتان که نخواهد شد اما شما آدم حاقلی
هستی ای بابک ضعیف قابل اینهمه غوغا میباشد مگر بیک زن چه اهمیت دارد
که امام جمعه را متغیر و تمام مردم را بر ضد خودتان مصلح جهودها عرض
کردند قربان صبر میفرمائید پس ما چه خاکی بسیرمان کنیم دخترها و زنهای ما
نیتوانند در کوهها عبور نمایند آخر ما که کسی را اذیت نمیکیم چرا باید اینقدر
ذلیل و خوار باشیم صاحب ماشاه و سرکار میباشید بنمایان آورده ایم

بعضی ما بیچارگان برسید ما هم رعیت ایرانی هستیم که زیر بیدق انگلوس و
و روس برویم صدر اعظم فرمود اسوده باشید نصدق شما را هم خدمت شاه
تقدیم مینمایم و هر چه باید و شاید عرض و شاهم بروید محله خودتان را مطمئن نماید
این را گفت و کلبهها را از سینی برداشته در بغل خود گذاشت جهودها مجدداً
تعظیم طولانی کرده بقهقرا رفتند اطاق خارج شدند در این بین برده بلند شد
و یک کاکا خوشگلی بتعجیل تمام داخل شد عرض کرد قبله عالم فرمودند حضور
بیائید خیلی محله دارند الان الان تشریف بیاورید صدر اعظم فرمود عرض کنید
چشم و بان صدای تیز یک مرتبه فریاد کرد بچهها گشش بیاورید هنوز چند قدم از
میان تالار پیش نرفته که برده بلند و امام جمعه با جبهه سفید عصا بدست مانند
غول بیابان وارد شد جمعیت کثیری از طلاب و سادات عقب سرش داخل شدند
صدر اعظم ایستاده سلام کرد و بطرف اطاق مخصوص خود بسیم الله و تکلیف نمود
مذنبان و میزبانان و فرشتان نزدیک امام جمعه شده دامن لباسش پوشیدند
صدر اعظم امام جمعه را بالا دست خود نشاند و خود پائین تر روی تخت نشست
یک نفر پیشخدمت فوراً کلاب دان کوچکی خدمت امام آورد قدری کلاب در دست
در محله برایش و صورت زد صدر اعظم عرض کرد خیلی مرحمت فرمود بد بدرب
خانه تشریف آوردید تازه چه دارید امام عرض کرد با کمال تعزیر دیگر میخواهید
چه تازه باشد در حال اسلام عهد محمد شاه و صدارت سرکار جهودهای
مقصد تو همین شریعت مطهره اسلام نموده و ما محفل شویم ایامنا و راست که
ما این روزها را بدینیم صدر اعظم گفت آقا راحت باشید اینطور نمیباشد
همه کارها درست و منظم میشود جهودها قابل اینقدر اوقات تلخی نیستند

سرکار قدری تأمل بفرماید بلکه بتوانم آنها را راضی بنام دختر را پس بدهند اخر
 سرکار میدانید که منم نمیتوانم از سر طویل شاه بزور بیرون بکشم نخواهم روز
 تنگشان بگذارم سفر و اسطره میشوند انوقت برای دولت ایران خوب خواهد
 شد قدری سرکار تأمل کنید امام جمعه در نهایت غضب گفت بیش از این میشود
 تأمل نمود بحضرت عباس اگر من بیطاعتی کرده و فتوای قتل جهودها را داده بود
 حال ملت محله آنها را خراب و ساکنین را بقتل رسانده بودند اخر مردم هم مرا
 راحت نمیکردند کی یاد دارد که جهود در حرمت اسب سوار شدن داشته باشد
 یاد رشب فانوس در جلو یهودی بکشند حال جهود این زیاد رو بر اهرم مینماید
 جناب صدر اعظم مقصود جهودها تو همین شریعت است و بس صدارت عرضگر
 قدرت خدا و رسول زیاده از اینهاست بجز الله اسلام همیشه مقتدر بوده و خواهد
 بود اخر باید پلنگی کار کرد سرکار ملت را ساکت نمانید بنده الان بیانات سرکار
 بعرض میرسانم در این بن پیشتر مت قهوه آورد ولی فغان اقا شکر نداشت
 قهوه را با کشش میل فرمود چون شکر را کنار میسازند و از دست آنها
 بیرون آمده امام جمعه هیچ وقت میل نفرموده اند مجرد آسمران کاگاه از در
 پیداشد عرض کرد قبله عالم میفرمایند بیاید کار مهمتی داریم صدر اعظم عرضگر
 چشم الان امدم و در امام جمعه نمود عرض کرد شاه بنده را دوسه دفعه بجهه
 شغل لازمی احضار فرموده اند باید حضور برم سرکار رخصت فرمایند از امام جمعه
 اذن گرفته اند با برخواست عقب سرکار کا حضور رفت امام هم برخواست باها
 احترام و اجلال تسبیح سیاه مهره بدست با حرکت دهان و دعا گویان رفت
 شاطر سلیم کفشهای اقا را برداشت هنگامیکه خم شدند جلوی پای امام بگذارد

لند لند کتان بزیر لب میکفت صبر کن من از عهده تو بر میایم و میدانم دل در د
 تو هم برای دختر جهود است امام مجتبی سلیم نگاه کرد گفت حاجی توئی احوالت
 چطور است شاطر سلیم عرض کرد از دعای اقا زنده ام و لبهاش نزدیک
 دامن آقا برد فصل ششم صدر اعظم بر منحنی با عصای ابونوس خود بر
 روی تخت سنگهای که فرش رفین در ب خانه بود روان و نفس زنان
 بدر ب قصر سلطنتی رسید در بان با تعظیم معطل پرده ماهوت سرخ
 را بلند کرد صدارت داخل شد ب عمارت بیرونی که از چهار طرف بناهای
 عالی قشنگ شاطر سلیم و کاگاه متعاقب سردر و وسط این عمارت باغ
 وسیعی که دارای چنارهای کهن و انواع گلهای ممتاز معطر که از قدیم
 این صنعت را در ایران تکمیل نموده و میان باغ بیل حوض بزرگ سنگها
 مرمر و نوآرها متعدد داشت واقع گردیده ماهیان رنگارنگ در آب
 اطراف این حوض بزرگ حوضهای کوچک واقع و بطول این درختان سبز
 سایه افکنده حوی های آب جاری از یک طرف عطر گل های سرخ و سفید
 و نرگسهای الوان فضا را معطر از طرف دیگر آواز و جبهه بلبلان مست
 و اصوات طیور خوش الحان قلب شنونده را سرور فرج میداد از طرف
 دیگر صدای نغمه ای صاف که از هر حیثیت فنظر این باغ شبیه باغ
 بهشت صفا و طراوتش در قلب بیننده تولید هر گونه حظ و لذت مینمود
 داخلین خود را همیشه حرم میداشت یک سکوت فوق العاده در این
 عمارت دیده میشد از در بان و باغبان و پیشتر مت حتی صدر اعظم
 هم بایست با هستگی قدم بردارد که قبله عالم در یکی از تالارهای

اطراف

اطراف نشسته مشغول قلیان کشیدن یا شطرنج بازی یا درسایه
 درختان سبز دراز کشیده باشد و حرکات آنها را ملاحظه کند لهذا در
 این باغ کلاً صوم و بکر و اهسته حرکت میکردند تمام و رراء و سرداران و غیره
 با احتیاط تمام داخل عمارت میشدند محل جلوس علی حضرت فصل چهارم
 معمولاً در آن عمارت سمت مغرب جنب طاق موزه متصل بمحلیخانه بود
 صدر اعظم از کنار حوض مرمر گذشت داخل کلخانه و نارنجستان شد از پلهها
 بالا رفت بان اطاقیکه اعلیحضرت صبح در آنجا ناها را میل فرمود سر پلهها
 بایشان تصادف نموده گفت قبله عالم در اطاق کوچک نشسته و بی تأمل
 شما را منتظرند صدر اعظم چند دقیقه ایستاد نفس کشید ریش و کلاه را
 دست کشید استینهای چیدار حبت بشهرت را اشاره نمود پرده را
 بلند و داخل شد اعلیحضرت روی مخدع جلوس مجبباشی هم به دو دانو
 جلوس نشسته طاس تحت بز در وسط گذارد و بازی میکرد قلیان سر
 جواهر بر یک دست شاه با دست دیگر فغان طلا که قهوه داشت گرفته
 تا نظر مبارک بصدر اعظم افتاد فغان قهوه را بر زمین گذارد با دست اشاره
 نمود بشخصیکه مانند حیوان چهار دست و پا را بر زمین نهاده لباس تقلید
 در بر یکشال بزرگ مانند عامه بومریلیک پالان رویه کر باس جاشید دار
 بکرده اش گذارده نزدیک مجبباشی ایستاده این شخص حیوان نامعزیه
 و تقلیدچی قصر سلطنتی بود کسب و شغل این است که هر وقت شاه مغموم
 و متفکر باشد بمر و سیله و حیل بازی که داند و تواند باید آنگار خاطر
 مبارک را مبدل بسرور و بشادی مبدل نماید اسمش ملافا سم از بس

از بس که میر المنظر درشت پیکر ملقب به حسن الممالک بود برعکس نمند نام زنگی
 کافور شاه محض اینکه ملافا سم تقلید در آورد و خاطر مبارک را مشغول کرد
 بامیر خور فرمود پالان الاغ سواری یکی از شاهزادگان را آورد و بر کرده
 او گذارده بودند و فرموده بود ملافا سم بین چه خلعت خوبی بنوادم ملافا
 از آن جرئت فوق العاده و اختیار نامه در هر زکونی که سلاطین ایران به منسی چیها
 میدهند جسارت و رزیه خود را جواب گفته بود خیلی ممنونم از اینکه قبله عالم
 تن پوش مبارکشان را لایق این بنده دانسته حرمت فرمودند شاه مجبوراً
 این بی احترامی را بر خود هموار کرده و تعبیر قلبی پنهان کرده و ظاهر محض
 حاضر جوابی او قاه قاه خندیده فرموده بود الحق این دفعه خوب بوقع گفتی
 باید پیش صدر اعظم هم تکرار نمائی برای همین مسئله بود که بان تعجب صدر
 را احضار کرد خلاصه قبله عالم بی درنگ خنده گنان فرمود اخ حاجی کوش
 بده به بین این ملعون چه میگوید خیلی بد رسوختر زن قبحه است ملافا سم
 آنچه حال گفتی برای صدر اعظم هم بگو مجدداً گفت قبله عالم حرمت فرمود
 خلعتی که بکرده من است مبدول فرموده اند بنده هم عرض کردم ممنونم که
 تن پوش مبارکشان را حرمت فرموده اید صورت صدارت از شدت تعجب
 برافروخته مانند ذوغال شد و خواست این جسارت فوق العاده را
 مستمسک و پنهان کند تلافی تمام آن بی احترامیها را که حضور و رراء و
 محترمین بسرخودش آورده بنماید و بیچوب مفضل با و بنزد ولی
 چون در دولت ایران رسم نیست که تقلیدچی را تنبیه کنند بالجمله
 معاف و اذاد و در باره او هر کس هر چه بخواهند میتوانند علیهها

صدارت تعز خود را فرو نشان و بعضی تنبیه خواست دل ملاقاسم را بدست آورد
 کمین بعد از مضمون های او اسوده باشد در جواب شاه عرض کرد قربان ملاقا
 بجهت این حاضر جوانی مستحق خلعت است بعقیده بنده برای ان پالان که
 او یافته بکراس الاغ ادا م مطیع مانند خودش با و عرجت فرمائید سوار
 شده در حیا با نهای طهران سرفراز و کردش نماید از این توسط صدر اعظم
 ملاقاسم بوجه داده گفت افرین افرین حاج میرزا آقاسی و اقطاع داشته
 پای شما بیشتر عقل هست تا در کله سمجغ باشی خودمان زیرا که سرکار
 تیز هوشی و پیش بینی که دارید فهمیدید که من مستحق خلعت هستم
 و ان هم چه خلعت و هجتم باشی با دانستن نجوم و شناختن جرجا
 افلاک و سیاره نفهمید که امروز باید با جهوه ها در طویل بیل خور
 گاه بخورد منجباشه بصوری منفعیل بشد که صورتش سرخ شاه
 اینقدر خندید که بچس شد فرمود ملاقاسم برو با میر خور بکویب
 الاغ خوب بدهد سوار شو مشوره بی از جای حجسته پالانرا از
 کرده برداشته جفت زبان عرویتز کنان رفت منجباشی بر حسب
 اشاره صدارت مرخص شد پیشتر زمان عصرانه شاه را از کیلاس
 و توت الوچه خیار کا هو آوردند کا هو را ایرانیان با سگچین ستر
 سالر و مصلح معده میدانند همینکه شام مشغول عصرانه شد
 صدر اعظم طومار از ک کشیده گفت قربان عرایض واجب دارم
 شاه فرمود بگو در این بین بکنفر کا کا مانند ذوغال سیاه وارد
 عرض کرد اغا باشی اذن شرفیابی میجو اهد شاه فرمود بیاید او هم

بلانا مل داخل شد هر کس چهره انخوا چه را مینگرست خصوصاً
 وقتیکه صدای نازک زانرا و راهشینه بدست و پنجساله اش تصور
 ولی نظر عمیق شخص دقیق لشخص میکرد که او پیر و این صورت خیر
 طبیعی نتیجان علی است خسته کردن که بیرحمانه و ضد طبیعت
 در طفولیت بسرا نهامیا و رند بسیار قرب جیشها لیش کوچیل
 پوست صورت مانند سیب پخته این خواجه پیر و غلام مطیع
 محترم ترین و نافذ الحکمتین تمام اجرائی حکومت است و چند
 صد نفر خانهای پری پیکر و لعبتان سیمین بر که بیل نگاشترین
 جهانی مینمودند در تحت اشارت و سطوت انخواجه که صفا
 اختیار کل حرمخانه شاه بود مانند بید میله ریزند خوشبختی و
 بدبختی انها بسته بر حرم و عروت او بود حلاصه اغا باشی دستها
 بروی سینه گذارده تخطیر مفصلی نمود ساکت ایستاد شاه
 خواجه باشی چکار داری حرم منظم است خواجه باشی عرض کرد بله قربان تا سائ
 مبارک برسچا کران است پرنده بال و جن یا شعبده اش نمیتواند نزدیک حرم
 خانه شود تمام اهل حرم خورسند دعا گو هستند عالیشان خانم انیس اللہ
 بعد از اظهار ارادت و پای بوس استعدا دارد که امشب راضل ایشان
 تشریف فرما گردند و او را خورسند و منور گردانند و دو دختر قشک ملوس
 تازه از شیراز برایش آورده اند میجو اهد با انها عیش فرمائید شاه فرمود
 خیلی خوب به انیس اللہ سلام برسان بگو مدتی بود میجو استم پیش
 خانم بیایم امشب را یقیناً میایم شام هم منزل او میخورم خواجه باشی

دعا در تارین

دعا و ثنا گویان پس پس اطاق خارج شد کاکاسیاه نیز از عقب خوا
 باشی بیرون رفت ولی چون خلوت کرده بودند در پشت پرده اطاق
 شاه در تالار بزرگ ایستاد که مباد کسی داخل اطاق شود کاکا کاهی
 با پیشتر متان صحبت اما گوش هارا تیز کرده ملتفت صحبت شاه و صدایت
 صدارت شروع کرد بر بیان ترتیب امورات و تمام آن مطالبیکه در دیوانه
 یاد داشت کرده بود و اشرافها که گرفته بود عرض نمود با قبله عالم رتو
 و قبول هر یک را بلیا اشاره سر جالی میفرمود هاهمی هم فرامین دستخفا
 را بصره میرسانید بعد از تمام عرایض صدارت بلیک صدای هسته
 عرض کرد قربان هیچ میدانید که بیکر بیکی چه خدمت بزرگی کرده
 شاه با کمال تعجب فرمود بیکر بیکی پس چرا اول عرض نکردی چه
 خدمت بزرگی بدولت نموده و تنبیه بیکر بیکی چگونه شد چقدر
 چوب با وزندند چرا شخص خود شراکت صدارت عظم قربان هنوز
 او را چوب نروده اند شاه چرا تنبیه شده کی جرئت نمود حکم شاهان
 ما را بوقوع اجرا نکند صدارت قربان آنچه لاف زده اینکار است
 بنده مقرر داشته ام و تمام بوقوع اجرا خواهد گذشت کاری از این
 لازم تر در پیش است که باید جلو گیری شود شاه خیر خیر الان باید
 بیکر بیکی را چوب ببندند صدارت برخلاف انتظار چون عزم
 شاه را حزم دید دستهایش را هم زده کاکا داخل شد فرمود
 الان بیکرا بفرست بمشیر الملک بگوید که بیکر بیکی را از بنجر خانه
 بیاورند نزدیک حوض بفراسباشی هم خدغن کن چوب و فلک حاضر

بعد صد اعظم در نهایت بی اختیار بی صدای بلند مطالب دلیل را
 حضور شاه عرض کرد کاکا هم تمام را از پشت پرده میشنید صدارت
 عرض کرد بهمن میرزا بدولت خیانت کرده و این نظر ایگر بیکی فهمید
 را پورت داده صورت شاه از شدت اوکات تلخی زرد بصدای
 بلند و لرزان گفت چطور برادر بمن خیانت میکند فی الفور آثار تو هم
 در چشمهای او نمایان و در چهره ناخوش حالش علامت اندوه پیدا
 کاکا هم با نهایت تیزهوشی گوش میداد شاه با صوت ضعیف از
 صدارت پرسید که از چه دلیل او خائن است صدارت عظم را پورت
 مشیر الملک را عرض کرد و خواند شاه متعجب فرمود از جمع شدن آنها
 در منزل بهمن میرزا رفتن مترجم سفارت در خانه او را که نمیتوان
 دلیل خیانت و بر ضد خودم قرارداد شاید مجلس عیش داشته اند
 بد بخانه دلیل دیگر هم دارد شاه فرمود بگو صدارت مکره
 بهمن میرزا همیشه خاطر مبارک را اسوده نمیکند اشت اضافه فرمود
 و پول میخواست شاه بلی صدارت پس امروز از کجا بخواه هزار
 با جا قلوب بمن تعارف داده شاه مضطرب شده فرمود بخواه هزار با جا
 صدارت بله قربان و شما قبول کردید تعارف او را صدارت بله قربان
 قبول کردم که خیانت او را ثابت نمایم شاه برای چه بشتاداد صدارت
 بنده که بهمن میرزا را ندیدم پیشکار او گفته که وجه را تقدیم مینماید
 که حضور مبارک تو سبط کنم که قبله عالم بر سر لغات بیایند و مستند
 عیات او را قبول فرمایند قربان بنده چاکر دولتی تو هم و صدیق دولتم

این پناه هزار با جاقلوی خائن هم باید بجز آنه شاه برود شاه فرمود اخر
 این مبلغ باین کزانی را ازان کجا بمسبته فریان یار و سها یا که البته
 انگلیسا با و داده اند و الا خودش که پول نداشت سیاهی شاه از
 شدت تغیر چه آهن تافته و چشمهایش برافروخته برقی زد بفریاد
 گفت برادر حقیقی من بر ضد من خیانت میکند خیر خیر کمان ندارم
 ممکن نیست که او خیانت کند صدر عرض کرد اگر چه البته میل میل
 مبارک است ولی عقیده چاکر اینست که هر بدبختی و امر مهمتیرا باید
 از اول جلوگیری کرد که رفته رفته مبادا کار مشکل شود سر جنبه شاید
 گرفتن به بیل چه پر شد نشاید که شستن به بیل شاه فرمود یعنی بچو
 بهمن میرزا بکشم و خود را الوده بخون او کنم صدر اعظم موزی مهوور
 گفت ابتدا ابتدا عرض کردم که اولاً امر مبارک مطاع در ثانی چاکر هم
 فرض ذمت چاکر آنه خود میداند که هر بدبختی و خطری پیش آید
 پیش از وقوع اطلاع داده خاطر مبارک را مستحضر سارد و الابد
 مقصودی در میان ندارد شاه باز غرق خیالات کرد بد سر شرا
 پاشین انداخت و بنجودانه مینالید و گاهی او میکشید لحظه مهرها
 سیاه تسبیح را میکردانید و مهموم متفکر اما این و غصه اش
 برای ادم کشتن بود و درضا اول نبود که شاه میخواست بکشد بارها
 حکم قتل مرغان محترم و ضراب انداختن و خفه کردن این و انرا امضا
 نموده بود این دفعه حکم ستر بریدن برادر خود برایش حیرت ممکن و
 سخت بود اگر چه شاهزادگان و محترمین را در ایران مثل سایرین

بکشند بایکفغان قهوه مسموم بخوردش میدهند یا که در جام کرم او را
 رکهایش میزنند یا کور و خند میکنند معهد شاه که فطر تا خوش طینت
 نبود نمیتوانست خود را بکشتن برادر راضی نماید دو خیال در قلبش
 معارضه داشت یکی برادری و محبت ذاتی که او را از الوده بکشتن
 برادر راضی نبود دیگر حفظ تاج و تخت که دفع و انحاء معاندین را
 در نظرش جلوه میداد و از واجبات میسر شد خلاصه غر زایش در لباس
 حاجی میرزا قاسی مجسمه کردید روح بهمن میرزا را میطیبید بناگاه
 این اندیشه از خاطر شاه گذشت که کشتن برادر چندان اهمیت
 ندارد مگر نه اجدادش محض نگاهبانی تخت و تاج این نوع اقدامات
 در قتل خویش و بیگانه ابقا و مضایقه نکردند چه بکنم تقصیر کیست
 چرا بهمن میرزا بجای خود نمی نشیند چرا برادر من باید در محروم ساختن
 برادر بزرگ خود از تخت و تاج بلکه از حیاط هم کمال جد و جهد نماید
 شاید اجل او رسیده و سر نوشتش همین بوده حال که چنین است
 بگذار حکم و تقدیر الهی جاری شود اخ بیچاره برادر بعد از تقسیم در
 تنبیه برادر دوباره مستغرق فکر و خیال شد پس از زمانی که سر بلیند
 کرد سیاهی خسته و مغموم و چشمهایش که قوه بنظر میامد مثل اینکه
 در همان دقیقه ضعف فوق العاد پیدا کرده بود که کمر آفتاب غروب
 و بادها و بجزه های اطاق شروع بوزیدن بوی عطر کلها از هر طرف
 بمشام انسان را تقویت روح میداد در این حین شاه برخواست و
 دستهایش را بزم زد پیشخدمت داخل شاه فرمود اب وضو بیا و برید
 شستن

طشت خود نای کاشی حاضر کرد بعد از آنکه شاه بقانون شریعت تمام زینتها
 های خود از لباس برداشته وضو ساخت بنام ایستاد پس از نماز عوم
 رجزم فرمود که آنچه باید کرد بلا تأمل بنماید چون وقت هفتک بود فرمود
 من نمیتوانم خود مرا راضی نموده حکم قتل برادر را بدهم و او را از زندگانی
 محروم نمایم لکن اینقدر بنما اجازه میدهم که حتماً او را گو رنماید این را
 فرمود و انکشر شاهانه خود را از انکشت مبارک در او رد بصدارت
 داد فرمود بهمین میرزا اطلاع بده که یعنی توسط شاه در باره او قبول
 و بابت همه سفر در باجان به بینی همینه که مطمن شد یکشب عباسخان
 میرعصب باشی را بفرست برود بموجب علامت انکشر چشمهای او را
 در او رد همینه کرد که او کور کردید از دشمن بی اصله باکی نیست بجن
 نکل این لفظ و قوای این امر اندوهی بزرگ عارض شاه گشته بنا کرد
 کریم کردن و اشک ریختن و بگریاد بهمین میرزا بهمین میرزا اخ برادر جان
 گفتن در این بین کاکا شمعدان طلا بردست داخل شد در وسط
 اطاق کزاد کلگیری از طلا در کنارش این شمع پیه روشنائی کمی
 افکند از روشنائی ملائیم آن رخساره زرد شاه مانند رنگ مرده
 بنظر میامد و اشک چشمها قطره قطره از روی دلش سیاه بزمین
 میریخت کاکا هوشیار فقط همان فرمایشات اخری را شنیده بود
 دادن انکشر را بصدارت ندیده بود در این بین صدای مؤذن
 از بالای مناره ارک سلطنتی تمام این حیاط ساکت را فرو گرفت ^{شاه} فر
 حاضر و عرض کرد چوب و فلک حاضر و بیکر بیکی را هم حاضر کرده ایم

شاه فرمود خیلی خوب نزدیک بود او را فراموش نمائیم بیاصدر اعظم برویم
 چوب خوردن بیکر بیکی را تا شاکنیم این فرمایش را چنان با شناست تمام
 فرمود مثل اینکه بخواد بغض و تغیر خود را بر سر چوب خوردن بیکر بیکی
 ساکت و تسکین دهد صدر اعظم عرض کرد بنده گمان کردم که بیکر بیکی
 را محض آن خدمتیکه کرده از تقصیرش گذشته اید شاه فرمود خیر خیر
 حکماً برای تقصیر او باید تنبیه شود بسر حضرت عباس قسم اگر بیکر بیکی
 صغارا نرزد را راضی نکند مورد سیاست شد بدخواهد شد حتماً باید
 تنبیه شود ولی محض خاطر شما ممکن است فردا باو خلعت مرحمت شود
 اگر چه حکم کور کردن برادرش داده و گذشته بود لکن قلباً راضی نبود
 بیکر بیکی و لو اینکه این خیانت را بجهت راپورت بیکر بیکی مبد است
 لهذا در چوب خوردن او راضی و اصرار داشت و هنوز خاطر شاه
 از یقین داشتن خیانت بهمین میرزا مطمن نبود منادی دم و مررت
 در قلب و ممانعت از این اقدامش نسبت برادر حقیقی خود مینمود
 خلاصه بلیغتمت چراغ لاله را بردست گرفته جلوشاه از میان اطاق
 میگذشت صدر اعظم و خواجه باشی و اشک قاسمی باشی تقریباً در
 تاریل و روشنی متعاقب بودند شاه داخل اطاق الماسیه گردید
 روی تخت کوچک جلوس فرمود باغ بزرگ منظر این اطاق میباشد
 تمام سلامهای خواص و مهمانهای بزرگ در این اطاق میباشد
 جمیع سقف و دیوارهایش اینه مزین است هر وقت در این اطاق
 چراغ روشن کنند تمام این اینها مانند الماس میدرخشد و تالواونها

انها اطراف را فرو میگرد باین جهت است اطاق الماسش مینامند این فصل بهار و هوا خنک بود ماه شب چهارده از روشنائی خود روی درختان مینزد و گلهای الوان و حوضهای پر از آب تمام باغ و وضارا منور و مصفا کرده از منفذ پنجرهها باد بهاری عطر گلها را با طاق داخل مینمود در نزدیکی پنجره شاه بر روی تخت جلوس رو بروی اطاق کنار حوض چند نفر فرانس در وسط آنها بیکر بیک با چهره رزد لرزان ایستاده یکی از فرسان قدری دورتر مقابل پنجره منتظر فرمان بود همینکه شاه فرمود شروع کنید فرسان بیکر بیک را بروی زمین خا باند کفش و جورا بجایش بیرون آورده سلواش بالارزده پاهایش بفلک گذاردند شاهر سلیم بنا کرد طا برادر و فلک تاب دادن و پاهاراد در فلک استوار کردن اما انطور که بایستی فشار دهنده میداد همین قدر پاهای بیکر بیک بطرف آسمان بلند شد اگر مشیر الملک قبل از وقت ابلاغ صدر ترانها آسپا نمیرساند البته ناخفها بیشتر گرفته بودند تا که با خون نقش میبست بلکه هلاکت میرسید اما از اثر ابلاغ معهود تمام چو بهانفلک میرسید و لزوما صدای وای وای ایخا مردم ای شاه رحیمی بقصد قسرت مرا بخش غلط کردم که خوردم ای قربان ای سایه خدا ای قبله عالم توبه توبه خلاصه انصافاً تو که محبوب فلک میخورد و دفعه بدفعه ناله جانگذار و التماسهای دلخراش بیکر بیک همین مضبوطها بلند میشد که این صداها ضعیف پیدا کرده و بی حس و هووش کردید

انوقت صدارت توسط کرد شاه هم بخشید اساره نمود پس است صدارت اظهار تشکر نمود تغییر شاه هم فرو نشست لهذا عطف نظر بصدارت نمود فرمود صدا اعظم نظر بخرمات صادقانه قدیم بیکر بیک اورا بخشیدم ولی بموجب حکم صغار مقبول را باید حتماً راضی نماید و فرذایل خلعت خوبی از ضد و تقاضا برای او میفرستم که در تانی بسر مشغل خود باشد فعلاً هر عرض هستی من هم میروم حرفخانه فوراً خواهی باشی لاله گرفت جلو افتاد بطرف اندران همینکه بدر عمارت رسیدند اشک قاسی باشی دم در ایستاده شاه از جلو سایر خواجه سرایان از دنبال تا داخل حرفخانه شدند پرده افتاد و حصول این دنیای پر مقصود بروی مردمان بی مقصود بسته شد اشک قاسی باشی سر تا پا مسلح کردیده خود را در پانوی پیچیده مشغول کشید داشتن شد که مبادا بی نوع انسان نژد در عبور کند امکان نداشت کسی بتواند داخل حرفخانه شود خوا باشی مسئول نظم و پاسبانی اندران بودند خلاصه صدارت بعد از تشریف بردن شاه از تالار بریز آمده کنار حوض نزدیک بیکر بیک رسید فریاد و فغان بیکر بیک شد بد تو شد همی گفت اخ پاهایم وای پاهایم صدارت بطور محبت گفت برخیز مگر نشنیدی که پایان شب سید سفید است در نومید لسی امید است هوو فانی راهوی صاف و هر شد تیر از جانی از پی بعد از تنبیه سیاست و مکافات مهیا خداوند عمر شاه طولانی فرماید توسط بنده را قبول

و شازاهم سر مشغل خود تان منصوب فرمودند صبح هم پوشیدن
خلعت سرافراز خواهد شد فعلاً پاشو برو منزل راحت کن و هم
مشغول دعا گوئی باش بیکری یکی برخواست بعد از دعای بسیار
بیکری یکی برخواست بعد از دعا و ثنا گفت خدا و رسول نلافی مرحم
سرکارا بکنند بنده چاکر سرکار بوده و هستم صدارت بمشیر الملک
برو بهمین میرزا بگو قبله عالم تمام مستدعیات شما را قبول کرده و در
ترتیب بکنید با در با جان باید بروید ان کاکای معهود را خوب
میدشناشیم در این موقع حاضر و تمام صحبت شاه و صدارت را
در باره بهمین میرزا از پشت پرده شنیده و شاه هم معرکه بود
سر شراجنبا مید یعنی که این گفتار مسل منقلب عجب تلذ برای
بهمین میرزای بیچاره گذارده درین حمص و بیص بوم شوم در
تاریکی از میان درختان شنیده شد تمام اهل در خانه بخود
لرزیدند و هر یک از آنها این صدای نکره را حل بر بد بختی خود
موده گفتند که بلا شهم رسته عمر یکی از ماها مقرض اجل
بریده و قص خواهد شد معمولاً از آنجا دور شدند و چند بقعه
بعد در تمام این عمارت بواسطه سکوت مانند قبرستان شد
فضله هفتم شصت هفتاد سال قبل شهر طهران تقریباً مانند
سایر شهرهای ایران بود از حیث کثافت گرفته و عفونت تفاوتی
نداشت همان کوچهای تنگ کثیف که هنگام زمستان و باران
راه عابری را مسدود میکرد هم دیوارهای کلی بازارهای

تنگ تاریک و هوای جیس متعفن همان راه اجمالی رو باز و جویهای سر پوشیده
که نهادر کنار آنها لباس و رخت چرکین میشویند و همان ابراهم اهالی میشویند
از همان اب حوضها و استخرهای کنده پوسیده سقاها مشکها پر کرده کوچها
میباشند یا برای مشتریها برده بسکنه میفر و شنند طبعی و بدیعی است که
در چنین شهر کثیف اعراض مسری دائم خصوصاً در اطفال خود سال اثر
غریبی دارد در اوایل ماه رمضان و در ستم تبسینه فراموش نشدنی بیکری یکی
بود که از طوفان حوات بساحل نجات رسید و بعد از آن تبسینه که بخاطر
در صبح خود را در خلعت مرجمی پیچیده قرین افتخار کرد دید بود ایام ماه رمضان
تمام کوچها و خیابانها اهالی ظهر از جمعیت و ارضه ساکت اند چونکه
مسلمانان شبهای اینها را ناصح بیدار مشغول عیش و کردش و اکل
و شرب بوده دیدن یکدیگر میروند چای و قلیان و شیرینی صرف میکنند
کاری هم داشته باشند ضمناً انجام میدهند خوابشان از صبح تا ظهر
بعضی ها که متمول هستند و احتیاجی ندارند تا شام بعد از ظهر مردم بنا
میکند از خانه بیرون بیایند در مساجد و معابد بجهت نماز و ادعیه
جمع میشوند عمده صحبتشان از بهشت برین است میگویند خداوند
بهشتی خلق کرده که ملو از خوریان و غلمان شیرین گفتار است و اب
کوثری هم در جنت هست که قطب برای مسلمان است خلاصه موا^{عظ}
و احادیث بسیار را اینگونه نقل میکنند جمعیت مرد و زن بدون استسنا
مخلوط داخل مسجده شده دو دانه چهار ذان نوروی حصیرها افشسته
کوش بموا عظ میدهند این نماز و موعظه دو ساعت بغروب مانده

و مردم از مساجد بیرون آمده در کوه و بازارها که از این اذحام پرهیزند کوش
کسب و دکان دارها در این موقع برای فروش مطاع خود به بیجان می آیند در ماه
رمضان اهالی شهر حتی فراهم در بندگانهای قنادی جمع شده صلوات می بخورند
قنادها در این ماه انواع شیرینیهای ممتاز از قبیل دو نوع پسته رخت حلقه
دو لوبیا غرابی باغلو نبات و غیره با اینکه شیرینی زیاد می سازند باز
هم ارغنده برنمایند دخل کلی می برند و کلیه رواج کار میوه فروش و
قصاب و بقال در همین ماه است فترای شهر کرد در ایام سایر شهرها به
نان و پنیر و ماست و دوغ اکتفا میکنند در این ماه عزیز عهد دارند که البته
گوشت و میوه شیرینی برای افطار آماده باشد اکابر و اعیان و مردمان
دولتمند که باید افطار مضطرب و سفره داشته باشند اعظم و رجال
مثل صدر اعظم و سپهسالار و بیکر سبکی و غیره مجبورند در این ماه آخر اجازت
کراف نمایند و چند صد بلکه هزاران مخلوق را افطار بدهند در ایران
برای جلب قلوب نان دادن پسندیده ترین تدبیرات است همیشه
شخص بنان دادن مشهور شد جذب قلوب اهالی خصوصاً سادات
فترای طلاب و اخوند در اویش کردن کلفت پریشان سر سفره حاضر
و صاحبخانه را باید پلو بدهد و از اول نمایند که چند نفر برای
افطار حاضر میشوند اشپزخانه صدر اعظم مجبور است که اقل از غذای
هزار نفر تهیه نماید زیرا که شکر تمام این مهمانهای نطلبیده را سیر و
ملو از پلو نماید علامت خست و باعث بدنامیست بعد از صرف

افطار یک سحری خوردن هم دارند که قبل از طلوع فجر باید بخورند دیگر تمام
روز را الی مغرب دوزه اند و از خوردن و آشامیدن منوعند حتی اگر هم
بخواهند صحبت امورد نیائی هم نمیکند فقط نماز و دعا باید بخوانند معلوم است
روزه گرفتن با این شرایط چه قدر صواب دارد خصوصاً در هوای گرم
تالستان ولی اسلامیان محض اطاعت و عبادت این رخت فوق العاد
را و لوزیاقاب سوزان هم باشد متمل میشوند مؤذنان با صداهای
کلفت مسلمین را از خواب بیدار و بنام دعوت مینمایند کسبه تازه
بنا کرده بودند آمد و شد نمودن و از دکا کین اشخاص خواب الودلولین
هارا دست گرفته کنار جوی میدویدند برای قضای حاجت و از همان
اب وضو میساختند اگر چه ابتدای گرم بود و هوای دروازه قرین
بندریج گرم میشد ولی درختان کناف خیابان و اب جاری قلای هوا
خنک می نمود در زیر یکی از درختان کنار جوی اب د وضعی بر روی بند
و نصف بد نشان در چادر پیچیده خم شده با چوقان البسه و رخت
چرکین میشستند چند قدم پایش ترسقاها مشکها را از همین آب پر
کرده بجهت فروش میبردند و نیز همین اب حوضها و اب انبار ساکنین
در ملو نموده و از تنبوشها داخل خانه می شد بقیه اهل اسلام آبیکه
جاری باشد قابل کتیف شدن نیست هر ذریل و خاشاکی در آن
ریخته شود اب پالاست خلاصه یکی از آن دو ضعیفه که یل دده
سیاه حلقه بکوش رفیقش الجا بود گفت با من میگوید خانم لبلا

زن عزیز سوکلی امام جمعه شده صحیح است یا سمن بلبله صنم صحیح است
 البته خوشکلی و قشنگی او دارد همه کس هم با بست اوست الآن امام
 جمعه او را زیاد تر از همه دوست میدارد و هر چه خواهش کند قبول
 میکند صنم با ستمها خالد بوسه خانم ابله رویت تو هنوز لیلیا را نمی
 پسندی هر چه هست و دختر هر کی مثل خانم تویی بروی ^{نمیست} خجسته
 مردش و شورش هم برد خانم ترا چه کجا میخوری غلطها که نباید بکنی
 ای گفتار بد گفتار صنم ای سگ سیاه من گفتارم صبر کن هیچ
 از خلوت در ایام که خط کنی کویا فراموش کرده که خانم من ذن بیکری
 است یا سمن خند شو بیکری سگ کیست پیش امام جمعه
 صد تا ببرتوراهم مثل بیکری با چوب داغت میکنم هنوز دده
 سیاه حرفش تمام نشده که صنم چادر او را از سرش روده کیشها
 گرفته بنا کرد بکشیدن یا سمن در کنار جوی از پشت افتاده کل الود
 صدای وای وای بلند شد در بین فریاد کردن نچالاک دست
 برده صورت صنم را خراشید اگر شاطر سلیم در این موقع برنسیده بود
 و آنها را جدا نکرده بود خدا میداند چه غوغائی برپا شده بود شاطر
 سلیم لری الورد با کمال تشدد با آنها فریاد کرد ای بی حیایان بترها
 زندهم در کوجه جنگ میکند انهم بی چادر و روبند رود لباس
 هاتان بردارید که شوید همینکه چشم شاطر سلیم بر دده سیاه
 افتاد تغییر را تغییر داده گفت یا سمن تویی دیگر این چه بازی است
 غریب شویی بویا کرده صنم بعض شناختن شاطر سلیم خوشحال ^{شد}

گفت حاجی سلیم دیدی این بیجا نسبت با قای من بیکری یکی چه کجی خورد شما به
 امام جمعه بگو این شیطان سیاه را تفسیر کند یا سمن گفت شیطان خودتی
 خواست بپرد با و حمله کند ناگاه چند نفر از اهالی خانهای اطراف بیرون دویدند
 قبل و قال را سالت نمودند و نیز در این حین چند نفر زن عقب تابوت طفلی
 هشت ساله که از یکی از خانهای جنب خیابان مرده آوردند کنار جوی گذار ^{شسته}
 او را در آب غسلش دادند یک نفر زن جوان خود را در چادر پیچیده قدری
 دور ایستاده بصدای جانسوز گریه و زاری نمود یکی از زنهای حاضر گفت
 اخ بیچاره اب حیات خانم این کلود در آخر طفل عزیز او را خفه کرد برویم او را
 تسلی دهیم از دیدن تابوت و نعش دختر صنم و یا سمن چند خود را فراموش
 کرده بخانه مادر طفل روان شدند شاطر سلیم وقت را غنیمت شمرده بر دده
 سیاه تبسم نمود و با اشاره گفت یا سمن رو برو بخانه لیلیا خانم را بگو یک ساعت
 دیگر در مسیهر منتظر شما هستم دده تبسم کرد با اشاره گفت اطاعت دارم
 حاجی سلیم نوزدیل مرده شود هارفت سلامی کرد و رفت مرده شورها لباس
 چرکن و حسدان طفل که از ناخوشی کلود در مسیری مرده بود در آن اب
 روان که باب انارهای شهر جاری بود همیشه استند بدیعی است که نوشیده
 این اب از پدیرائی هر نوع اعراض معاف نخواهد بود و قنیکه شاطر سلیم
 وارد مسجد جمعیت کثیری از مقدسین و عباده در آنجا جمع مشغول نماز
 دید دو رکعت نماز هم خوانده بود بر حسب اجازه پیشتر که در پیش سفیدی
 داشت یک نفر ملای حرف جوان بالای منبر رفته مشغول و عطر کردید سلیم
 کفشهای خود را کنده داخل شد و با طرف نظر انداخت دید وسط یکدسته

دندانها شسته بود نیکو بکنی داملاحظه نمود که کل طلائی برو بند نصب یک
نوار سرخ او بزان کرده بود حاجی سلیم که خود را بطرف اندسته کشیده
نزدیک همان ضعیفه نشست زن دیگر که نزدیک ضعیفه منظوره بود
کوشه رو بنده خود را پس کشیده دندانهای سفیدش از میان دهن
ولهای کلفت سیاه ذغالی تابان کرده تبسم و چشمکی بیناظر سلیم نمود
یعنی که پیغام تور را رساندم و منتها از زویت بر او دم سلیم مضمین شد
که اشتباه نرفته و خلافت لیلای محبوبه قدیم خود نشسته ولی
بعض اینک مردم ملقت او نشوند خود را بی خیال مینمود هنگام ناز ناز
میواند وقت کرب کردن کرب میکند مردم مقدس چشمهای خود
بروی و اعظ بالای منبر دوخته و مستغرق خیالات مذهبی شدند
سلیم فرصت یافته گفت لیلای جان توئی لیلای بله سلیم جان منم سلیم
عزیزم لیلای هیچ میدانی که هنگام مواصلت و براد دیرینه رسیدن
نزدیک شده از دست امام جمعه انشاء الله خلاص وزن من خواهی شد
لیلا قربانت بروم چطور و بچه تدبیر بگو بدانم سلیم در خصوص بستیر
دختر یهودی هیچ شنیده لیلای بله شنیده ام که از دست امام بزرگوار
بست دفته اند سلیم من طوری اسباب چینی میکنم که بستیر را بانه
امام جمعه بیاورند برای استنطاق که از او بپهنند مسلمان است یا جهو
وزن کی باید بشود نوکاریکه میکنی متصل حسن و خوشگلی او را برای
امام تعریف کن تشویق و تحریص کن که او را برای خودش عقد کند
من آثار خوب میشناسم جنبه او از خیریت و حیوانیت تمام است هرگز

چنین شکار بر از دست نخواهد داد لیلای خیلی خوب آخر چه میشود سلیم
هینطور که گفتم شما از برای اقا تعریف بستیر را بکنید از انطرف من هم
انستید غیور را که شوهر دختر جهود است من تحریب میکنم که از امام
محض اقدامات خود نه از جهت تو است بلکه مقصود اصلی برای خود
است که طرف داری میناید انوقت انستید جبور لب انش خوبی برای
امام جمعه میرسد و ما هم بمقصود دیرینه خود میرسیم لیلای اخر چطور
بستید اینطبر حالی میکنید سلیم اینها همه بعهده من است دوز
چینی کرده ام ولی تو هم باید طرح دوستی با دختر یهود بداندازی و
سقا رشات مرا رفتار کنی لیلای قربان کاکلهای سیاهت بروم سلیم
جان اطاعت سلیم بصدق انچشم و بروهای نازنین و قد و با
لای سروت کردم لیلای جان در بین صحبت هر وقت موقع کرب بود
کرب و هر وقت و عظم بود از و نیاز میکردند تا کسی سوء ظنی حاصل
نکند در این بین و عظم بعد از مو عظمها گفت که امروز میخواهم مطلبی
از شما سئوال نمایم همگی گوش بدهید شاه پیر و امت محمد ص
هستید و خوب میدانید که همیشه اسلام در همه جا غالب و فاتح
بوده و از تمام ملل خارجه و کفار ستمت بموجب حکم شرع مجازند
که دین خود را استوار دارند بشرطیکه ملت اسلام جزیت و خراج
دهند و بعضی شرایط نیز تعهد نمایند و این ستمت را اهل الذمه
مینامند که عیسوی و کبرها و یهودیان باشند اگر چه بعضی از علماء
کبرها را جز و ملل اهل الذمه مینامند اما این سه جماعت در نگاهداشتن

نمبر

مذهب خودشان مختار و از اذن ولی مشروط است که خلاف و حرکتی که ضد
 شریعت مضمره باشد نمایند هنگام عبور در کوچه خودشان را کنار
 کشیده راه مسلمین را باز نمایند خانهاشان از خانهای مسلمان مرتفع
 تر نباشد نسبت بحضرت رسول ۳ و قرآن مجید بدنگویند بازن مسلمان
 جمع نشوند اشکام شرب نمیخوردند گوشت خول نمیخورند هر این در حین
 ارتکاب یکی از این شرایط گرفتار شوند واجب القتلند رشته کلام
 واعظ با بیچاره سید تمام اهل مسجد دفعه واحده فریاد کردند البتة البتة
 قانون شریعت همین است باید حفظ نمود واعظ مجدداً گفت پست
 و ملعونترین این ملت جهو دانند و اینلا عین چند روز قبل جبارت
 در زنده تقصیر عظیمی کرده اند یکی از دخترهای یهود بمیل خود مسلمان
 شده و یکی از سادات بقد خود او را در آورده جهودهای متعفن
 آن زن سید را گرفته اند و فعلاً سر طوبیله شاه نسبت نشسته یکپسر
 جهود هم همراه برده اند یعنی این جوان نامزد اوست ایابرای سلام
 صحیحست که متعل این بی ترفی و توهمین شوند زن مسلمان انهم اولاد
 پیغمبر با جوان یهودی هم منزل باشند و جهودهای نامحرم بصورت
 زن مسلمان نگاه کنند و ما سکوت نموده هیچ نگوئیم اسلام را
 باین شدت اهانت نمایند انهم جماعت یهود پیش فطرت تمام
 جمعیت یکدفعه فریاد کردند جهودکشان است قتل جهودها واجب
 باید انهارا دست بیرون کشید تمام مسجد بلرزه آمد از صدا با زملا
 اشاره بجمعیت نمود که مطلب دارم ساکت باشید جهودکشان ^{ست} نودا

اول باید بجهودها گفت که انجوان یهود را با آن دختر با تسلیم نمایند
 تا ما تحقیق نمایم اگر آن پسر یا دختر با هم خوابیده اند باید هر دو را
 سنک سار نمایند اگر انهارا بدست ما ندادند انوقت از امام جمعه
 استدعا میکنیم قوای قتل انهارا بدهند در این حرف صدای جلوه
 بلند و گفتند که واقعاً با آنها خیلی روداده ایم خانه میسازند از خانه
 ماها بلندتر در کوچه راه برای مسلمین باز نمیکند معابد و
 کنایس تازه میسازند اسب سوار میشوند عصا دست میگیرند
 شب جلوشان فانوس میکشند داد و ستد از دست مسلمانان
 گرفته اند باز جمعیت صدای منکر مهیب فریاد کردند جهودکشان
 قتل آنها واجب شده ملا گفت بروید تمام یهودیان اطلاع دهید
 اگر خواهش حرا بریزفتند فها و الاما هم از عهده انهارا بر میائیم
 تمام جمعیت صلوه کشان فریاد کردند قتل جهودکویان از مسجد
 بیرون رفتند شاطر سلیم محض پیشرفت کار خود از این مقدمه
 سرور و از انهارا خارج شد هم معشوقه را ملاقات کرده و هم
 موصلت نزدیک کرده و انقرب اتن انتقامیکه از مدتی تا کنون
 در قلب او شعله و ر بود منطفی میشد و هم در هنگام مو عطر
 و تحریک مردم بر ضد جهودها که از جهت تدبیر کار خودش مفید
 شاطر سلیم با کمال عجله بسرعت طرف خانه بیکری رفت که با او
 واقع مسجد را اطلاع دهد چون غروب آفتاب بود مردم در
 هیجان و تردد بودند و علامات زنده کانی در کوچه نمودار و
 رکن

هر کس چیزی خریده در دامن باد شمال بطرف خانه میرود میوه فروش
تعریف میوه و فو که خود می نمود قصاب تعریف گوشت خود می نمود
شیرینی فروش خواص هر یک از شیرینیهای خود می شنود سبزی فروش
فراید میکرد سبزی تازه دارم و از هر صداهای کسبه منکر تر صدگ
در اویش بود کتکول بدست تیریشانه یا هو یا حق کو یا ن گوش
فلک که میکرد پوست پلنگ با تیر بدوش پای برهنه زلف پریشان
پولهای سیاه متواتر در کتکول آنها ریخته میشد قدی دورتر
بر روی سکوی بل اخوند فالگیر نشسته زندهای عقیم و یا نسد در جلو
شکون نشسته از آن اخوند خواهش دعا میکردند که طلسمات
با آنها بدهد که پس بزیاید یا که شوهر او را از نسا بر نهایش بیشتر
دوست ندارد بعضی فال میکردند که آیا براد دل میرسند یا نه
اخواندهم کاغذهای طلسم نوشته از جعبه خود بیرون می آورد
توالفاظ و حرقات غریبه می نوشت و با آنها میداد که این زاد بارز
یا بکلویت بنید بموقع مقصود خواهی رسید آن زنها هم خوردند
یکی دو قران در جعبه اخوند می انداختند در چند قدم فاصله
نقال معرکه گرفته جمعی دور خود فراهم کرده قصه همین کرد
و محمود شبستری برای آنها میخواند و یک ساعت سرگرمشان
داشت قدری بالا بر ما رگیرها بازی و دور کردن خود
میچیدند بدون آنکه ما را آنها را ادیت نماید و باین تماشاز
مردم پول میکردند دورتر از آنها پنجه کور دست بسته

به دایت کور ششم که با عصای دست پیش میرفت و دعا میخواند و
هر چه این کورهای می گفت کورهای دیگر امین میگفتند عابری
شاهی پول حتی یکلقه نان و اندکی میوه ما شیرینی در هشت و هشتاد
انها گذاشته رد میشدند ناگاه صدای کور شوید دور شوید رو
مان بر گردانید شنیده شد فوراً تمام مردم صورتها بر گردانده
مانند مجسمه ایستادند کسبه و دکان دارها با دست چپتهای
خود را پوشانده که کسی را ندیند و قتیکه معلوم شد یکی از خانها
حرفخانه بود سوار بانو کرو و خواجها های متعدد عبور نمود در ایران
رسم است هر وقت زن یا دختر شاه از راهی عبور نماید باید تمام مردم
رویشان بر گردانند و الا ترکه های بلند فراسانان در مجازات آنها
کو تا می نذرند چون هنگام غروب آفتاب و نزدیک افطار بود
قهوجی ها در ب قهوخانها باز نموده مهیای صدای توپ و د
خول مردم برای شکستن روزه و صرف چای و قلیان بودند
مشاطر سلیم کیوها را بالا نوده و از اجاع در مسجد و صحبت و اعظ
یهودان را آگاه ساخته یل اشرفی هم گرفته بطرف خانه بیکر بیکی
سیرت رفته افطار آنجا خورده از حسن اتفاق بین راه بر فوق خود
ابراهیم تصادف شده با و گفت رفیق بیایم ویم منزل بیکر بیکی افطاً
بخوریم ابراهیم حال آنجا از بسیاری صحبت استخوان هم کرم ما
خواهد آمد سلیم توجه کار داری بیابان من بدین بیکر بیکی افطاً
بما چه میدهد احتمال دارد انعام هم بگیرم خلاصه دوشاطر

بشتاب رو بخانه بیکر میکی رفته قدم بخانه گذاشتند غره توپ شهر را فرو گرفت هر
 کس برای قلیان و جای دویده در جلو خانه بیکر بیکی باغ خوش منظر کلهها
 معطر خوش مزه تشکیل داده از بله های سبکی بالا رفته داخل تالار شده
 که تمام از این بود بیکر بیکی در صدر تالار روی قالیچه ابریشمی جلوس کرده
 خلعت های بونی تمام حاشیه مروارید دوز بر بیکر چیده بر شغل خود منصوب
 این تالار پر از سید و ملا و درویش و تجار و خوانین و صاحبان مناصب
 و غیره بود و منتظر کسرتن سفره و خوردن افطار بودند پیشتر آنها
 متواتر جای و قلیان میاوردند بیکر بیکی بطوری از روی تکبر و غرور
 نشست بود که کسی کمان نمیکرد که سر روز قبل باهای او بفلک و جوی
 خورده پیشکارش دو ذانود در جلو نشستند ایغره را با او نمجوی میکرد
 که فضا بجا هزار تومان پیشکش بسرا میدهند که اذن بدهید بکن
 سرشاهی بر قیمت گوشت بفرمایند بیکر بیکی سرشاهی زیاد است
 صد دینار و پیشکش هم که است پیشکار علافها با صد تومان
 پیشکش بسرا میدهند که اذن بدهید قدری تخفیف مالیات
 بانها بدهند بیکر بیکی بسیار خوب بصدارت عرض میکنم
 خلاصه اینجا هم مثل سر روز قبل خانه صدارت و اعراض مشیر الملک
 تفاوتی که داشت مبالغ تعدی بیکر بیکی انقدر نبود که بود سلیم
 جلو پنجره ایستاده منتظر بود که چشم بیکر بیکی با واقاد گفت ها چه
 چیز است شاطر سلیم عرض کرد عرض لازمی دارم اجازه فرمایند عرض کنم
 فرمود بیا بگو سلیم داخل تالار شده جلو بیکر بیکی نشست و چگونگی

را عرض کنی باب و نوات تمام بیکر بیکی افرین تو مستحق انعام خوبی هستی حالا
 برو اشپز خانه افطار خوبی بخور بعد بیکفر از رفقای رشید خود را بردار
 برو کشیک کوجه و خانه بهمن میرزا را بکشید و ملتفت باشید که اینجا
 چه میکند و هر دبد بد بیاید بمن بگوئید و بعد از افطار خوردن
 بطرف خانه بهمن میرزا دویدند فکده هشتم شاهزاده جوان
 بهمن میرزا جلوتالار عمارت بیرونی سر حوض مرمری بجاده نشستند
 ناکاه پرده در باغ بلند شد و یک ضعیفه خود را در چادر و چاقچور
 و دو بند پیچیده خش خش کمان بچله تمام داخل شد بطرف در حرم
 روان همینکه از مقابل شاهزاده گذشت رو بند را بالا نموده بخص
 دیدن صورت او شاهزاده نمود لرزیده و متوحش گردید ولی بهم
 خوردگی احوال خود را پنهان داشت بخنده روی جمعی کرد که برادر
 خود ملک قاسم میرزا و برادرهای کوچکش سلام کرده و مچلا حبه
 نرمد را پوشیده کلاه را بر سر نهاده از جای برخاست تعظیم مفصلی
 جمعی کرامتش کرده و ری تحت که در سایه چنار گذاشته بودند دعوت
 کرد برادرهای کوچکترها منظور که شاهزاده بعمویش تعظیم کرد
 بخودش که برادر بزرگتر بود تواضع نموده بر پای ایستادند این
 واردین محترم موعود با فطار بودند بعد از چند دقیقه بهمن میرزا
 گفت عموجان اگر چه جسارت است ولی مستدعیم عرض فرمائید
 بروم اندران بکنوشته لازمی است بیاورم ملک قاسم میرزا با اشاره
 امر اجازه داد بعد از رفتن او بسیار شاهزادگان نیز اذن جلوس نمودند

انها هم محظ قوامین خانواده سلطنتی بالای تخت نرفته پائین تخت و
 قالیچه نشستند پیشه زیمان مشغول آوردن قهوه و قلیان بودند
 بهمین میرزا بتجلیل از وسط باغ گذشته داخل اندرون طرف اطاق
 شاهزاده خانم رفت در حالتیکه دده سیاه در جلو شاهزاده خانم ایستاده
 کریم میگردد همینکه شوهرش بهمین میرزا را دید گفت بهمین میرزا یاسمن
 بر بین چه خبر آورده که از اینجانب از سر من گذشت بهمین میرزاها
 یاسمن چه خبر آورده یاسمن بحالت کریم زاری شاه انگلستان شریک
 کفآر داده و امشب مامورین میانند دور و ز قبلی عبدالله وقت
 غلیان بردن اطاق شاه دیده بود که شاه با کریم زیاد انگلستان خود
 بجایم تلب مطلب ناگوار بصدادت میسپرد همان روز برادر فرستاده
 نزد من که بیایم خدمت نواب والا تفصیلا عرض کنم ولی چون هر روز
 مجرد آفهمیده بود که حاجی میرزا قاسمی که اللهی حضرت عباس بکشد
 او را و در جهنم باشا طین محشور شود قرار داده که امشب مامورین
 بیایند مقصود دوزخی خود را بعل آوردند از آنجا تیکه عبدالله الطاهر
 ولینعت خود را فراموش نمیکند بسجده وقت پیدا کرده دوان دوان
 آمدن خانه امام جمعده و مطلب را بمن گفت کینز خانزاده هم بلا نامل
 همه جانفوس زنان دویده تا اینجا زد و ترفیع خطر باین بزرگی از سر
 خود نان بنامید شاهزاده خانم بصدای بلند شروع بگریه بگریه
 سوز نمود و گفت بهمین میرزا فرار کن فرار کن بهمین میرزا متغیر شد
 گفت خانم ساکت شو بد میخواهید نوکرها را هم با خبر کنند

ابد اگر به وزاری ممکن باید طوری کرد که یعنی ما ابتدا از آمدن مامورین
 خبر نداریم یاسمن هم کینز محرم با وفای ما است و با ما همراهی میکند
 با مبد خداداری نقشه حاجی میرزا قاسمی شیطان را میزنم یاسمن
 ایامن میتوانم اعتماد برو فاداری و جانفشانی توانم یاسمن
 البته کمال اطمینان بکینز تا قابل خود داشته باشید هر خدمتیکه
 رجوع فرمائید کافی است من جان ناقابل را در راه آقا و ولینعت
 خود که اینقدر رحمت در حق برادر من فرموده اند مضایقه نمیکنم
 این را گفته و صورت سیاهش از لب تشبیه مهربانانه که کرد منور
 بهمین میرزا حالا که چنین است شاهزاده خانم یاسمن گوش بداد
 عمو و برادرهایم منتظر اند من میروم با آنها افطار میخورم که نوکرها
 بد مطبئه نشوند و مطلب را با آنها میگویم و بعد از افطار بتدبیر و
 بهمانند اینکه شاهزاده خانم ناخوش است بجز مجرحت مینمایر
 مامورین که میانند عمو و برادرهایم آنها را مشغول میکنند
 تا وقتی که مرا از حرم نخواهند تدبیر فرار خود را میگویم حالا شما
 آنچه مروارید و جواهرات که دارید سبک وزن سنگین قیمت
 بانوشجات لازم در محضره جمعده کوچ بگذارید و بدو سه نفر
 از کینزان بگوئید که بعد از افطار باید بخانه شاهزاده خانم مهتاب
 برویم خوب یاسمن بگو به بدینم وقتی که آمدی فرارش و غیره کسی
 اینجا نبود یاسمن شاطر سلیم بود با ابراهیم فرارش بیکدیگر
 سر کوی نشسته قلیان میکشیدند شاهزاده سلیم رفیق

رفیق من است از او خطا و خطری نیست و هر چه با او بگویم از قول
 بفعل خواهد آورد بعد شاهزاده از حرم بیرون آمد و بعارت
 بیرونی رو بروی حوض که افطار چیده بودند داخل شد گفت عموی
 برادرها بخشید شمار اینقدر منتظر گذاشتم شاهزاده خانم حالش
 خوب نبود مجبور بودم خود بشخصه ان نوشته را پیدا کردم انشاء الله
 عفو خواهید فرمود در این بین اقامه لکن فقره آوردند شاهزادگان
 دست شستند با چند نفر سید و طلاب که مهمانان نظلبید بودند
 شروع بصرف افطار نمودند هنگام صرف افطار سکوت معمولی
 در اطاق واقع شد شاهزادگان مکدر خاطر و تفکر قلبی بهمین میرزا
 را انجمنی ملاحظت بودند که این غم و اندوه نتیجی بل بدینجی است که
 با و حمله نموده ولی نمیدانستند که علت رفته عمر طولانی در شرف
 کسین است در این مجلس هم با حضور بیگانگان شایسته عقل
 نبود که علت گرفتگی او را استئوال نمایند خلاصه مهمانان نظلبید
 پس از صرف افطار منتظر چای و قلیان شدند و بنای استعمال مسواک
 و اروق کشیدن که علامت سیری از اغذیه است گذاشتند
 بهمین میرزا بعد از صرف افطار بسادات گفت آقا جان در این تالار
 تشریف داشته باشید چای قلیان میل کنید ماهم میرویم در
 باغ قدری راحت میکنیم از جای برخو استه با شاهزادگان
 رفتند در سایه چنار واقع را بیان نمود گفت که امشب میر غضبنا
 بر حسب امر مبارک میایند چشمه های حراتابه و کور نمایند از اینجرف

موش زنب از روی شاهزادگان پریده و متغیر شدند گفتند که امکان
 ندارد که محمد شایرادرمان چنین حکمی در باره شما کرده باشد ملک قاسم میرزا
 اهی کشیده گفت چرا امکان ندارد بدینخانه انچه شما تصور کنید امکان دارد
 حتی ممکن است که حکم قتل او را بدهد چونکه محمد شاه صاحب دای
 نیست حاجی میرزا اقامی گفتار عقل و هوش شاه دار بوده هر چه میخواهد
 میکند عزیزم بهمین میرزا باید موقوف را از دست نداد عجله کن دفع
 خسار خود کنی بگو به بدینم چه خیال داری بکنی بهمین میرزا اگر چه باور
 نمیکردم امامدتی بود که من اینطلب را میدانستم و نقشه فرار خود را
 میکشیدم که زیر بیرق روس بروم و انچه هم جواهرات دارم و نوشتجات
 همراه بردارم تصور بفرمائید اوقات قلبی حاجی میرزا اقامی اوقتی بفهمد
 شکار از دستش رفته و جواهرات را برده چه خفقان قلبی عارض او
 خواهد شد ملک قاسم میرزا تو مطمئن میباشی که اگر شاه ترا از
 او بخواهد بدست نمیدهد و هیچ میدانی که اگر چنین کاری کند
 و تو را بدست بدهد هم خائن دولت بقلم خواهی رفت و سرت را
 میزنند بهمین میرزا من از جوانمردی روس اطمینان کامل دارم
 چونکه وقت تنگ است کوش بعراض بنده بدهید و همانطور که
 عرض کردم رفتار نائید با صدای اهسته تکلیف عموی و برادرها و
 مامورین که میایند معین کرد و بعد با کبر و ناله های جگر سوز
 کز سنک ناله خیزند و زوداع یاران با انهادست و رو بوسی نمود
 گفت خدا بزرگ است برای من غصه نخورید و فکر اتیه خودتان باشد

مهد شاه حریض و مفلوکست غمغریب خداوند منتقم او را در محضر عدالت
 خود احضار مینماید سعی نماید که شاه آینده ناصر الدین جوان
 مانند پدرش ایران را ویران و تاج و تخت کیان را بباد فنا نهد
 در این بین پرده در ب اندرون بلند شد و کیزی بیرون آمده
 با یکی از نوکرها چیری گفت و رفت آن نوکر نزدیک بهمین میرزا
 شده گفت حال شاهزاده خانم بدتر شده نواب و الارا از حرم
 خواسته اند شاهزاده از جای برخاست و بحسرت تمام با شاهزاده^{خان}
 تعظیم و خدا حافظ نموده مفارقت کرد اهسته اهسته بطرف
 اندرون روان شد شاهزادگان هم با حالت مخوم و تکلیف بلا
 معلوم تا در ب اندرون همراهی کردند همینکه شاهزاده بهمین میرزا
 داخل چرخان شد ملک قاسم میرزا دستهایش بهم زد پیشتر مت
 حاضر غلیان خواست فوراً حاضر نمود شاهزاده مشغول بود به
 فلیان و مستغرق خیالات سایر شاهزادگان نیز غرق تفکر
 ماه بر آسمان نمودار کردید و شنائی بر سردرختان چنان افکند
 سایه آنها روی آب حوض منظره قشنگی پیدا کرده اب سرشار
 اب حوض با صدای نازک ملایم از هر طرف بی پای درختان جاری
 بوی گلهای دل ویز از هر سو بمشام هوای خنک لطیف در
 تام باغ گسترده روح آدمیرا مفرح میساخت از هر گوشه و
 کنار در وسط درختان گل بلبلان مست پنهان شده بنوبت
 جبهه مینزد یکی در آمد میکرد دیگری شروع سستی تام مینمود

همگی نواهای عاشقانه و داد نشاط میزدند صوت مرغها در کلهای
 الوان و هوای دلکش آن شخص را مسرور میداشت اما چه عجب که در
 اغوش طبیعت این هوا و صفا هر دو غم در قلوب این سه شاهزاده
 سلطنت میکرد و هر چه آمدن مامورین و جلادان نزدیک میشد
 هر دو هم از منظر هولناک خود را در خاطر آنها محسوس تر مینمود
 ملک قاسم میرزا گفت که امروز جغد در قصر شاه بهیوده صدای میکرد
 اثرش این است که می بلینم فعلاً افتاب عمر بهمین میرزا در افق زوال
 و تار شدنت خلاصه یکساعت گذشت اما چه ساعت غمگین
 و شوم هر لحظه فکر میکرد که در راه بهمین میرزا مانعی پیش آید که
 باعث قتل او گردد ماه وسط السماء رسیده و روشنائی تمام سطح
 و فضا را روشن کرده ناکاه پرده در باغ بلند و همه هم نمودار شد
 یک نفر از نوکرها سراسیمه و مضطرب دوید آمد جلوشاهزادگان
 عرض کرد اردل باشی و میر غضبان شاه آمده اند بهمین میرزا را
 میخواهند ملک قاسم میرزا فرمود برو بگو بفرمائید ولی دو نفر از
 مامورین منتظر اجازه نشدند بهدایت پیشخدمت که فانوس جلو
 آنها میکشید داخل باغ گشته نزدیک شدند مامور عمده که یک
 شخص قصیر القامه بود پیش آمد تعظیم و عرض کرد بهمین میرزا^{است}
 از طرف قبله عالم فرمانی برایش آورده ام ملک قاسم میرزا گفت
 فرمان شاه مطاع است بهمین میرزا ایجا بود رفت اندرون او را
 خواستند الان مراجعت میکنند ما هم منتظر او هستیم آمدن

شاه

شاه که انشاء الله بخیر است مأمور خداوند کریم شاهزاده بهمن میرزا را
از بند بختهای بزرگ تر و بدتر از این محافظت فرماید یعنی اگر خداوند کرامت
نیز فرمود شاهزاده به بدبختی عظمی میشد ملک قاسم میرزا متعجبانه گفت
مگر بهمن میرزا بدبختی و خطری رسیده بچهاقلیان و جای برای میرزا
عباسخان میاورد یکی هم برود از حرم صدا کند و بگوید مهمان تازه
آمده بیاید ولی نگوئید کیست مهمان بعد عباسخان مأمور عده اذن
جلوس داد و فرمود این چه خبر شوم است اورده مأمور چه کنم شاهزاده
ماهکی د اطاعت فرمان شاه مجبوریم شاهزادگان متفقاً البته البته
ولی شاه چه فرمود مأمور قبله عالم این انگشتر مبارک شان و دست
بجیش کرده بیل کیسه رزد و دوزی در آورده باز نموده مهر شاه را بیرون
آورد به بنده فرمود فرمان تو که داری که چشمهای بهمن میرزا کور کنی
انگشتر را بوسیده بر سر گذاشتند گفتند آخر تو هیچ نمیدانی که آنچه
تقصیر مورد بی التفاتی شاه شده مأمور بهمن میرزا بفریب شیاطین
قصد برادر تاجدار خود نموده که خود را وارث تخت و تاج نماید شاهزاده
عجب جسارت و ظلم بزرگی اندازد شهد الله مستحق سیاست سخنتر
از این هم هست ولی میخواهیم بدانیم که این خبر صحیح است و اوفی الحقیقه
قابل وقادر بر خیانت است مأمور صدق و کزان را خدا میداند
حق بنده این است که فرمان قبله عالم را اجرا نمایم ملک قاسم میرزا
البته البته بودن ماهم در اینجا شایسته نیست نه طاق دیدن
سیاست و نه امداد و لطفی در این موقع میتوانیم کرد بهتر این است

ما از اینجا برویم دور شویم همینقدر بیل خواهش از شما دارم عباسخان که
طوری شاهزاده را کور کنید که صدمه نکشد و اگر هم ممکن است فقط
یک چشم او را تپاه کنید هر چه باشد برادر شاه است و حکما هنگام تغییر
بوده اینکمر را در باره او کرده اند البته و قنیکه تغییرشان ساکت کشت
پشیمان میشوند و تابشود که یک چشم برادرش را سالم گذاشته آید
یقیناً از شما هم ممنون شاید انعامی هم بپایان دهند مأمور قربان
حضرت عباس قسم خدا شاهداست که من خیلی برای بهمن میرزا غصه
میخورم و هر خدمتی از دستم برآید کوتاهی ندارم حتی الامکان هم
اذیت او را کم میکنم و میل دارم که بلی چشم او را بکنم ولی این غصه
را بر جی و پیر و تیشا نزنواب والا خوب میدانند انها منظرند
که سر کار صدمه بهمن میرزا را کم نائید ملک قاسم میرزا خوب
فهمیدم این جلادان انعام معمولی خود را میخواهند بسیار خوب
من حاضرم لو که کاغذ در او در قلدان کشید دولت تو مان
حواله بقوللا در خود نوشت و عباسخان داد گفت که این انعام دیگر
با کرمی گفت اخ برادر زاده بدبخت و با سایر شاهزادگان بر سخوت
بطرف در باغ روانشد نزدیک در که رسیدند عباسخان فریاد
کرد اسبهای شاهزاده ها را بیاورید غلامان اسب آورده عباسخان
رکاب گرفت سوار شده رفتند و چون همکس میدانست که
امردن جلادان بجهت نیست در کوچه جمعیت زمای متفرقه
آمده بودند لیکن همکس نمیدانست سرکی در خطر میباشد

مجلس

همینکه شاهزادگان ز قند عبا سخنان باع آمد چند دقیقه بامیر
 غضبان نجوی حرف زد بعد پیشتر گفت بروید بشاهزاده عرض
 کنید که عبا سخنان بجهه امر مهمتی آمده تشریف بیاورید که ابلاغ امر
 مبارک را رسانده عرض شوم بیچاره عبا سخنان نمیدانست که شکا
 فربه لایزال از چنگش بدر ز قند خلاصه بعد از ربع ساعت عبا سخنان
 و میر غضبان فهمیدند که تفصیل از چه قرار است و لابد باید
 مایوس و دست خالی مراجعت کنند **فصل هفتم**
 در آن قهوه خانه که شاطر سلیم و ابراهیم نشسته جمعی کثیر از مشتریان آن کرد
 آمده مشغول چای و قلیان بودند شاکر د قهوه چهار متصل عرق چرب
 الود خود شانرا از صورت بالنگهای کثیف که بجای سینه بند بکر بسته
 پاله میکردند متصل با طرف میدویدند و قلیان و چای بدست
 مردم میدادند و فریاد میکردند فلان طاق نا فلان خیابان چای بده
 غلیان بیاور و فغان های خالی شده را در حوض وسط قهوه خانه
 که از شده بو و غسل آب زرد رنگ شده فرو میکردند و با همان
 لنگهای مخوس پاله و میخشانند مردم آن مقدس از همان
 آب متعفن حوض لولیش ها را پر کرده وضو میساختند بورد
 دو نفر شاطر تمام اهل قهوه خانه از جای برخاسته بلفظ بسم الله
 فرسبانی تعارف نمودند اگر چه هنوز شاطر سلیم بر تبه فرسبانی
 کرمی نرسیده بود ولی مدتی بود که مردم او را فرسبانی می گفتند
 شاطر سلیم باند **لحکات** مرحوب سلام آنها را داده گفت بیرون

میشینیم حرمت آقایان زیاد هر دو شاطر بیرون آمده روی سکوی درب
 قهوه خانه نشستند شاطر سلیم صدا کرد بچه ها بکلیان تنباکوی
 شیرار و دو فغان چای داغ بیاورید مقصود سلیم از نشستن در
 قهوه خانه این بود که ملاحظت خانه بهمین میرزا باشد و ایاب و دهان
 مردم که خانه او میکنند بفهمند چونکه خانه بهمین میرزا عبادی سکوی
 درب قهوه خانه بود همینکه مشغول غلیان کشیدن بود دید که
 اکثر شاهزادها بطرف همان خانه میروند ولی چون وقت افطار بود
 مطلب فوق العاده بنظرش نیامد و هنوز قلیان میکشید که دید
 یکزنی کتیر مانند بطرف خانه بهمین میرزا رفت شاطر سلیم غلیان را
 گذاشت بتجلیل از عقب ان زن رفت چند قدم پیش نرفته که ضعیفه
 کوچی را خالی و امن دید رو بند بالا کرد یا سمن شناخته شد که
 برگشته سلیم گفت برگرد بجای خود بنشین و باش تا من بیایم
 انوقت از عقب سر من بیا تا جای خلوت بتو تفصیل را بگویم **مشب**
 مطلب عمده روی میدهد یا سمن بعد صورت خود را پنهان کرده
 وارد خانه بهمین میرزا شد شاطر سلیم از این رجز ده سیاه
 متحیر ماند و فهمید که امشب امر مهمی اتفاق افتاد که بیکر سبکی
 او را بجهت کشیک مامور کرده اگر چه از مغیبات خبر نداشت که
 چه خواهد شد اما پیش خود می گفت این یا سمن شیطان بجهت
 نیامده بهر صورت باید مواظب و منتظر نقدیر اللهی باشم
 برگشت بجای خود نشست قلیان و چای شیرین دائمی را فرمایش

در این قهوه خانه یک نفر درویش حکایت رستم و سهراب را با کمال
 اعراق و اب و تاب میگفت سامعین دو روحض حوزة بسته پی
 فغانها را خالی نموده و پو بعلیا نها زده گوش حکایت موهوم میدادند
 و در کوچه اگردان با عبا و جبه زنها با چادر و چاقور بر و شنائی
 فالوس بزور که نوکرها از جلو میکشیدند آمد و شد میکردند
 و هنوز پنج ساعت از شب نگذشته که سه نفر زن از منتهای
 آنکوچه که خانه بهمین میرزا بود نزدیک میشدند همچو می نمود
 که در زیر بغل یکی از انها جمعیه و دیگری یک بچه پنهان بود
 این دو نفر کلفت از عقب زن اولی که در چادر ابریشمی و
 روبنده اش چمت قلابه طلا داشت و ظاهر خانم آنها بود
 می آمدند چشم با تجربه فوراً میفهمید که قدم اهسته و حرکات
 ملائیم خانم غیر طبیعی است و پیشه اینها از اندران بهمین میرزا
 که در بزور کش بطرف خنیا بان باز میشد بیرون آمده اند چه در
 این کوچه بجز درب کوچک اینخانه در دیگری نبود شاطر سلیم
 بایک نظر از راه رفتن و سرو چادر زن بچه یا مسن را شناخت
 و حدت زد که یا مسن از جانب لیل خانم زن امام جمعه آمده و
 شاهزاده خانم را بهمانی دعوت کرده لیکن تعجب داشت از
 اینکه خانم برخلاف معمول چرا قاطر براق طلا یا الاغ سوار
 نشده و پیاده میرود خلاصه همینکه این سه نفر نزدیک شدند
 مجازی قهوه خانه دو نفر شاطر ارجای برخواستند سلیم تعظیم

مطوقی بجانم اولی نمود لکن خانم از شدت واهمه قلباً مضطرب شد
 یا مسن نزد سلیم رفته و ردی بگوش او خواند و بعد از آن راه را گریخته
 رفتند بناگاه یک غوغای عظیمی در این کوچه شروع نمود مردم از
 قهوه خانه بیرون دویدند سمت در بزور خانه بهمین میرزا و اهسته
 کله یا الله یا الله از دهان تمام جمعیت شنیده میشد و با هم میگفتند
 خدا یا چه خبر است چه اتفاق افتاده که جلادان باین کوچه آمده اند
 زانوهای خانم از این غوغا خمیده و سست شد و از شدت واهمه
 مانند مجسمه نزدیک قهوه خانه ایستاد یا مسن عاجلاً نزدیک
 خانم رفته و اهسته گفت آقا محض خاطر خدا نایست خود ترا مبارز
 والله کسی ما را نمیشناسد بیا و بریم مترس دل داشته باش ابد
 کسی ملتفت مانایست تا زود است جیم شویم و برگشته سلیم
 اشاره کرد که بواثر ما بیا آمدن تو خیلی لازمست و بدون اینکه
 از انها بشیهر و بد مضنه شود از این کوچه مخوف خارج و دا
 خل یک کوچه تنک و تاریکی شدند اینجا سلیم برگشته بر فقیش
 گفت تو برو گشیل خانه بهمین میرزا را بکش تا من بیایم خودش
 از دنبال انها روان شد زنها از اینکوچه تنک گذر شده بخنیا بان
 که حالا موسوم است بخنیا بان چراغ کاز شدند و رفته رسیدند
 بازار چه که متصل بسفارت روس بود در عوض اینکه سمت
 خانه امام جمعه بروند راه را چکر کرده داخل بازار چه شدند تا
 چشم خانم بدر بزور سفارت روس افتاد بی اختیار دید مانند

تو آمدن

جوانمزدان چالاک بیل جستن از میان درب که بقانون ماه رمضان باز گذاشته بودند داخل سفارت کردند قراولان چاهمه از این سیر فرصت نکردند که از جای برخیزند بر اثر خاتم دو نفر کتیز نیز وارد عمارت شده یکی از آنها بقیچ را از زیر بغل بزمین گذاشت و باز نمود جنبه و کفش و کلاه مردانه ظاهر خاتم بجای آنکی چادر و چاقو و زینند از خود دور کرده فوراً لباس مردانه خود در بر سلیم بچشم عبرت دید که خاتم مبدل بیهمین میرزای خوشگل شد سر یازان و غلامان سفارت از این بازی و تماشا و دیدن براد شاه فوراً از جای بسته تغتک ها برداشته سلام نظامی و احترامات معموله ایران بجا آوردند شاهزاده بیکی از غلامان فرمود برو بجناب وزیر مختار عرض کن که بیهمین میرزا آمده زیر بیرق امپراطور قادر مطلق بنا نهاده است بعد رفت دزیر طاق در بزرگه کبر بیرق دولت روس رویش نصب و در اهتزاز بود ایستاده با زادی نفس راحت کشید چونکه یقین داشت که اگر خود محمد شاه بشخصه میامد نمیتوانست از نسبت بیرون برد در ایران نسبت باندازه محکم است او میدانست که در زیر بالهای عقاب قوی پتیر پناه برده سفیر کبر روس به دوچه مجبور بود که پناه بدهد یکی بموجب حفظ قوانین داخله و دیگر محض شئونات و عظمت امپراطور معظم بعد روی بکینزش نمود فرمود بیگر برو بشاهزاده خانم بگو اقا از خطر نجات یافت

۷

اسوده باش یاسمن از شما خیلی ممنونم خداوند و حضرت امام رضا تله فی زحمات جان نثارانه شمارا بناید عجلتاً این انکشترا محض یاد کار بتومید هم یاسمن بادب سرد و ذانوشست دامن شاهزاده را بوسه داد و انکشترا که زهر درد و پر قیمت بود گرفت و مجال کر به عرض کرد خداوند دشمنانت کور و سر نکون سازد بهمن میرزا بطرف ساطر سلیم که مبهوت ایستاده بود نکرست و فرمود برو تفصیل برای بیگلر بیکی و حاجی میرزا قاسمی کوسه بگو شکار فریه و لقه جرب لذیذ از ذهن پرید سلیم بکلیفی جز تعظیم مرخصی نداشت متحیرانه دور شد و بخود میگفت چه خاکی بسیر کنم چطور از این مسئولیت نجات یابم یاسمن ملعون این چه داعی بود برای من افکندی حالا اگر بیگلر بیکی فرض نماید که من باشاهزاده همراهی کرده ام که مرا مورد مسئولیت و هزار گونه تنبیه و سیاست باز دارد کی جور مرا میکشد کدام رفیق دنیا می برای نجات من خرج میکند یاسمن گفت هنوز هیچ کس نمیداند شاهزاده بکارفته بخود متفکر باش هر چه گویم رفتارن ابداً خطری برای تو نیست بلکه انجام هم بتومید دهد زود برو بجماستان بگو که تفصیل این است همینکه خودت بر اگاهی آنها سبقت گرفتی حکما مورد رحمت و انعام خواهی شد اما اسم مرا مبر بگو هم میگوید چون شاهزاده لباس خانم پوشید بود من کان کردم که خود خانم است و نمیدانستم هم بجا میرود سلیم تو رفتن

بمخبر

تجیل کن منهم میروم خانه سلیم پاشنه کیوها و رکشیده بناخت دوید
 وقتیکه بخانه بهمن میرزا رسید دید فرار او را فهمیده اند و هنگامه عربی
 عباسخان متعزیه شده نوکرهای بهمن میرزا را بچوب بستند میرزا محفل فرار
 او را میطلبند و باها میگویند اگر نگفتید شاهزاده کجاست همه شهادت
 چوب قطعه قطعه میکنم گوشت بدنمان با کاز میکنم لاش تا نر امید هم
 مثل سل مرده در بازار بگردانند نوکرهای بیچاره در زیر فلک و ضرب
 ترکه ناله جگر سوز نموده میگفتند والله بالله ما خبر نداریم نمیدانیم کجا
 رفته و چه نقشه پنهان شده میر غضبها وارد الها و فرشتهها داخل و
 ملول بودند از اینکه اگر بهمن میرزا پیدا نشود دو سست تومان انعام
 ملک قاسم میرزا از دستشان می رود در این گیر و دار شاطر سلیم داخل
 حیاط شد بحیاط عباسخان تعظیم کرد و عرض کرد خان عباسخان من میدانم
 شاهزاده کجا رفته و مطلب را تماماً بیان کرد منجمله گفت ابداً قبول
 نمیکردم شاهزاده لباس زنانه بپوشد من چون دیدم شاهزاده خانم
 خلاف معمول بایل کتیز بیرون آمد اسباب خیال من شد برای
 تعقیبش از عقب آنها رفتم و تفصیل این است و برای العین دیدم
 عباسخان از این خبر خوشحال شد و از مسئولیت اذاد دانست و
 فوراً فکر که بچه عبارت تفصیل را حضور شاه و صدارت عرض کند
 که مقصّر قلعه نرود اخرا لا امر بخاطر آورد که بگوید رفتن من بخانه
 بهمن میرزا و بلباس زنانه در آمدن او و فرار کردن احدی هم تصور
 نمیکردم که شاهزاده لباس زن بپوشد و فرار کند البته جواهرات

و قدینه هم آنچه داشته همراه برده زیرا که قبل از وقت میدانسته چه
 خطری او را منتظر است خلاصه عباسخان فرمود نوکرهای شاطر
 را باز کنید از خانه بیرون آمده اسب خود سوار و بطرف خانه صد
 ناخت شاطر سلیم نیز برای منزل بیکر بیکی دوید که تفصیل را
 با عرض کند در این شب بیکر بیکی خود را با نهایت سعادت
 و خوشبختی میبنداشت چونکه قریب دو ماه بود که صبیبه نواب اکبر
 میرزا را عقد نموده و شاهزاده خانمی تحصیل کرده شرعاً هم مسلماً
 میتواند چهار دن عهدهی داشته باشد و بگذرد سه نفر زن عقد
 افزوده بود ولی از دولت و جوانی خود غیور و جسور بود جنب
 و حیا قش بران داشت که همان شب اول خواسته بود بر ضد
 رسومات و قانون ایران رفتار نماید و این خطای بزرگ برایش
 بسیار گران تمام شده باعث پشیمانی و غدر خواهی و ضرر کلیت
 اش شده رسم ایران این است که غیر از خود شاهزادگان هر
 کس زن شاهزاده دارد وقت خوابیدن باید شوهر از خانم داخل
 و خنثواب شود انهم نه از پهلو و از پائین کلاف که کمر بالا رود تا که
 مساوی شود این احترام برای شاهزادگی انهاست و هر
 شوهری باید مراعات این رسم را بنماید مگر وقتیکه خانم شوهر را
 از ادای این تکلیف معاف دارد بیکر بیکی در شب محله خانه
 بعضی اینکه از پائین پا در رخنواب رود و زیر پاهای شاهزاده خانم
 بالا رود از پهلو داخل شده و خانم را بی اندازه متعزیه ساخته

خانم هم

خانم هم فی الفور شوهر از رختخواب بیرون کرده و مانع از اینکه تکلیفاً
شوهری خود را بجل آورد شده عاقبت با هزار الناس و تقدیمات و
هدایا کاری کرده که برای امشب توانسته بود دل عروس نازنین را
بدست بیاورد و اذن بگیرد که هم بستر و رختخواب شوند اما همان
قانون لهذا از فرط خوشحالی و فرح در پوست نمیکنید بعد از افطار
قدری زود تر داخل اندرون و اطاق شاهزادخانم که فعلاً منعش
باجازه و جنکش با شتی تبدیل یافته و کنیزان رختخواب نرم عشرت
افرا گسترده باز بر شلواری سفید کلاه برداشته عرقچین قرمه
بر سر گذاشته کاسه شربت را که پراز میخ بود بدست گرفته مینویسید
شتاب و سعی داشت که از هر حیث خود را خوشگلتر و مطبوع
تر بخانم بنماید و از کثرت شوق و شغب اشعار شیخ سعدی و
خواجهرامینخواوند نازکی باهای خانم را با پایهای اهو و پای خود
بدرخت سرو تشبیه مینمود و از آتش عشق شعله گرفته مینمودند
چنین سرود بخال هندوت بخشیم سمرقند و بخارا در جینی که مقدم
وصل شروع بر رختخواب شاهزادخانم و دخول تو دلیل شده بود
برای الساعت لذت و گرفتن نتیج حاضر شده بود که ناگاه صدای
کو بیدن در مهیب در عمارت بیرونی بشدت هر چه تا متر بلند
بیکر بیکی متعجب و متحیر شد که چگونه در این وقت بنی نوع انسان
جبرئت کرد که حظ و لذت او را هم بهم زند زیر اغدغن آید نمود
بود که تا وقت صبحی خوردن احدی را اذن دخول ندهند

که خودش با معشوقه اش بعیش باشند از این محکم کوفتن در بیوق
یلخبر شو میر تصور نمود بخود لرزید و گمان کرد شاید شاه بر او
مطلبی متغیر شده احضارش فرموده فوراً چوب و فلک بلکه طناً
ابریشمی هم بچشم او محبت شد کو بیدن در شدید تر شد و صد
پانی هم آمد طولی نکشید یکی از کنیزان اندرون از پشت پرده
گفت شاطر سلیم عرض میکند مطلب مهمی رویداده و گویا خبر
شومی آورده بیکر بیکی از جای حبسته عشق یار و اشعار رفر
موش بجله لباس پوشید جبه بدوش و بجایط بیرونی آمده
سلیم تعظیم کرد بیکر بیکی فرمود حاجی سلیم دیگر چه اتفاق افتاد
شاطر سلیم تفصیل تبدیل لباس بهمین میرزا و پناه بسفارت برد
را آمدن عباسخان باموریت کور کردن او و قبل از وقت با جعبه
جواهرات و غیره را بجله شخص اول که فراد کردن شاهزادرا فهمید
من بودم بیکر بیکی دست بستاند و زد گفت افرین افرین واقعاً
مستحق ولایتی خلعتی میکویم خلعت قابل خوبی بتو بدهند بیکر بیکی
از این واقعه بجهات عذیده خورسند شد اولاً از برای فرار
بهمین میرزا چندان معتقد نبود خودش راهم مسول نمیدانست
چرا که صدارت بعهد او محول نموده بود فقط گفته بود ادم بگذارد
کشیک بکشد حالاً که شکارش از دام صیاد بی سر رشته نا اهل
جسته میتواند بصدارت منت بگذارد که اگر این کار بمن محول
شده بود نتیج خوبی داشت ثالثاً تقاضا میگرد که اول کسی که فراد
شاهزاده بو

شاهزاده رافهید من بودم خلاصه بیکر یکی در همان آن فهمیدند
 اوقات تلخی صدر اعظم رو به فرج را که بچه در چه است کیو ترام از نفس
 فرار کرده فوراً اسب خواست سوار شده بخانه صدارت رود
 بجلو دارگفت از محله جهودان برو شاطر سلیم را همراه برد با آنکه
 نصف شب بود مردم عبور و مرور میکردند ولی محله جهودیها سگوست
 اختیار بود همینکه نزدیک معبد جهودان رسید روشنائی
 چراغ دیدند و صدای درهم و برهی از درون کشت شنیدند
 بیکر یکی بشاطر سلیم گفت اینجا بایست بین چه خبر است و
 جهودان در این نصف شب چه میکنند فصل دوم
 محله جهودان کثیف ترین محلات است محض دخول در آنجا بوی
 عفونت که کوئی مخصوص خانه جهودها است که بشام میرسد
 چونکه کوچها و خانها بلا استسنا تنگ و پست و لباس همگی
 بدون تفاوت مندرس و چراست غنی و فقیر آنها را نمیتوان
 تشخیص داد و لابد شخص گمان میکند عموم سکنه این محله که
 و فقیرند اگر چه فقرای حقیقی شان هم کم است هنگام تسوید
 اوراق بنی اسرائیل در ایران خیلی بریشان و مظلوم هرانی
 منتظر غارت و هر کوشیاست شدند بدینجه اغنیاهم
 خود را بصورت کد مینمودند که مسلمانان با آنکه خود
 شان چندان مقید پاکیزگی و نظافت نیستند بنوع تحقیر
 و سرزنش جهودها را کثیف متعفن میخوانند کوچه و محله

یهودیان در این وقت شب مثل سایر محلهای طهران از روشنائی
 چراغ مصنوعی محروم و از جزئی تابش ماه روشن بود و یلب آثار
 غوغائی بنظر میرسید از وسط کوچه که معبر معبد جهودها بود
 سایهای انسان در کنار دیوار پیدا بود که میرفتند و هر لحظه
 بعقب نگاه میکردند گویا میترسیدند که مباد کسی آنها را تعاقب
 کند و همینکه صدای پای اسبان را شنیدند بگمان اینکه سوار
 برای قتل جهودان میاید زهره خود باخته و این سایهارا در
 کنار دیوار مخلوط بهم کردیده نقش دیوار شدند ولی چشمشان
 به بیکر یکی افتاد تعظیم کردند و ایستادند شاطر سلیم که با
 اغلب جهودها آشنا بود نزدیک آنها رفته بعد از قدری صحبت
 فهمید که امشب در معبد جهودان برای تکلیف کاریش روغ
 خطر عمومی محله از ریش سفیدان پیر و جوان اجماع و اجلاس دارند
 و برای همین مجلس بوده که از امیر خوار اجازه گرفته و مخفیانه
 لیست و پدرش و سادوق ناعردش را از بست بیرون آورده
 و در معبد حاضر کرده بودند سلیم جهودها را اطمینان داد
 که با آنها هرهی کند و با اتفاق آنها داخل معبد شد پیر مردها
 رو و حصیر و دو ذانوشسته جوانان یکطرف ساکت زنها
 نیز خود را در چادر پیچیده رو بروی مردان نشستند چند دانه
 شمعدان هفت شاخه برزق برنجی که شمع پیه زده روشن
 غم و اندوه طبیعی زنتها اهل این معبد بلکه خود اسرائیل را

فرو گرفته ناکاه خاخام باش پیر از جای برخو استه بنای مو عظم نهاد
 اسرائیل اسرائیل کریمه تا و خال بسر کن زیرا که خداوند با تو قهر کرده
 اولاد ترا بمهملکه انداخته تمام مرد و زن و پسر و دختر شروع بگریه
 نمودند خاخام باش مجدداً با حالت گریه و تضرع گفت خوف
 و خطر اولاد بنی اسرائیل را احاطه نموده تمام در ظلمت شب آمده
 میان معبد ملتی پدر گاه تو میباشند عریض عاجزان چه کاران در
 کاهت را اجابت کن جماعت بنی اسرائیل مانند گره نازک درخت
 از طوفان شدید زخمی و سرنکون شده و امر و زه از روی
 زندگانی کجشکر میکنند جمعیت یک دفعه فریاد کردند ای خدای
 بر سر ما از میان دسته جوانان یکصدای هسته و خونناک
 شنیده شد که میگفت خال بر سر مردمان ترسو خاخام باش
 باز شروع کرد گفت خداوند تا کی در ولایت خارجه اسیر ما بنیم
 از زمینی که برای سکنا و راحت اولاد بنی اسرائیل خلق کرده
 محبس باشد در بیای اشل چشم ما منزل هولناک مان کردید
 نان ما خون دل اب مان زهر مار شد پرستول دو خانرو
 دو وطن دارد ما از یکی هم محرومیم پروردکار ما تا کی مظلوم
 باشیم مانند کلی که از تبه و اصله خود بچینند بر تیشان و سر
 گردان پس کجاست ان مسیح موعود زنها بصدای بلند
 گفتند کجاست مسیح کجاست مسیح باز اروسط جوانان
 این دفعه صدائی بلند تر و غیورانه تر یکصدائی شنیده شد

که گفت مسیح نیست خاخام باش از این حرف متغیر شد گفت اولاد
 ناخلف بنی اسرائیل لب و دهان بر پی دینی و لامذهبی صحبت نکنید
 خاموش باش بشنو بزرگ است خدای ابراهیم و اسرائیل یاد او را
 کلمات حضرت داود که فرموده مفسد را دیدم متکبر و مانند
 درخت کهن محکم ریشه انداخته ولی همینکه برکستم او از میان رفته
 بود و من جای او را دیدم این است عاقبت کار مفسدین زنها
 باز فریاد کردند که ای خاکستر سیرمان و ای وای پروردکارا
 تا کی زنبور هانیش و خوکها کلم دندان و ما زخم داشته باشیم
 خداوند تا کی آهن شمشیر بدست دشمن و دست مادر آهن
 گرفتار باند در استعمال شمشیر کند باشیم دسته جوانان با صدکا
 مهیب بطور شده که معبد بلرزه در آمد فریاد کردند آخر تا کی
 و از وسط آنها جوانی بیرون آمده میان معبد ایستاده گفت
 تا وقتیکه دستهای شاهم با استعمال آهن معتاد و بر ضد دشمن
 دراز و امید تا از آمدن مسیح قطع شود خاخام باش فریاد کرد
 سادوق سادوق لامذهبی باب و دهن تو صحبت میکند
 سادوق گفت خیر خیر صحیح عرض میکنم تمام اهل معبد بطرف سادوق
 نگاه کرده گوش بکلمات جسورانه او دادند سادوق نافرمانیستیر
 و همان جوانی است که شرح حال او را در اول کتاب خوانده ایم که
 چکو نه روی شکر افتاده و در جلو مسلمانان بکمال مسکنت متجمل
 نف و لعن و مشمت و لکده آنها میشد سن او قریب بیست دو سال
 بود

بود لباسش مندرس معهدا قدر عنا و صورت زیبا و خطوط چهره
او فوراً دل انسان را میر بود چشمتها درشت پیشانی پهن و
بازی داشت ولی از کثرت غم و اندوه عارضش مانند صورت
اشخاص سالخورده پز کرده بنظر میامد روشنائی که بصورتش
می افتاد هزار مرتبه بر خوشگلی او می افزود خلاصه سادوق
بصدای بلند اهل معبد را مخاطب ساخته گفت پدران مادران
برادران خواهران اجازه بدهید پس و برادر شما افتخار داشته
عرض بکنند خواهشمندم بر جسارت بنده عفو فرمائید و متغیر
نشوید زیرا که اگر زبان من لال شود کوه و دشت ها بزبان و
صداد در می آیند و صحبت میکنند نه صاحب مال نه صاحب
جان هستیم حتی نمیتوانیم ناموس مادر و خواهرمان حفظ
نمائیم کدبان مسلمانان هم واجب میدانند ما را ترف و لعن
کنند تلخست ای که ما مینوشیم شورا است نالی که ماها
میخوریم زندگی سگها هم بهتر از ما است و ما پست فطرتان
با نهایت صبر و تحمل قرون عدیده و نسل اندر نسل تحمل
این زندگانی شوم تباه شده ایم تقصیب و حسن انسانیا
ما نابود و عقیده انتقام و تلافی در ماها ریشه اش کنده شده
از موش هم که زهر تریم تحمل این ذلت برای است که از دو هزار
سال قبل تا کنون منتظر نزول مسیح هستیم که بیاید و ما را
بوظ مالوف خودمان رجعت دهد و دنیا را مستحق نموده و

تلافی مافات نائیم ولی هزار افسوس که از دو هزار سال انتظار
کشیده تحمل هر نوع ظلم نموده و مسیح موعود نیامد کویا ما را
فراموش کرده الحال وقت انست که ما بقوه خودمان رفع
این بدنحی و قول این پی تعصبی را نائیم مثل انسان مانند
دیگران زندگانی کنیم و الا هزار بار حرکت از این زندگانی رنج
دادد هنگامیکه سادوق کرم صحبت بود بطوری سکوت
واقع شد که گفتی احدی در معبد نبود یکی خاخامها متغیر
شده گفت سادوق کفر میکوئی مگر تو از وعده خدا و
پدرت و اجدادت شد داری مگر فراموش کرده که خداوند
از دهان پیغمبران وعده نزول مسیح با اجداد و اسلاف ما
فرموده و در کوه سینا از میان آتش مشتعل ده پیغام بجزرت
موسی داده خدائیکه سادوق داود و سلیمان را بطهور
آورد و عده خلاف نمیدهد باعث نیامدن مسیح تقصیر
و گناهان ما است پس زبانت را از بدگونی نگاهدار و
از کفر گفتن فراموش و قانون مذهبی بنی اسرائیل را بر هم
زن سادوق گفت شما فراموش باشید ای جریده خالکها
شما ناید که عقاید پست فطرتی و اطاعت انسارت را در
قلوب تمام افراد ملت ریشه دو و انیدید شما ساکت شوید
استخوان خورهای ترسو و ای که کمرهای پوست کلفت
شماها هم که شاخ دارید و هم کل دندان اما برای

ادیت یکدیگر نه از برای دفع ظلم شما پی نصبت و پی غیرتان که
 ابداً شرف و ناموس نذارید شما نیک که از طفولیت ما را بطوریکه
 ترسانده اید که جرئت بریدن سر مرغ هم نداریم و ضرب المثل
 تمام مردم شدایم که میگویند مثل جهود ترسو سماها که اسب
 در این معبد جمع شده اید محض اجرای یل عمل بی ناموسی و پی
 شرفی که لایق امر است خدا کوا هست که من تا جان دارم
 نمیکذارم نافر در افدای اسایش خودتان کسیدالایس هر لمن
 تمام اهل معبد از صحبت غیورانه او بهیجان و غیرت آمدند و
 بکمال رعبت کوش میدادند زیرا مدتی بود که ساووق
 اینطور بتصریح و تجسیر صحبت نکرده بود بنی اسرائیل هر چند
 خطاب مردانه نشنیده بودند این همان ساووق است که
 مانند کوسفند مطیع او را دیده بودند و از ترس متکل تف
 ولعن و مشت و لکه مسلمان شد حال از ترس فقدان
 نافر دغز برش مانند شیر غرمان نغره میکشد و پی محابا
 صحبت میدارد و علامات ناموس و شرف در بن قلب او
 تولید یافته و با خود عهد کرده که حتی جان عزیز را برای
 نجات معشوقه مضایقه نکند و با خون جوانی خود او را
 حفظ نماید نطق مردانه ساووق بقلوب حضار اثر کرد بلکه
 ههتج و محزل آنها کردید که با ساووق همراهی کنند خاها
 ملتفت مطلب شدند شتافتند که رفع این هیجان عمومی
 نمایند و گفتند ساووق سخنها ی شما ز غرور جوانی نکستر

خاضراست البتہ غرور عاقبتش ندامت میاورد کار بقانون عقلی
 بدین خواهد رفت بیاد اور فرمایشات حضرت داوود که میگوید
 مدتها صبر و قامل کردم تا خدا بنظر عنایت دعای مرا اجابت فرمود
 از ظلمات عدم نجاتم داد حالا هم باید بسختیها قامل نمائی تا بهسولت
 و رستگاری رسیم چونکه قوه مقاومت با دشمن نداریم باید
 صبر نمائیم تا خدا امداد فرستد امروزه چنانیم که اگر بیکد خنر از
 مسلمانان مضایقه نمائیم تمام دختران ما تصدق میشود و ملت
 ما از میان میرود مگر نه این است که مسلمین جان و مال ما را
 تهدید میکنند ریش سفیدان شما حرف بزنید زیرا که شماها
 حرفهای عاقلانه نمیزنید خلاصه خاصه خاخام ناشی بعد از جن
 قامل گفت مسلمین بزور لیستر را از ما طلب نموده که بزوجیت
 بان سیدی که او را عقد نموده بدیم و گفته اند که اگر عذری
 بیاوریم و ندیم حکم قتل عام جهودها را میدهند این مطلب
 پوشیده نیست که دولت ایران قوه مقاومت با روسای
 مذهب ندارند و نمیتوانند خواهشات آنها را رد نماید پس حکم
 تقدیر چنین شده که لیستر زن مسلمان شود که بنی اسرائیلیان
 را از این خطر نجات دهد ناگاه جمعیت فریاد کردند که میل
 میل ریش سفیدانست و از این صدای متفق معلوم شد که
 عقیده مردم و هیجان اوئی تغیر یافته زیرا که اول تمام اهل
 معبد بکمال ساووق و لیستر ترحم میکردند و علامت نوع
 پرست

پرستی احساس نمود اما طولی نکشید که از مذاکرات خاخام
ها فهمیدند که این نوع پرستی متضمن خطرهای بزرگ است لهذا
ترحم و دلسوزی را فراموش نگفتند که فقط یستیرا که از میان ما
نابود شود بهتر است تا چندین نفر تعیین کرده حضار فوراً هم
ساووق در له نمود یا کمال یا س ساکت ماند ریش سفیدان
بنای مشورت نمودند بعد از مشورت آنها خاخام باشی فریاد
نمود گفت بزرگست خدای اسرائیل و خدای نیاکان ما ولی
اسرائیل دریل خطر عظیمی گرفتار شده و تصدق میطلبد انجن
چنین مصلحت دیده و مقرر داشتند که دختر بنیامین یستر
ملت را از بخطر عظیم نجات دهد و زنده سازد خاله میوهیم
رای و میل بنیامین را در این باب بفهمیم تمام حضار بطرف
پدر یستیرا نگران شدند که ببینند چه میگوید پیر مرد بیچاره اشد
دیزان ایستاد گفت من پدر چندین اولاد و صاحب مکتب و مال
زیاد بودم خداوند همه را از من گرفت و حال در این سن پیری
یکانه فرزندی و دولت من این دختر است که باید دستم
را بگیرد و مرا تسلی دهد این راهم شما میباید بر بانه پس
بدا بر احوال من ایحال بر سر من وای وای خاخام باشی
بکمال تغیر گفت بنیامین گوش بده حضرت ایوب هست
پسر داشت سه دختر هفت هزار کوفتند سه هزار دختر
پانصد کا و ما بضد ماده خر خداوند تمام را از او گرفت معذرت

صبر کرد و شاگرد بود در مذهب خود مستعد و برقرار ماند بنیامین
بیچاره سرش پائین انداخت یک اهی کشید و مطیعانه گفت
اطاعت دارم حکم خدا را من تابع تقدیر الهی هستم این را
گفت و کریمه کلویش را گرفت ساووق مانند شیر نغمه کشید
جست و خیز نمود به طرف صف زنهاد و دیده جلو یستیرا که
روی زمین نشسته بود ایستاد و بفریاد گفت من نا فردم
را بنمید هم به بینم کی جرئت دارد که از من او را بگیرد و یل
کار دی از کمرش کشید چرخاند که بر قش نمایان شد بعد
خاخام ها مضطربانه فریاد کردند که تیغ در خانه خدا کشیدن
عین لامذهبی است خاخام ها گفتند که باید دای و میل یستیرا
را فهمید و او را گفتند یستیرا بگو به بینم امروز نجات
اسرائیل بسته بهمت تو است ایامیل داری ملت نجات
بدهی یستیرا نصف اخزان جدا کردید چند قدم پیش آمد
در وسط معبد جلو خاخام باشی ایستاد و چادر را سر خود
بر گرفت جوانان دیگر از خوشگلی و قشنگی او نتوانستند
خود دای نمایند کیسوه های سیاه از زیر عرقچین بیرون آمده
تا بسا قریب کردن بند مروارید که بند طلا میان باریل او
را فشرده قدر عنا اندام هچو سرو نورسته از چهره نوازش
طراوت و ضرافت پیدا بکمال استحقاق میتوانست دعا کند
که من شاه کل گلستان و منتخب سنبلسنامه اردو زنده بمانم
نازکش که مدلول این صرع بود لبان لعل چون خون کبوتر دندانها

مروا بدش هویدا ساووق مجنون و مفتون چشمان او در
 کمال حرمان و اندوه بمشوقه خود نگاه میکرد حاخامها باز
 مجدداً سؤال کردند بستر نجرام ایام مجواهی اولاد بی ستر
 از این نظر بزرگ نجات دهی بستر با کمال جرئت و جلا دت گفت
 بلی مجواهی حاخامها بیکدفعه فریاد کردند الهی تقدس باد
 رحمتیکه تورا توبلد کرد الهی توجه و دعای حضرت ابراهیم
 شامل حال خانواده بنیامین باشد از ظهور این توفیق
 ناگوار دستهای ساووق لرزید حالش پریشان کار داد
 دستش افتاد بحالت کریه نزدیک بستر آمد و دستش فشار
 داد گفت تو تو ملعون مجواهی زن سید شوی لدی
 حرکت من تو را میکشم لعنت بر تو محبوب اینکلمه را گفته
 بحس بر روی زمین افتاد بستران حیا و شرم که مخصوص
 فراموش کرده ساووق دو دانو نشست و بچوی گفت
 ساووق بفرمادم قسم که خود را تسلیم سید یادی بگری نمیکند
 بعد رفت داخل زنها حاخامباشی خطاب باهل معبد نمود
 برادران بیایند حالا باین شکر اید این بخت نماز و دعای
 جماعتی بخوانیم همگی ادعیه دنیل را خوانند خداوند
 صفت کن با خدا اما جنگ کن باد دشمنان ما پروردگار
 و صلح و سپر بر او را بامداد ما بیانا مجل و شرمند شوند
 اشخاصیکه در صدد توهین ناموس و عرض ما میباشند

بعد از دعا بنیامین و بستر بهدایت شاطر سلیم چهار عشت
 صبح مانده بطرف خانه امام جمعه روانه شدند که در آنجا
 آقای امام بستر را امتحان کند و ثابت نماید که او بمیل خود
 یا تهر زن سید شده و قبول اسلام نموده موقتاً رنج
 خطر از محله جهود هاشد ساووق را بیحس حرکت داده
 بحالت تب و نوبه بردند بخانه امام جمعه مادرش بیچاره
 اب الویخارا با و میخورانید که حالش خوب شود و دعا میخواندند
 فصل یازدهم اگر چه مسلمانان در ایام ماه رمضان
 خط باید در کار نماز و دعا باشند ولی در همان شب مخصوص قبل
 از طلوع آفتاب بوق حمام زدند آفتاب در شرف زدن مؤذن
 از بالای مناره اذان صحرا نگفته بود که او از بوق حمام کوچک جنب
 حرمانه شاه بلند و شنیده شد صدای این بوق اعلان تشریف
 فرمائی قبله عالم بود در کوچک حرمانه باز شد و بیخواجه
 قصیر القامه قالیچه ابریشمی در بغل طاس طلا و سطل نقره بدست بطرف
 حمام رفت متعاقب او یکفر خواجه دیگر کلاب دان و ظرف حناد را
 میرد شاه بخوابستن ریش و دست و پیامعتاد بود صولی نکشید
 مجدداً در بان دندان باز شد و خواجه باشی پیر یازیر شلواری بی
 جوراب قبایش پوشیده داخل حیاط شد از چین های چین پرده
 و چشمهای کوچک مدورش که مانند گویا میدخشید اثر
 خشم و تغیر فوق العاده هویدا و با خود لند و لندگان در گفتگو

بود و همیگفت لعنت شیطان عجب لایق بسبح امد خدا یا ارحم کن
 و بجهت نام نردیل در دومی امد نگاه کرد دید در حکم نسبت است
 بعد بر کشته بظرف در صرغخانه در در باز نموده و بادست اشاره
 کرد فوراً و نفر کاکا سیاه اطراف یل جوال پشی را گرفته از اندرون
 بیرون آمدند این جوال حملوا از بار بنظر میامد همینکه میان حیاط
 گذاشتند بنا کرد از اطرافش خون چکیدن و گاهی صدای عاف عاف
 سل و میومبو کر به از جوفش شنیده میشد کاکاها را رحمت
 بحرغانه نمودند و جوال دیگری مانند اولی خون از اطرافش
 جاری بود بیرون آورده نردیل ان گذاشتند جوالها
 مقرر بودند و صدای کرپ و سل نیز از انها مسموع کاکاها
 بعد از اتمام عمل کرده ایستادند و بطوری ساکت بودند که یکی از
 صورت انها بجنبید گویا مجسمه بودند بیکانه شاهد این عمل
 موخش همان ستاره های آسمان بود که هنوز غائب نشده بودند
 در این حین مؤذن اذان صبح را شروع نمود خواجه باشی
 مستغرق حیا لات پریشان و سرگردان برای رفع غصه یکی
 از کاکاها اشاره نمود ان کاکا فوراً بدعون اندران رفته یل
 فلیان حاضر کرد خواجه باشی مشغول کشیدن فلیان در
 این بین در حیاط بیرونی را حکم بسندان کوفته خواجه باشی
 تعجب کرد که کیست از بنی نوع انسان که چنین جسارت ورزیده
 ارام و استراحت محرم پادشاه را مغشوش میسازد فلیان را

به کاکاه داد فرمود بپرسید کیست در میزند کاکا از این فرمان
 افاضی در سیاهی او ظاهر شد انوقت خواجه باشی ملتفت شد
 که کاکاها گرو لاند لا بد خود بان باهای کوچل تاپ تاپ
 نردیل رفته بتغیر گفت کیست مبادرت نموده در اینوقت
 شب در میزند بیکصدای ضعیف نازک از پشت در گفت اغا
 منم حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم خواجه باشی معجزه در باز کرد
 حاجی میرزا آقاسی گفت منم اغا باشی یل بدبختی بزرگ ویداده
 قبله عالم کجا تشریف دارند میخوام بجهت مهمتی شرفیاب حضور
 اما اغا باشی شما در این موقع شب اینجا چه میکنید صورت چرا
 تغیر یافته همچو میناید که بدبختی دیگری هم واقع شده خلاص
 از شرمی محفوظ دارد ایاسوء اتفاقی در صرغخانه رویداده
 کی کی و چرا نکند مزاج مبارک ظل الله بهم خورده باشد
 در حین این سئوال و جوابها همینکه چشم صدارت بجوالها
 وسط حیاط افتاد فوراً پیرتخر به یافته فهمید که چه تفصیل است
 مجدداً پرسید کیست این بدبخت خواجه باشی اشاره بکاکاها
 و در جوال کشودند منظره هولناکی بچشمش افتاد مجسم
 کردید از جوف یکی از جوالها یل سل و یل کر بیرون
 دویدند که تمام بدنشان مجروح و موها خون الود و نفسشان
 گرفته دویدند و نیز در ان حوال بود یل زن عربان جوان
 مرده که تمام بدن و صورت و پستان و شکمش او کزید

سک و کرب مجروح صورت مجروح ان نارین صنم مکروه و در کجاش
 شده کیسوهای بلندش دور کردنش تابیده و با جوانی رنگ گرفته
 دل انسان را کباب میکرد کلوئیرا ان دو حیوان که محبوبس کرده
 و با چوب رزده جویده بودند تنها چشمتهاش بی عیب بود که مثل
 شیشه میدرخشید و خیز خیزه نظاره میکرد جوانی که
 کشودند نفس انسانی که سرش جدا شده و در خون خود غوطه ور
 بود بیرون انداختند صدر اعظم بخش دیدن سر بریده را شنا^{خت}
 و گفت ای سلیم خان بدبخت و ای کمال پدر بدبخت جوانی و
 جاهلی ادم را بچه حال میاندارد خوب خواهد باشی بفرماند بدنام
 چه طور این اتفاق افتاد خواهد باشی خودم هم هنوز نفهسیده ام
 که این بیچاره چطور جرئت نموده سلیم خان را در اطاق خود و در
 رختخواب خود پنهان داشته بود و سه ماه است از قتل معلوم
 این بیشتر مهاجر تکب این عمل قبیح بوده حتی البستن شده و چیری
 نمانده بود که منعم بدست جلاد افتد تف بصورت شما جاهلان
 و در ضمن اب دهن علیظی روی آنها انداخت سلیم خان بدبخت
 بیست الی بیست و دو سال عمر داشت خلاصه ششماه قبل
 یکی از جوانین و لایات یک دختر و چشمه ملیح شانزده ساله تقدیم
 حضور فرستاده شاه هم قبول کرده و صیغه نموده در قطار
 خواتین حرم ردیف فرموده این اجنبان شوخ و شنک تمام عمر
 خود را در میان چار دیوار بتلخی و عسرت میکزانشند مانند

کل شکوفه میکنند ولی نه در هوای آزاد مفرج و نه در ظل آفتاب جان
 بخش بلکه در کجخانه هاد و راز محبوبین و محروم از خال و اب و اهوک
 وطن عزیز خودشان کوئی فقط خلق شده اند که گاهی بخشش شاه
 یکدفعه آتش شهوت و جنبه حیوانیت سلاطین را فرو نشانند و حال
 اندک نه زینورهای قیمتی نه جواهرات کرانهها و نه ترقص و نه تعیشات
 مفرط که در کجخانه هست هیچکدام از اینها نمیتوانند میل دانی و
 طبیعت جمیلی آنها را که هر نوع بشر داشت منقطع نماید یعنی باید
 دوست دارد و دوست داشته شود اغوش کشد و در اغوش
 کشیده شود روحش را روح محبوب مخلوط نماید بنا برین آنچه
 ناکریر است و باید اتفاق افتد واقع میشود و با وجود استحکام
 و ارتفاع دیوارهای کجخانه و احتیاط و کشیک خواجهای حرم
 و سیاست مهلک که بجهت بیوفائی و خیانت خواتین حرم معین شده
 باز این اسرای جاهل و خوشگلهای جوان بمر و سید و تدبیری
 است بمقصود خود نایل میشوند هر آنکس عاشق است از جان
 نترسد مدام از کند و از زندان نترسد اگر چه عایشه خوشگل
 بچرخانه آمده عایشه خانم و زن صیغه ثی شاه شده برای او
 افتخار بزرگی بود ولی بهیچ وجه نمیتوانست سلیم قشنگ را که
 همسایه و همسایزی او بوده از طفولیت بزرگ شده و مهر و مودت
 بسته فراموش کند مخصوصاً روزی از گوشه رو بنده در تکیه
 دولت که تعزیه میخواندند صورت رنیای او را دیده آتش عشق

در قلب او شعله ور شده بود سلیم هم اینقدر خوشگل بود که تمام
دخترهای محله شب تا صبح خواب میدیدند که با او عقد شده اند
طولی نگذشت پدر سلیم او را برداشته بظهران رفت و از بسکه
جوان قابل و ارسته بود لدی الورد بود برای پیشخدمتی مخصوص
شاه احضارش نمودند و سلیم خان ملقب شد مادر سلیم خان
و عایشه خانم با هم عهد کرده بودند که پسر و دختر یکدیگر را بهم
ترویج نمایند مادر سلیم خان بارها بیارزوی تمام از صمیم قلب
میگفت عایشه نازنین فقط لایق یکانه فرزند عزیز من سلیم است
کی شود او را عروس نموده بخانه خود بیاورم بیچاره مادر عایشه
محض همین عهد و پیمان هر کس حتی پسر خان شهر خودشان هم
عایشه را خواستگاری رفت انکار کرد و منتظر مراجعت سلیم بود
روزی همان خان شهر پدر عایشه را حواسته او را آگاه نمود و
گفت چشمت روشن خداوند نظر مرحمت بخانواده تواند لخته
قبله عالم تعریف و توصیف دختر تو را شنیده میل فرموده که او
را صیغه نماید در این صورت باید همین امشب بجا و آماده کنی
و خودت عایشه را ظهران ببری تسلیم آغا باشی نائی پدر بیچاره
مجبوراً اظهار تشکر از آن افتخار بزرگ کرد لکن ملتفت نشد که چون
دختر را بپسر خان نداد این دو زوجینی را کرده خلاصه باین تنه
عایشه وارد حرمانه شد و چهار صد و بیستین صیغه شاد
و ملقب بشمس الدوله شد شاه علیعلی ضعیف النفس در نظر

عایشه خانم خوشگل مغرور جوان با ذوق مانند یل دیوانسان صورت
میامد و شب و روز برای خوشگل او و ارزو میکشید مادر سلیم
دید پسر و عروس خیالی او بظهران رفتند عقب انهارفت و هنوز
نا امید نشده بود میگفت شاه از عایشه سیر شود شاید عایشه
طلاق بگیرد و عایشه خانم هم در این فکر بود که مبادا سلیم خان زن
بگیرد و از او نا امید شود خلاصه زندگانی محبت حرمانه باشور
عشق جوانی موافق نیامد و غرور شباب جوانی کار خود شر کرد
عایشه بد بخت توسط دلالان زنهای محیل پیر بهر وسیله بود
کاغذی بچوب دلپذیر خود نوشت و انعامات کزاف بیضایقه
بکینزها داده سلیم را در تحت لباس کنیزان باطاق او وارد کردند
در انشب دو محبوب با ذوق برآمد دیرینه خود نایل کرد بدند
اگر چه محال بود در حرمانه باین عظمت و کثرت جمعیت اولاً چند
نفر از خواتین بی بطلب نبرند ولی چون اغلب هم درد بودند
در این شیوه و مدتی این مشوی تاخیر شد و این راز در پرده ماند
عایشه خانم مصمم بود که شبیکه شاه بمنزل او تشریف فرما شوند
التاس و استدعای آن نماید که او را عرض و ازاد ساخته سلیم خان
مرحمت فرماید لکن شور و شعوب جوانی عنان اختیار از کفش
ر بوده وقت آن گشت که از پرده برون افتد راز حسیور ترو
بی احتیاط تر کردید تا آنکه خواجه باشی از این طلب آگاه شد
و از ترس که مبادا خودش مسئول افتد تفصیل را بحضور
مبارد

عرض کرد اگر چه شایک اندازه از تعشق آنها بیکدیگر مسبوق بود لکن
 یکو قتی عایشه خانم از شاه استدعای مرضی نموده بود که او را
 مطلق العنان و بسلم خان مرحمت فرماید از آنجا نیکه بد قلب و بد
 طبیعت نبود نحو است که آنها از زندگانی و تعیش محروم کردند
 ولی خواجه با شتی بیرحم با چند نفر از خوانین حسود بطوری سوء
 عاقبت و نتیجه این بیجالی و لا قیدی و ازاد نمودن شاه آنها را و
 به پیشخدمت مرحمت کردن زن صیغه را جلوه و شرح داد نکره دیگر
 نمیتوانست اغراض کند و ترحم نماید مجبوراً حکم بسیاست معمولی
 آنها نمود یعنی بریدن سرفاعل و درجوال کردن مغفوله را با
 سل و کرب و چوب سخت زدن بجوال تا سل و کرب حار شد
 گوشت بدن آن جنبه را بچونند تا هلاکش کنند مامورین ^{حش}
 این حکم بیرحمانه و قانون بی انصافانه را حسین وصال و دراعو
 نیکدیگر بودن در موقع تحصیل حظ و لذت انصاعت و زندگانی
 استیاسیه آنها مجرای داشتند حتی بجا ملکیت آن خوشکل جوان رحم
 نکردند این اقدام شنیع و سیاست بلیغ محض عبرت و توبه
 خوف و حشت در قلوب اسرای ماه جبین و محبوسین نازنین
 بود که از این عقوبت قیاس سیاست خاشین را مبرهن سازند
 خلاصه اقا با شتی اشاره به کاکاها نمود که در جوالها را ببندند
 و روی بصدارت نمود گفت خوب بفرمائید به بنیم بسرکار چه
 بد بختی عارض شده صدارت دیگر پرس بهمین میرزا فرزند ^{کره}

در سفارتخانه روس پناه برده خواجه با شتی ای داد و بیداد پس
 معلوم میشود روسهای ملعون او را حمایت میکنند و خیال
 بد در حق ما دارند از من بارها بشناکتتم که اگر کجا مرز یاد بکشی
 میسر معکوس ترا مجروح میکند و شاگوش ندادید حالاً چه میکنی
 صدارت اول باید مطلب را بشاه عرض کرد خواجه با شتی
 فعلاً شاه بواسطه این بی حیاهات جلی متغیر است امروز نباید
 حرفی زد بهتر این است مراجعت نائید منهدم از کارها
 فارغ میشوم و شاه را بجام میرسانم بعد خدمت سرکار میرسیم
 در این خصوص با هم مشورت میکنیم الحال میخواهم این لاشها
 پنهان کنم صدارت بسیار خوب پس من در صدارتخانه
 منتظر هستم تا بیایید اما این نصیحتها را چه خواهی کرد خواجه ^{باش}
 حالاً که وقت تنگ است و آفتاب طلوع میکند میفرستم در
 پنجال نگاهدارند و بادست اشاره بکاکاها کرد آنها
 یکی یکی جوالها را بردند بطرف پنجال همسند شب شد اجسماً
 سلیم خان جوان و عایشه خانم خوشکل و جبهه را در سایه
 درختهای کهن مدفون و معدوم کردند و هادم لذات
 بساط عیش جوانی و زندگانی آنها را در نوشت فاعتر و یا
 اولی الاصدار صدر اعظم برگشته داخل اطاق صدارت
 شده بنوکرها که در تعجب و تمهید خوابید بودند فرمود هر
 وقت خواجه با شتی آمد مستقیماً با طاق خودم بیاورید او را و

خلوت کنید کسی نباید طلوع آفتاب تمام قصر سلطنتی را بواسطه ماه
رمضان یک سلوت عمومی فرو گرفته و همه در خواب بودند بعد
از نیکساعت پرده اطاق صدارت بالا رفته خواجه باشی داخل شد
صدر اعظم از جای برخاسته خواجه باشی را از خود بالا تر نشاند
بعد از نشستن با زرسم تعارف هر دو از جا بلند شده باز نشستند
خواجه باشی گفت بجز الله اعلی حضرت مسرور و مفرح از خائبرون
تشریف آوردند و فعلا استراحت فرموده اند و بان چشمهای
براق یکنکاهی بصدر اعظم کرد و گفت بفرمائید ایانو کرها
نخواستند که جواهرات بهمن میرزا را بچینک بیاورند صدارت
اهی از دل پروردگسندیده گفت بلعون جواهرات را همراه برد
باز خود شراستلی داد و گفت جواهرات را برده پول و اشرفها
که بجای خود هست آنها را نمیتوانست همراه ببرد صدر اعظم
البته پولها جای خود باقی است و ظاهر نزدیک یکی از اشرفها
یا پیش یکی از تجار امانت گذاشته اما حالا چون بروسها
پناه برده هیچ نمیتوانیم کرد هستی او هم در حمایت روسها
خواجباشی صحیح است ولی باید فوراً محاسب و تحویل
اورا گرفته جنس نمائید و بضرر خوب جای پولهای
بهمن میرزا را بفهمید اخ حاجی چند راز و رنجگی و
عدم بصیرت این کار را کردی نه مبلغی بچینک شاه رفت
و نه چیزی عاید ما شد و یک نظر که اینجمله بلامت و سر

بود بصورت صدارت ایران و شخص اول انداخت چند نعه
هر دو پیر مرد ساکت و مشغول نگاه غیر مطمئن از زیر چشم
بصورت همدیگر رد و بدل میکردند و مشغول حرف چروقی
کردن مهربانهای تسبیح و خواندن دعا های زیر لب شدند
زمام اختیار تمام امور سلطنت ایران و توران و سعد و محسن
بخت چندین کرور مخلوق در دید قدرت این دو نفر بود شاه
علیل حراج ناخوش حال هم باز میپاینها شده هر کار مهربانی
و میل این هر دو انجام میکرد تقریباً هر دو نفوذشان متساوی
در قلب اعلی حضرت داشتند بدی است در صورتیکه شما ملکت
از رای شخصی محروم و در لهو و لغت مستغرق باشد البته رتبه
خواجه باشی و قزلباشی مطابق مراتب و شئون صدارت
میشود بلکه احتمال هم داشت اگر خواجه باشی اظهار میکردند
که شغل و منصبش را با صدارت صدر اعظم مبادله نماید قبول نمیکرد
در حالتیکه صدر اعظم نمیتوانست رتبه خواجه باشی را تصحیح نماید
همیشه حسد میکرد و میترسید که مبادا اغا باشی شغل او را هم بگیرد
و صدر اعظم شود و چون که صدر اعظم صاحب عیال و اولاد بود
نایل اندازه حسن انسانی و رحیم و عروت داشت منجمله یکصفت
حمیده که داشت مانند سل با وفا که صاحب شترادوست میشد
حاجی میرزا آقاسی هم نسبت بشاه بی نهایت با وفا بود اما خواجه باشی
برعکس زیاده از حد حرص و امسال داشت همین خواجه باشی

بیرجم سرسلیم خان خوشکل و عایشه خانم جوان نازنین را ببردند
داد کویس کو سفند بود بریده اند نه از فرار بهمین میرزا دلگیر و نواز
برای شاه انگلیس فقط دلخوریش این بود که دستش بجواهرات بهمین
میرزا بند نشده و نتوانست آنها را بحیطه تصرف در آورد و همین
اختیار چهار صد نفر خانهای نازنین و مهوشان حورجین در
دست او بود بلکه سعادت و محو است اقبال تمام ملت ایران
داد در کف کفایت و قبضه اقتدار داشت بواسطه اینکه هنگام کار
چه خودش بشخصه و چه بتوسط خانهای سوکلی هر حکومت
و مهم قابل را برای هر شخص ظالم نالایق که از هر بیشتر اشرفی
تقدیم او نموده بود از قبله عالم میکرفت خلاصه خواجه باشه
وضع حالیه ما خیلی بد شده میرسم اخر این روسهای کافر با
بازی بسرمان در آوردند چرا که هر وقت بجوایند در شهر طهران
و سایر شهرهای ایران خصوصاً تبریز و اصفهان اغتشاش
بزرگی بیندازند میتوانند مردم هم بهمین میرزا دوست دار
باید اقدامات سخت نمود و آنها را ترسانند ولی لازم تر این است
که قبله عالم بهمین میرزا از روسها طلب نماید و بخواهد کند
صدارت اگر روسها قبول نکردند و ندادند چه کنم خواجه باشه
چگونه گفتار میتواند تمرد او و خلاف رای شاه را نمایند اگر
چنین کاری کردند ما هم اعلان جنگ میکنیم کویا جنگ سابق
فراموششان شده انگلیس هم با ما اعانت میکند صدات

اغ اغا باشی بعب دارم که شما با این همه هوش و عقل و تجربه باز
اینطوری میکنید اگر انگلیس با ما رفیق است پس چرا کمک نکرد
که قرا باغ و ایروان و نخجوان را از روس پس بگیریم بر شما
مشتبیه نباشد انگلیسها برای خیرات پدرشان با ما همراهی میکنند
انها هم البته بلب امتیازی بزرگ میخواهند و آنکه جری ما بزرگ
بهمین میرزا تاج و تخت شاه را در خطر بیندازیم رای این است
روسیها بهمین میرزا را بمانند دهند اگر تسلیم نمایند هم قانون
بست را مصلح و پایمال کرده و هم خودشان را نزد سایر دول
و ملل از عزت انداخته و امپراطور اعظم برای خاطر بهمین میرزا
دوستی و اتحاد خود را ترک میکنند من تدبیر میکنم که هیچکدام
از اینها نشود مثلاً بروسیها هم و نمود میکنیم که ما ملتی با انگلیسها
میشویم چونکه اتحاد ما را با انگلیس آنها خوش ندارند بعد
رای میدهیم که بهمین میرزا را بفرستند روسیه مادام العمر انجا
نگاه دارند باین تدبیر هم حفظ عزت قانون بست شده و
هم عزت خود را رضی ساخته اند و باین جهت شاه هم از شر برادر
اسوده و ایمن است ملت اسلام هم چون دید پناه بکافر برده
ملاحت و نفرینش میکنند خواجه باشی بسیار خوب تدبیر
فرمودید ایاروسها قبول میکنند صدارت بلی قبول میکنند
چونکه هنوز ان کاغذ تخفیف و بخشش در بابی خضر امضا
نکرده ام از یکطرف انگلیسها را حامی قرار میدهم و از یکطرف

امضاء کاغذ قرار نامه را تعویق میاندازم با اصطلاح مراد ایشان
 میدهم تا بتب راضی شوند خواجه باشی وزیر مختار انگلیس را
 ملاقات کرده اید صدارت اسوده با تر بشتر طیکه همین امروز
 خودشان بیایند اظهار دوستی کنند و بادست بشانه خواجه باشی
 زده گفت یاد داری چند دفعه حضور شاه این طلب عرض کردم
 ایران نمیتواند با انگلیس و روس پیشانی به پیشانی بخار بکند
 ولی میتواند از دریافت آنها فایده بردارد پس در این صورت ما باید
 هر دو را در دست داشته باشیم و با هر کدام خود را دوست
 نشان بدهیم روسها را از انگلیسها و انگلیسها را از روسها
 بترسانیم خواجه باشی برای من تفاوت نمیکند هر دو آنها
 کافرند انشاء الله زمان ظهور حضرت مهدی اینها همه مثل
 سل و کرب که کشته میشوند صدارت بله بله خدا بزرگست و
 گویا خدا ما را بدست این کفار مبتلا ساخته کجاست ان لشکر
 وقوه و سپاه جانفشان ایران سابق که ما امروز از انگلیس و
 روس میترسیم خواجه باشی هر چه قسمت است میشود بفرمایند
 که جهود کشتان چه وقت است صدارت هیچوقت
 جهود کشتان چه انهم حالا ابد اصلاح نیست اوقات سفر
 خارجه را تلخ کنیم و آنها را متغیر سازیم و انکھی در صورتیکه عمل
 دختر جهود در شرف تمام شدن است خواجه باشی چه طور
 صدارت مگر نمیدانی آنها را راضی کردم که برای یل مؤت تمام

یهو و راد در خطر میاندازند عمل امتحان اثبات عمل دختر اهرم
 محول بامام جمع نمودیم که بعد از امتحان بعد از ثبوت هر طور
 شریعت مظهره اهر فرموده اطاعت شود فعلاً دختر خانه امام است
 خواجه باشی حرف من در باب جهود کشتان معمولی است که
 مسلمانان ایران بر حسب قانون معمولی و رسومات قدیم سالی
 یک دفعه برای رفع زیاد شدن اینجاعت ملعون و تحصیل مقدر
 از دولت و ثروت آنها جهود کشتان را فراهم میاورند چه دخل
 بروس و انگلیس دارد ما میدانیم باتباع خود همان هر چه میخواهیم
 میکنیم چه مدخلیتی بکفار دارد که در این امر توسط کنند بهر حال من
 هر ساله مبلغی از این غارتها سهم میبرم چرا باید امسال محروم باشم
 صدر اعظم من بچهودها میگویم که سهمیه شما را بیاورند بی جهت
 شما هم محض رضای خدا و بجزیر اینجیال بگذرید و منصرف شوید
 من مصمم هستم امام جمع را ملاقات نمایم و بگویم بمنبر برود و
 معایب و مخاطرات جهود کشتان را برای مردم توضیح و موعظه
 نماید که مردم متنبه شوند اما در باب اینکه فرمودید مردم را باید
 ترساند بلی کفار جدید را که با بی و بهائی مینامند چند روز
 است از اصفهان آورده و هم در زنجیر خانه هم حبسی خلی هست
 بعد از رمضان آنها را پیش چشم مردم سیامت شدید مینمایم که
 عبرت دیگران باشد فعلاً شما تشریف ببرید راحت کنید من هم قد
 میخواهم بعد از دست بسر کردن اغایا باشی فرشته را خواست
 فرمود

فرمود فوراً فرسبایش را حاضر کنید طولی نکشید او را حاضر کردند
 فرمود فوراً بر وی دست بگذار و منشی و نوکرهای بهمن میرزا را بنحیر
 و حبس کن و بمستغضین هم عذغ کن خوب محافظت نماید بعد
 از رفتن فرسبای حاجی میرزا تاسی هم عبارات بس کشیده دراز شد
 در عمارت دولتی و کوجه و بازارهای سکوت عمومی سلطنت
 میکرد فصلی قانز در هم تازه صدای مؤذن که اذان
 ظهر را میگفتند از بالای بام منارها بلند شده کوجه و خیابانها کرد و خالالو
 که که تحصیل حیاظ میکردند دکا کین و بازار و بیجه ها بند ریخ باز شد و هر کسی با
 بادوست و همسایه خودش ملاقات و تصادف مینمود اول عرفشان
 این بود که میدانید چه واقع شده بهمن میرزا بسفارت روس پناه برده
 شاه حکم کرده چپتهای او را بکنند جهود ها هم دختر خودشان را برای
 تحقیق و امتحان تسلیم امام جمعه کردند در تمام طهران این مطلب شایع و
 مطرح مذاکره شد و هر کس با قدم عجلت بمسجد شاه امام جمعه پیشان
 نام مسئله گوش کند و تازه بشنود شاطر سلیم با علامت شاطر
 وقوت باز و توانست راه باز کرده داخل مسجد شد که از کثرت جمعیت
 جای یل سوزن نبود و بومل نرمل خود را بسمت زنها گشاده
 دو دانه موذب روی حصیر نزدیک یکی از ستنونها که بگری قلابه
 طلا برو بندش زده بود نشست و نیز پیش از وقت صورت سیاه
 متبسم هر روز یا سمن را در جمع زنها ملاحظه نمود بعد از ختم نماز امام
 جمعه و جماعت روضه شروع شد یک اخوند جوان بالای منبر رفته
 با صدای باریب سوزنا مشغول روضه خوانی کرد بدهر وقت که

یکضلبش را تمام میکرد سامعین بی تامل بنای کریه و رازی میکردا شنیدند و
 وای وای از صف زنها بلند شاطر سلیم سرش را کج کرد تا نزدیک دهن
 لیلا خانم برد و شنید که میگفت سلیم خان هیچ میدانی که دختر جهود بن
 سرده شد سلیم گفت چطور بتو سرده شده لیلا امام جمعه او را در
 من داده تا عمل امکان نام شود اخ سلیم جان میدانی این دختر جهود
 چقدر خوشگل است بجان خودت همینکه چشم امام جمعه بصورت فر
 اوقات عقل از سرش پرید و دل از دست داد ولی دختر همیشه در
 از روی ناخردش سا و وق کریه میکند در این بین باز صدای مای و
 زنها بلند شد سلیم لیلا خانم گوش بده بشنوخه میکویم سعی کن
 و بهر وسیله که هست و ادا در دختر را بمیل امام جمعه رفتار کند و اول
 کاملاً فرقیته خود ساز و او را حالی کن که اگر میخواهی جهود بان را از
 نجات دهی و فی الحقیقه سا و و را دوست داری باید تا جان داری
 بشوهری قبول نکنی اما باید طوری خود را در نظر امام جمعه جلوه دهی
 که یعنی در بر نرانی خواهش و فرمایشات او حاضر است لیلا دختر
 خودش بارها گفته که اگر بخوانند او را جبراً بسید دهند خود را میکند
 و بچه چه خواهشات او را هم نمی پذیرد سلیم من میکویم که واقعاً
 دختر جهود خود را با امام جمعه تسلیم نماید میکویم بکتوری خود را
 با و نشان دهد یعنی حاضر م باین وعده و تدبیر حله اذادی بنقص
 جهود بان را صادر نماید و صبح بگو بد که سید زوراً و سرتیاً او را از
 کوجه بخاندانش برده مابقی را من درست میکنم و انشاء الله عنقریب
 برادد بریزه خود مان میرسیم در اینصحبت باز فریاد و ناله

وانی وای از مسجد بلند شد چند دقیقه دیگر هم سلیم با یاسمن بجوی
 صحبت نمود و یاسمن بیک اشاره سرفهمانند که چشم حاضرم اینوقت
 روضه تمام شد و اخوند از منبر پائین آمد و امام جمعه خود را در جبهه
 شال سفید برقی ارابسته بود بر خواسته بالای منبر رفته فرمود مسلماً
 بر شما هاهمه رفتار زشت بمن میرزا برادر شاه واضحست مسلم بلایند
 لایق هیچ مسلمانی نیست حضرت عبدالعظیم را که بستگاه مقدس اهل
 اسلام است بگذارد و برود روبرو سیرق کفار پی دین بست نشیند
 لعنت بر چنین مسلمان بصدای ترسنده از میان جمعیت گفت
 اخر شاه میخواست چشمهای برادر خود را کور کند امام جمعه گفت
 اما اگر حضرت عبدالعظیم با در همین مسجد بست می نشست از
 خطر جسته و ایمن بود شاه هم نمیتوانست او را از مسجد بیرون کند
 دیگر صدائی بلند شد و کسی جرئت نکرد که لفظاً او را خواه و طرفدار
 بمن میرزای بدبخت شود کلاً سکوت نمودند و باز امام جمعه
 فرمود بمن میرزا تو همین مذهب مقدس اسلام نمود و از سیره
 و طریقۀ اجدادش خارج شده بکفار پناه برده اسلام هم چشم
 از چنین مسلمان پوشیده در این بین بیک سید جوانی نزدیک
 منبر رفته فریاد گفت ما مسلمان کجا هستیم خودمان تو همین مذهب
 اسلام میکنیم زن من کجاست چرا ز منرا بمن نمیدهید مسلمان بآن
 روزی رسیده که جهودهای ملعون زشترا بچاپند تمام مجلسیان که
 چند هزار نفر بودند بگوزبان فرمودند و فریاد کردند جهود کشان
 جهود کشان جهودها واجب القتلند حکم قتل آنها را بدهید بعد

بطوری غوغا بلند شد که زنها هم فریاد میکردند جهود کشان ولی
 تمام این غوغا بیک اشاره دست امام جمعه خوابید و خطوساکت
 شدند آقا مجدداً شروع نمود گفت مسلمانان کوش بدهید عجات
 یهود با سلام پناه آورده و از ما امنیت خواسته اند دخترشان بما
 تسلیم نموده اند که بقانون شریعت مطهره او را امکان کنیم حقیقتاً
 ثابت و حکم شرعی را جاری نمایم البته بعد از ثبوت و امکان اگر
 حرف سید بجا و صحیح است بدون سؤال و جواب دختر یهودیه را
 شرعاً زن او خواهد بود من نمیتوانم برخلاف قرآن مجید رفتار کنم
 حکم قتل جهود را بدهم در قرآن مقدس امر است جماعتی که اهل
 کتاب هستند مطیع الاسلام میداشند و مالیات بساطان ^{هند}
 میتوانند در کمال آزادی مذهب خودشانرا معمول دارند یهودیان
 کتاب تورات را دارند مطیع الاسلام هستند مالیات هم میدهند
 در این بین بیک سید پیر گفت مالیات سلطنت قاجاریه میدهند
 با چه دخلی دارد امام جمعه فرمود تفاوت نمیکند باز پادشاه است
 بعد از این گفتگوها امام جمعه مرد عاگرد از خداوند خوشی و خوش
 مستلث و ختم شد مردم بنا کردند لند لند کتان بیرون رفتند
 با اینکه امام امر و موافق میل آنها و عظ نکرده بود باز از نو سید
 دست و دامنش کوتاهی نکردند که کما فاجارح و داخل صحیح گردید
 الایع سفید حاضر بود سوار شده جمع کثیری ارشید و اخوند عقب
 سرش افتادند بطرف خانه حرکت فرمود در موقعیکه سید جوان
 در میان جمعیت از مسجد بیرون میرفت یک دست نمایی ایشانرا خورد

و هائقی بکوش او سرود اقا سید هشیار باش امام جمعه رنگت نکند
 اینقدر دختر جهود خوشکل است کمان ندارم از خانه امام بیرون بیاید
 خصوصاً اقامیل مفرطی بکلنار دارد سید فوراً بعقب برگشت
 که هاتف ناصر البشناسد ولی در این ازدحام امکان نداشت
 اما از همانجا اعلامات شک و ریب در قلبش تولید یافت و با خود
 میگفت بنیاد شیطان میخواهد مرا از ما بش کند خلاصه غمناک و
 نا امید از عقب جمعیت رفت تا پیروان امام جمعه که در راه هم زیاد
 شده بودند رسید سه ساعت بعد از ظهر امام وارد خانه شد
 حیاط خانه و تالار مملو از عارضین بود طلبکار بده کار ملال
 طلا و دهنه طلاق گیرنده همت زننده دفع همت کننده
 بعضی قباله عقد برای مهر کردن آورده جمعی وراثت بجهت حرا نعه
 ارثی آمده خلاصه از هر قبیل عرفه بکلمه شرع که در معاندات
 خانه حقیقی مستحکم ایران است آورده و میاورند روئسای
 ملت نه خود را تنها برافه شرعیته داخل میکنند بلکه تمام احکام
 و امورات عرفی نیز مداخله میکنند در این تالار بزرگ که پنجره
 هایش بظرف بیرونی باز میشود عده کثیری از محرمین روی قالی
 هانشسته مشغول نوشتن قبالات اجاره نامه عقدناجات
 شهادتنامه و احکامات بودند در جلو هر یک از محرمین
 پنج شش نفر عارض نشسته و اهسته در گوش آنها و عدله
 میدادند و سعی میکردند که خودشان را حقی و بی تقصیر قلم داده
 موافق دلخواه خود حکم از امام جمعه صادر نمایند تمام این

مطالب و نوشتجات و قنیکه امام جمعه حاشیه بالا یا پائین آنها را
 و مرتین میفرمود شرعی و معتبر میشد گاهی هم حسب الزوم محض
 استحکام فوق العاده بعضی الفاظ عربی بد حاشیه با خط مبارک
 مرقوم میفرمود بورد آقای امام در تالار جمیع اهل مجلس استیلا
 با ادب تعظیم نمودند جناب آقا هم علیکم السلام و علیکم السلام
 جواب دادند در صدر تالار جلوس فرمودند در حال حجر باشی
 جلو آفتاب دو ذانو نشست و کاغذهای زیاد از جیب و بغل بد
 آورده و خم شده مطالب آنها را بخوبی معروض داشت آقا هم
 از استماع و فهمیدن هر یک از مطالب کسید ترمه کوچک از بغل
 در آورده کشوده مهر کوچک و بزرگش بیرون آورد و سترگشتر
 در مرکب قلمدان زده در روی مهرها میمالید و بزرگده وسط
 همان لیسیده کی و تف دهن را مهر و غزین نموده بجزر با شتی رد
 میکرد در این ضمن دو نفر تاجر محترم سلام تعظیم نموده جلو
 اقا نشستند یکی از آنها عرض کرد جناب آقا هر حق و حقوقی در
 شرکت داشتیم مصالحه کردم باین رفیقم بیکسیر نبات استدعا
 دارم صیغه را جاری فرمائید آقا هم بر حسب قانون شرع
 از طرف مقابل اینطور سؤال نمود ایشان حقوق خودشان
 را بشتامصا کردند بیک سیر نبات و شما هم قبول نمودید بیکسیر
 نبات را هم بایشان رد کردید طرف مقابل گفت بلی قبول کرد
 نبات را هم رد نمودم آقا از تاجر صلح کرده پرسیدند تو هم
 بیکسیر نبات را گرفتی عرض کرد بلی کردم بعد از تحقیقات و رضا

طرفین دست انهارا بهم داده فرمود ضیغه جاری شد حالا بروید نزد
 محرز بگو نید مصالحه نامه را بنویسد در این اثناء یکی از اجزاء بیکر بیگی
 وارد شد پس از سلام و تحویل جواب آقا فرمود بنشین نشست
 و عرض کرد بیکر بیگی اظهار اخلاص و ارادت بسیار عرض کرد در
 خصوص نزاعی که دیروز واقع شده والان تفصیل از عرض میکنم
 حکم شرعی را بفرمائید تا اجرا شود دو نفر ملاک بر سر یک جوی نزاع
 کرده هر یک از آنها میگویند مدعی مالکیت و مانع از داخله بلد دیگر
 بوده عاقبت کار از مباحثه بجاده و محاربه کشیده رعایای طرفین
 بیکر از باب هایشان آمده و سه نفر مرد و یک زن مقتول و
 پنجاهم مجروح شده اند خواهش بیکر بیگی این است که سرکار
 شرعاً ثابت فرمائید که این جوب شرعاً راجع بقریه کدام آنهاست
 و مقصر خونینها و دیر مقتولین و مجروحین را چقدر باید بدهند
 امام جمعه شاهد این چنگ کیست راوی ده نفر میباشند
 مغلله دو نفر از منی و دو نفر یهودی و دوزن مسلمان امام
 فرمود البته شما هم میدانید که شهادت غیر دو نفر مقابل یک نفر شهادت
 مسلمان و همچنین دو نفر زن مطابق بیکر دو دیر زن نصف دیر
 مرد است راوی بسیار خوب آنچه حکم شرعی است بفرمائید
 اطاعت و محرمی شود بیکر بیگی بیکر عرض دیگر هم دارم
 این شخص حاجی احمد پانصد تومان بوجوب سند بمشهدی ابراهیم
 مدیون است و با دست اشاره بدو نفر را جرکه وسط تالار
 ایستاده بودند نمود ولی حاجی احمد منکر است و میگوید

میگوید این سند خالی از وجه است حکم شرعی چیست امام
 جمعه حاجی احمد شاقض یا شاهد دارند که این پول را بمشهدی
 ابراهیم رد کرده اید حاجی احمد خیرا قاهیکدا امر ندارم اما حضرت
 عباس شاهد است که من این پول را بده بستم داده ام و خالی
 از وجه است امام جمعه بوج مگو ایضا بنمیشود حله خدا
 اینست که شما یا پول را بدهی یا قسم بخوری که داده دو این بین
 یکصدای بعد مانند بلند شد و سید جوان اشناهی خود را
 جلو آمد و گفت آقا چرا حکم کار را نمیکنی چرا عرض عرا قح بنمیرا
 آقا سرش را بلند کرد و ابروهارا جمع نموده گفت آقا سید عرافعه
 شما چیست و با کیست اگر چه وقت ندارم اما بگو به بنیم چه مطلب
 داری سید من شوهر دختر جهود هستم جو سرکار فرمود
 که باید عمل امتحان را نمائید و دختر را بمن تسلیم نمائید عرض من این است
 حالا امتحان کنید و زنم را دستم بدهید پیش از این صبر نمیکم
 این کلمات اخرا در کمال تشدد و تمهید گفت آقا بصدای
 ملایم و اهسته فرمود آقا سید جهود ها میگویند که شما جبراً
 و سرتقا دختر را بوده اید و بزور عقد کرده اید سید من
 عقد نامه معتبر دارم بجز کافر که اعتباری نیست امام جمعه
 بده به بنیم سید یک کاغذ بالا بلند می در آورد روی مهر
 دست گرفته در نهایت احترام با آقا داد آقا بعد از مطالعه فرمود
 این قبالترا کی نوشته سید ملا کاظم امام جمعه
 پس چرا شاهد ندارد سید صیغره ملا کاظم خوانده مگر

ملاکات که مذنب است یاد دروغ نوشته یا خود سازی کرده امل
 غرق خیالات دور و دراز شد زیرا که وجاهت و خوشگلی دختر
 را میداشت و مجنون و فریفته شمایل او بود با خود همگفت
 من سالیان دراز عمر کرده ام چند صد خانم های منتخب و شکل
 دیده دیده و بچنگ آورده اکنون هم زنهای متعدد دل را
 در اندرون دارم لیکن با اینهمه تجربه و صرافی در این شیوه
 بوجاهت و ملاحت این دختر جهود ندیده ام واقعا حیف
 که چنین دختر دل را بی فریبده را بدست یک همچو سید نفهم
 خر کردن داد باید تدبیری کرده و عریه او را چشید بعد از خیالات
 موهوم و وسایل نفسانی سرشرا بلند کرد بایل لوطی شقیقت
 اهسته گفت بچه من تو هنوز جوان و جاهلی من در دسترا میدا
 اما نڈ صبر کرد تا این چند روزه ماه رمضان بگذرد انوقت من
 عمل را امتحان و حقیقترا معلوم نموده ختم میکنم دیگر چه جای
 عجله و تشویش است دختر هم که نزد ما و جای امن است
 فرار نمیکند بلکه سر صبر او را راضی نمایم که از این دین منحوس
 خود دست بکشد شریعت مطهره اسلام قبول نماید
 تمام اهل مجلس بگزین امین انشاء الله گفتند آقا از جای
 برخاسته با طاق مخصوص خود رفت جمعیت هم که که متفرق
 شدند فصل سیزدهم افتاب وسط آسمان
 رسیده از شعاع سوزناک خود تمام مردمان کارکنان را از
 کوه و بانزادها فرار داده فقط مخلوق بی کار در شوارع

بیدار بود خصوصاً سگها که از شدت گرمای بافتان از دهن او نیجه و
 نفس زنان زمین را میبندند بلکه جای مرتوی پیدا کرده خنک شوند بحران آفتاب
 بطوری اجزای عمارات را گرم کرده که کونی مجدد آدر کوره گذاشته می چنند عبور
 و مرور یکی مترو در تمام بازارها و شیخها معاملات تعطیل بود اهالی خواب لود
 روی حصیرهای درب دکا کین و مساجد و بازارها دراز کشیده با باد بزن
 های حصیری مکسر پراکنده هوای تازه استنشاق مینمودند گاهی صدای
 باریک با زبان خشک شده دوع فروشان انگار خیابان و درب مساجد
 شنیده میشد که مردم را بدوع تازه دعوت میکردند ای دوع ای دوع تشنه
 بیاید دوع تازه مردم عطشان یا یکپول یا یکشاهی دوع سرد خنک تشنگی
 موقتی رارض و همینکه گرمای غلبه میکرد روی حصیرهای جنس و حرکت می
 افتادند که کونی مرده باشند کرد و خال کوجهها متعفن و کثافات کنار دیوار
 بوی خود را بهو صعود داده نفس عابریں را تنگ مینمود ایام تابستان
 طهران اغنیای متمولین میروند بیله قات روی بلند بچهای خنک کوه شمرن
 یاد ربای کوه دماوند یاد در خود طهران لب حوض خانه یاد در زیر مینها
 راحت میکردند ولی برای فقر بسیار بد و جهنم است خصوصاً تابستان
 که سال خشک سالی باشد گاهی اتفاق می افتد بسیار سخت که بعضی از
 مسری که نتیج کثافات و عفونت و اکل میوه جات نارس یا کندیده و شراب
 ابهای بد بوی چرکین است در هر تابستان حیات و عمر فقرا را با کمال سخت
 در و میکند در سال شروع باین نارنج علاوه بر تمام بد بختیهای معمولی
 بلافت فوق العاده جدیدی که برای مردمان فقیر بچاره وارد شد کرابی
 نان بود که خوراک اصلی و مایه حیات طبقه فلک کرده است قیمت یک نان

شکر

سنگ معمول که چهارده شاهی بود و فوایق کرانی بکهران فروش میرفت و بدو قران و انهم چه نانی مثل خالاره مشتمل از شن و بستی پیدا میشدند تا اینکه علت کرانی نان کی جنس نامح خوارکی بود بلکه بواسطه چند نفر مال الواز خوانین معمول محکم بود که کلیت غلات را اسرار حبس نموده تا بمر قیمت که میخواهند بفروشند دهن حاکم شهر از رشوه محکم کران بسته تقریباً قحطی در ولایت انداخته بودند اغلب نانوایان کاکین خود را ناکشوده فقط چند نفر که با ملامتین معیت نموده یا الت دست احتکار کنندگان بوده مردم فقیر را تاراج و اذیت میکردند کاکینهارا باز کرده جلو کاکین و تنورها اجتماع غریبی شده بود خاصه زنها که تمام فریاد میکردند نان نان ولی بهیچ وجه فریاد خلق از جهت نان بر آسمان میرفت ولی بردل نانوایان اثر داشتی از خدا ترسی نه از پیمبرش بیم چونانکه از قیامت و محشر خبر نداشت فقط اشک صیکه دو قران میدادند یکمن شن و خالاره که اسمش نان بود میکردند از هر طرف صدای ناله و گریه و نفرین بلند بود زنها ارشادت جوع و تغیر احوال اطفال عور مغلول کر سینه تابوت مانند خود را بلند کرده بناوهای بد نشان خود را نشان میدادند و از عقب خدا و پیغمبر متذکر و تهدیدشان میکردند لکن نداشت سود که نانو و محکم خورند و خلق خدا و خضر نداشت حاکم را خذر رشوه دهانش گرفته بود سلطان هم از جماعت مردم خبر نداشت نانوایان از روی بی اعتنائی مرشان نکان داده بر میکردند هاشمی هم فحش مردم میدادند اما وقتی میدیدند که اغریب تهدید و تغیر مردم میدل بضر و شتم خواهد شد مطمئناً داخل دکان گردیده در برابر روی مردم می بست جمعیت هم بعد از فاشی متفرق میشدند و گرمای سوزان ظهر و بعد مانند فرار از غضبناکها

مجموعاً نجاشان مجبوراً عودت میداد طرف شب هم هنگام صبح در ب دکاهای خبازی تجدید داد و فریاد و شکایاتشان روز بروز بیشتر بود هر قدر که بلب ملت قرها ظلم و ستم کشیده در زیر جوب و فلك بار آمده و دادای صفت اسرا بوده و هر چند هم که ضعیف النفس و جیون باشد باز هر وقت از قوت لایوت محروم دوچار سختی و مجاعت گردد لابد هم چیز از فراموش کرده مانند جانور درنده به طرف حمله میکند و در صدد تلافی و تقاص تعدیات و احتیافات سالهای دراز بر میاید و میکوید این اجتماع هم علی الغفله مانند کوه آتش فشان مشتعل میشد و اظهارات مینمود ولی باز انشویه اطاعت و صفت اسارت که مدتهای مدید در نهادشان محرز در قلوب ریشه دوانده بود همچنان و تغیر فوری انهارا فرو مینشانند مردم بد بخت ایران چندین دفعه بجهت کرانی مصنوعی نان اشوب و غوغا کرده و بارها برای همین اشوب سیاست و تنبیه سخت شده اند مع هذا هر وقت قافیه بران ملت بد بخت تنگ میشد و راه بیکانه از وقه زندگانی انهارا مسدود میشد سیاست رافرا موش کرده مجدداً اشوب میکردند و زرای طهران علت کرانی را کاملاً ملتفت بودند از ترس مبادا بلوای مردم اهیت پیدا کند و این کوه آتش فشان بیک دفعه شعله گرفته اسباب رخت انهارا فراهم آورد در صدد در صدد رفع بر آمدند همین میزری جوان که بناج و تحت کیان تهدید میبود فعلاً بقیعنا زیر برده شده و در شهر شوشی متوقت کشته خاطر مجید از بردن برادر خود بشرط بر نکشتن و دوری ابدی اسوده شده رمضان هم گذشت میل فرمودند تا بستان را در بیلابات لاری بکنند اهل دربار و حرم محترم کوچیدند تمام وزراء و عظام

۱۲۳

در موکب هایون عازم بیدلاق فقط حاجی میرزا ناسی که همیشه او جواهرات بهمن
 میرزا رامیکشید با بیکری بیکی و حاکم طهران اقامت نمودند حکومت طهران
 تقدیم و تعارفات چرب لذت از محکمان گرفته که نان را سبب و بی احترام
 نکنند و بالا نگاه دارند و بر حسب تکلیف خود بیکری بیکی هم از این مدافع
 قسمتی میداد و گاهی هم بنوسط بیکری بیکی با اسم هدیه و پیش کش کلاه بزرگی
 از این نماد بسر صدر اعظم میفاد و تقدیم صحیحی میفرستاد یقیناً اگر غیر از این
 رفتار میکرد پاهایش بفلکه بسته میشد خلاصه بلوا و شورش بطوری
 زیاد و ناله بچارگان بجدی بلند که دیگر بیکری بیکی نتوانست پنهان کند
 و بلا حظه اینکه مبادا رفته رفته قفسه عظمی بر پا شود تفصیل را بعرض صدراعظم
 رساند صدارت هم چون کار را سخت دید و تهدیدات مرد مرا شنید
 سوار قاطر عزیزش شده چند نفر فرارش و غلام و منشی برداشته بقصد
 شرفیابی حضور قبله عالم عازم لاسد که آتش این فتنه را بتدبیر فرو نشاند
 هنگام سوار شدن از شهر همینقدر بیکری بیکی فرمود که منتظر دستور
 العمل و فرمان باش طرف شب وارد یکی از دهات شمیران شد
 دید که این دیر خالی از سکنه است و فراشها نه مال بجهت بارها پیدا
 کردند و نه گاه و جو بجهت اسبها تمام دهات حوالی هم خالی مانده با اینکه
 در اغلب قراء حاصل دست آمده و در و کرده بودند حتی گاه هم پیدا
 نمیشد صدر اعظم پیرجهان ندیده تجربه یافته چون میدانست که چند
 روز قبل اردوی شاه از این راه عبور کرده و حسب المقرر مال بگیری
 و سیورسات خواهی بوده از تهی ماندن دهات و عدم اذوقه بدو
 تعجب نکرد در ایران مال بگیری و سیورسات خواهی بوده از

مأمورین مال بگیری و سیورسات برای رعیت از ملخ خواری و هرافتی
 بدتر است با کمال بیرونی آتش میزنند محمولات و پایمال میکنند
 عبارتاً اضرای دیر را ویران میکنند مثل اینکه باد شدید میامده و
 ده را سوخته باشد هر وقتیکه قبله عالم عازم بیدلاق با شکار گاه میشد
 رعایای دهات اطراف مجبورند که تمام اذوقه و علوفه را در و راهرها
 را از هر قبیل اهل دربار و درخانده و افواج و سوار و غیره را بدهند و این
 افت بر زل را سیورسات مینامند و چنان است که هنوز قبله عالم در
 بیکه قدم نرخته ساخته اند و نزول نفرموده اند که فراشان بی انصاف
 مانند ملخ در دهات ریخته اسب قاطر با بوالاغ رعیت را جبراً گرفته و
 بار دو میزنند کدم جوان گاه علف پیش هر کس پیدا شود با کمال بی
 بیرحمی میچاپند اگر چه در قانون ایران مقررات است که معادل قیمت سیور
 سات از مالیات کسر نمایند ولی این اوقات برخلاف سایر قوانین این ^{عده} با
 هیچوقت مجری نمیشود و برای همین بی اعتدالی است هر وقت رعای
 بیچاره میشوند که عنقریب موکب مبارک از نزدیکی آنها عبور دارالی
 خودشان را برداشته بدهات دور فرار میکنند فقط چند نفر پیرزن
 در آبادی باقی میمانند تا اینکه این بدبختی و آفت یعنی موکب هایون از یه
 و حدود آنها رد و رشود اوقاف دهات قین بیچاره متوحش بساکن خود
 مراجعت میکنند بعد از جستجوی زیاد کسی را در آن دیر پیدا نکرده جز
 یک پیرزن لا بد او را حضور صدارت آوردند صدارت که طعنا بوله
 کو بود بان وارد موافق مشغول صحبت سد پیرزن گفت من میکرختم
 فراشان را بر زور گرفته خدمت شما آوردند صدارت نهنه چرامیکرختمی

پیرزن قربان آخر مال بگیری است منهنم فرامیگردم صدارت تو که مال نبودی
 برای چه میز رسیدی تو که نمیکرفندی که بار اردوی شاهزیری پیره زن اجازه
 بفرماند تا یک گنئی است برای سرکار عرضکم صدارت خیلی خوب بگو اگر خوب
 گفتی بخلعت خوبی هم بتو میدهم پیره زن گفت روزی رو باهی بکمال عت
 از یکدستی فرامیگرد خردگوشی و ارضادف نموده پرسید همسایه همسایه
 چه خبر شده که زهره تول شده و فرامیگویی رو باه گفت مگر نشنیدی که مال بگیری
 و حکم شده که تمام اسب و قاطر و الاغ را میگیرند خردگوش با ستم خندید گفت
 خیلی خوب مال بگیری است بوجه تو که است و الاغ و قاطر نیستی که بگیرند
 رو باه تبسم نموده گفت خدا پدر صاف و صادق را بیار زد در این شلوفی
 کی نگاه میکنند و میپرسد که من قاطرم بارو باه هر کس را ببینند میگیرند تا من
 بیایم ثابت کنم که رو باهم قاطر نیستیم باها میمانم فعل کرده هر روز بار از کرده ام
 کشیده اند صدر اعظم مقصود اصلی پیرزن را فهمید و معنی تلخ مثل او
 مراد دل نمود ولی متعجب نشد و بوعده خود وفا کرد بناظرش فرمود بخلعت
 خوبی بی پیرزن بده و او را هر خص کن خلاصه وارد لار شده حضور شامش
 پیره زن را عرض نمود شاه قاه خندید و حاجی میرزا قاسمی را بخر بوره اصغما
 که خیلی دوست میداشت بزیرانی و عرجت فرمود دوروز بعد بیل قاصد
 از لار بظهران آمد و مستقیماً در باغ جلو خانه بیکر یکی رفته دو طغرافزما
 همایونی و بیل صومار بهر صدارت به بیکر یکی ارائه نمود طرف غروب
 گرمای روز تخفیف یافته هوا قدری خنک و در کوچه اندکی آثار حیات
 نمایان میشد سقاها مشکها اب کرده در کوچه اب باشی میکردند و
 عابرین کلو خشک شده را باب بچ دعوت و سقایات مینمودند قال

گیره مالها طلسم نویسم در کنار دیوار هاد و زانو چهار زانو نشسته زربل
 دعا میخوانند و منتظر زنها عقیق و عشاق بدبخت براد بزنسیده بودند که آمده
 بولی بانها بدهند و در زمان درد خود را حاصل نمایند فواکهمیان طبع میوه پیر
 و ترازو بشانند او بخت از میوه خود تعریف کنان میزفتند در این موقع یکحال کردن
 کلفت یکنان سنگ دست گرفته میگفت اللهم این نانها را با شمر و بزید
 محشود کن دو قران بواجرت دور و چو داده ام بلب نان بدست آورده ام انهم
 کل سفید و خالاره و جواست خدا یا اینهم دولت شد آرامند و جهود هم
 از این نانها و انبار دارها بیشتر است رحسان عابرین دور حمال اگر کفته
 پرسیدند که ارام خباز خانه با زاست بعد از فهمیدن بطرف ان دکان رفته
 نزدیک سبز میدان یکدکان نانوانی باز بود جمعیت کثیری که بیشتر زن بودند
 جمع شده از سبید و اخوند و درویش و حمال و عله و غیره نیز غلغله بود چند
 نان سنگ روی میخهای چوبی بیرون دکان او میخند و پیدا بود خود حجاز هم
 در ناخنها خا بسته سنش قریب پنجاه نزدیک درب جلو ترازو استاده بود
 عرق از پیشانی او بیدرنک فرو میریخت اول دست دراز کرده پول را مشت
 میگرفت بعد نان را سنجیده با او میداد یکی از میان جمعیت فریاد میزد
 بنم من بمن بده دیگری میگفت بکن من میخواهم ان یکی برای بچاره التماس
 میکرد کرسنه پنج سیر میخواست و میگفت بیا اول پول را بگیر توی خیمت کن
 که الهی این پول را حرامت باشد بعد نان بده تا سابقم میخورد و امام را
 بشهادت طلبید که واللہ باللہ به پیره پیغمبر نان نیست بروید در بیل
 دکان دیگر بچهای کوچک در بغل مادران یا بکرده انها او بخت گیره و زار
 جگر سور مینمودند و فریاد میزدند ننه نان ننه نان بطوری اطفال خود

سال برای یکلقمه نان کریمه میکردند که دل سنگ هم بحال آنها میشوخت هوا
 پراز کریمه و شیون شده بود همینکه مردم از تحصیل نان مایوس و نومید
 میشدند فحش میدادند اما بیفایده بود منجمله یکزنی طاقش طاق شده بزیای
 گفت الهی چنین دولت بر طرف شود و چنین سلطنت سرنگون و تخت محمدش
 وارو نه شود تمام جمعیت یک لفظ امین گفتند و پروا نداشتند از اینکه آنها
 قتل عام نمایند بدی همی است کرسنگی و مایوسی جانوی میباشد که نه از تهدید
 میترسد و نه از تنبیه بلکه در اینموقع اگر کسی زبیر ندان چنین جانوری افتد
 خالی از خطر نخواهد بود در این بین بیکاله جگر کداز طفلی از بغل مادرش نیند
 شد که میگفت نه نه منم نان میخواهم او را بین چطور نان لواش میخورد
 و من ندارم طبیعی بود که تمام چشمها بنقظه کداز بچر بادست نشان دوخته
 شد و دیدند یک زن جوان طفل چهار ساله خود را در بغل گرفته و کریمه میکرد
 و بچراش را بایک لقمه نان سفید ساکت نمود و مرد و فرزنی که یکی از آنها دیده
 سیاه بود و قد مری دورتر از خودش ایستاده بودند رو نمود میگفت اگر چه
 تو یهودی هستی اما الهی حضرت موسی بتو عوض بدهد که بچر کرسنه
 من رحم کردی در این بین از هر طرف ناله اطفال کرسنه بلند شد و از
 هر طرف دستهای کوچک لاغر خود را دراز بطرف دختر جهود در رحم
 دداز کرده التماس میکردند ای دختر جهود یک لقمه نان بمن بده تا گام
 یک فریاد مهبی بلند شد گفت مسلمانان نان جو هم پیدا نمیکند و
 جهودهای ملعونان کندم بخورند هرگز خدا را خوش نیاید جهود بی

نان هم میتواند زنده کی نماید بچا پیدا و را جمعیت مغرض کرسنه که در صدد
 بهانه بودند از شنیدن اینخرف دست او یز پیدا کرده خواستند کینه طلی
 خودشان بسران دختر جهود بدبخت فرودارند بیک دفعه خرید صد مشت
 بقصد او بلند شد دختر بچاره از کزرت وحشت خود را فراموش نمود
 مضطربانه بقیه نافر در بغل محکمتر نگاهداشت و فریاد بر آورد که نان مال
 من نیست میبرم خانه امام جمعید برای خانم جمعیت وحشی حیوان سیرت
 فریاد کردند که این بچرا دروغ میگوید معطل چه هستی بچرا بچرا
 تصور نماند که اگر یاسمن زنیق خود مان خطر را ملاحظه نکرده بود و بچرا
 از او نکرفته بود بمیان جمعیت نینداخته بود و نگفته بود بیاید بخورید که
 حلوا هم لای میان ناهاست چه میشود حال آن دختر یهودیه جمعیت سیرت
 برق حله به بچرا نمودند مانند سکه های کرسنه که حله باستخوان و لاش افغ
 مرده مینابند و بیکدیگر را جویده اذیت میکنند مردم هم همانطور از شدت
 کرسنگی هم دیگر را پایمال کرده لب و بینها را محروح ساخته بیکدیگر قهقهه
 بلعیدند از هر طرف صدای وای وای کرم وای باها ایم بی انصاف
 اخ خوردم کردی بازو میراشکستی یاسمن بتدرستی و چالاکی دختر
 از میان جمعیت حاد نجات داد و لی دختره متوحشانه کریمه میکرد و میگفت
 پس حالا برای خانم چه ببرم جواب مادر ساووق را چه بد هم یاسمن
 گفت حالا برای نانت کریمه میکنی شکر کن که جانف خلاص شد مگر ندیدی
 جمعیت مثل حیوان درنده حمله می آوردند باور کن که اگر بچرا جلوانها

بنده افسوس

نیداخته بودم ترا قطعه قطعه کرده بودند خوب کی بتو گفت نان با طفل بدی
 چه کنم از گریه آنها دلم سوخت خلاصه هنوز جمعیت بر سر خورده ناگهان مشغول
 بودند و از دست هم میقا پیدند که ناواهم فرصت یافته بکمال چالاکتی در ب
 دکا نرا بسته و جیم مخفی شد ولی همان چند دانه نان بسیر میخها باقی بود مردم
 همیکه ناخوارانی صاحب دیدند بوحشیکری تمام حمله نمودند بیکهنگامه که
 چند نفر بیدست و پاریز دست و پا پایال و چند بچه کوچک در بخل مادرها
 هلاک شده مادرهای بیچاره نیز بهوش بزمین افتاده که بکنفرز وسط
 جمعیت صدا کرد ای مسلمانان بیائید دختر جهور را بگیریم بضر لنت
 جای ناز از او بفهمیم که از کجا نان باین خوبی تحصیل کرده از هر طرف صد
 بگیر بگیر بلند شد یکی گفت است دختر جهود با دده سیاه فرار میکند
 چند نفر از عقب نهاد و دیدند که ناکاه صدای قبل و قال جدید و ضرب ترکه
 دو نکانرا مجبور بایستادن و آمدن بیکر بیکری را اخبار نمود بیکر یکی
 با صدای مهیب فریاد کرد چه خبر است پدر سوخته احرار اذها از قبحها
 چرا جنگ میکنید پس بروید ترکهای فرشان شاندر و گریهها را بسورش ^{اورد}
 وان از دحامیکه چند دقیقه قبل از جان گذشته و سلطنت را نفرین میکرد
 از ترس فرشان و ضرب ترکه بنا کردند جاده را باز نمودن فقط از آنها
 ناله و شیون و فریاد کردند که بیکر یکی نان میخواهیم اخر شما مسلمانان
 و خدا پرست هستید ما مسلمانان از قحطی و گرسنگی تلف شدیم مردم
 بیکر یکی گفت بله بله پیدا میشود گوش بدهید الان صدای چارچی ^{شد}

و خطاب چارچی نمود فرمود بیا شخصی بلباس شاطری طومار بدست از
 الاغ پیاده شد و ایستاد و فریاد کرد که شاهنشاه عالیان پناه الخاقان
 ابن الخاقان محمد شاه خلداسه که خداوند ملک و سلطنتشرا پاینده دارد
 نهیده که در طهران کندم که فروش میرود و مردم هم از پی نانی ازین ^{میکشند}
 لهذا برای رفاه حال فقرا مردم و اسایش عموم اهالی ببیکر یکی ^{مورد}
 که حاکم معذول و پاهایشرا فلکه نموده دو دست دانه چوب باو بزنند و
 شاهزاده اکبر میرزا که شخص مردم دوست و در نبرد دست پرور است
 بحکومت منصوب دارند و بعدها هر کس بانان کندم جو و خال ازه
 مخلوط نماید دست و گوش او بریده میشود قیمت نان یکقران ^{شده} معین
 هر کس باین نرخ نفروشد گوشش بستون کوبیده خواهد شد انبار ^{ها}
 باید کندم را از انبار بیرون رنجته کافی السابق قبان کنند و الا انبارها را
 تاراج میکنند السلطان بن السلطان شاهنشاه مهربان محمد شاه قاجار
 که الهی خداوند طول عمر و سلطنتشرا پاینده دارد و لامذهبهها که از
 شورشیان اصفهان و دزد های انبار و لوطی ها را و بابی ها که توهین
 شریعت مطهره اسلام نموده و برخلاف قران مجید رفتار میکنند در ^{مید}
 فردا حاضر ساخته تنبیه و سیاست شدید نمایند تمام جمعیت صلوات
 بلند که گوش فلک را پر کرده و گفتند خداوند انشاء الله طول عمر محمد شاه
 مهربان عنایت فرماید خلاصه این جمعیت از شنیدن خرده قصص
 باپها نانرا فراموش و از دنبال چارچی مروان شدند چارچی سوار

الاعش شده شروع بجار زدن در ب هر دکان نانوئی بهمین طریق جار
 میرند تا هنگام شب در تمام ظهر ان انتشار یافت و همه کس از مضمون
 فرامین مطلع گردید این جمعیت مقرر متوجه بامید تماشای فردا ساکت
 و متفرق شدند مادران اطفال خود را بوعده نان سنگل فرادارفته
 اطفال را از کثرت گریه و صدمات رو رخسته بی هوش سده بخواب
 رفتند اشخاص سالخورده با تخریب طرف شب روی سکوها خانه
 نشسته غلیان میکشیدند و با هم صحبت میکردند بهم میکفتند ما را
 فریب میدهند هر کسی بنگر مداخل خود است همین امشب انبار ^{ها}
 حاکم تازه را میبینند و بارشوه دهن ورا شیرین کرده نرخ نان را
 موافق میل خودشان قرار میدهند این با جانلوهای بی پر چشم چه
 کسی را کور نمیکند همسایه او گفت خیر حاجی عباس میگویند اینجا که
 جدید خیلی آدم سخنی است و حکم شاه هم در این باب خیلی مشدد و
 مؤکد است حاجی عباس گفت خیلی خوب همسایه صبح میشود معلوم
 میشود هر چه خواست خداست بگوید که ورنه یاد نمیشود از
 مطالعه کنندگان محترم مستدعیم که این مطلب را تا اینجا با دها ن
 سرشار خود سپرده و بهمین حالت گذارده برای تحقیق و تفصیل دختر
 جهود و یاسمن با ما همراهی نمایند **فصل چهارم** **یاسمن**
 مانند اکثر دده سیاه ها عزور و مهوور بود با پنج مسافرین هنگام
 مسافرت از حملات سکهای جار و سباع بین راه دفاع میکنند
 عمل نمود مسافرین در موقع خطر از و قد خود را از خوچین و هیسها
 در آورده جلوسکها انداخته آنها را مشغول جویدن پاره استخوان نمود
 و خودشان راحت میکردند و تقریباً همان تدبیر را در مورد این

این از دحام ما تم روزه ار جان گذشته بکار برد جان بدر برد والا بقول
 مشهور کرد دختر جهود را بر باد میداد کاریکه کرد فوراً دختر را بغل گرفته
 بگو چه تنگی کشیده و مجبور بفرار نمود چند قدم پیش نرفته بودند که
 یهودیه بیچاره از اثر توحش و توههم که هنوز او را احاطه داشت زانوی
 در کنار دیوار سرد و زانوشست تا نفس تازه کند یاسمن صدای و
 هیاهوی شنید بعقب برگشته نگاه کرد دید جمعیت آنها را تعاقب ^{نموده}
 لانی قطع جهود کشتان و فریادکنان میابند مضطرب شده از روی
 تغییر بازی دختر گرفته جلوانداخت و گفت فرار کن آمدند رسیدند
 هر دو بکمال شتاب بنای دویدن گذاشتند قدریکه دور شدند
 بارار عقب سر نگاه کردند دید اثری از وحشیان نیست مگر شاهر
 سلیم که بایل سید بلند قامت میاید انوقت یاسمن راحت شد
 و دختر را نیز اطمینان داد گفت اهسته برو دیگر جای ترس نیست
 سلیم بانها ملحق شده تفصیل جار زدن جارچی مشروحا گفت و آنها
 اسوده خاطر شان کرد و بیاسمن که رفیق قدیم و همراز یکدیگرند
 بیل اشاره چشم معرفی سید جوان همراه خود را که عمامه و شال
 سبز بر کمر داشت و چشمها را جمع نموده خیز خیزه بدختر نگاه میکرد
 دختره از نگاه غضب امیر سید ترسید برای دفع وحشت بیان
 چسبیده باروی در محکم گرفت و در نظر اول شناخت که این همان
 سید اشوب جوینده است و سرت کهنه خانم خودش است عمل
 امتحان و اثبات امر دختر جهود را امام جمعه تعویق میانداخت کواها
 کواهان از سید خواسته او هم شهود خود در آنکه تمام رفیق و همسایه
 و هم محله بود حاضر کرده شهادت داد بودند که دختر بیل و حجت

خود بخانه سید رفته و زن او شده معهدا امام جمعه کار تمام نمیکرد و
 محض ایراد بر سید و تاخیر در این عمل کواهان جهود را که عده آنها از کوا
 هان بیشتر و معهدا و نفر زن مسلمان بودند احضار و تحقیق نموده آنها
 شهادت دادند که سید دختر بزرگ و عتف بخانه خود برده و ملاکاظ
 کاذب هم بدون رضایت دختر او را عقد نموده مقصود امام جمعه از
 این مسامحه ظفره رفتن نه از برای تحقیق صدق و کذب و رفع ظلم بود بلکه
 سید غیور از ظفره و محاطله امام جمعه از تحریک نمودن و حرفهای که
 مشکوک و فیه شاطر سلیم که بیوسسته کوشش او را بر میگرد و مقصود اصلی
 اقا را توضیح مینمود سو و ظن پیدا کرده و فهمیده بود که امام جمعه میخواهد
 شیره سرش باله و داعی برایش بگذارد که اینهمه اشکالات و جانفنا
 پیش میآورد ولی بخمال محبو بخالی از این شکات و موافق پروا نگر
 بیشتر از پیشتر برای صرف ان ماه تا بان میگوشتید و امروز مغزیر
 عازم خدمت آقای امام گشته بود که کرة اخرى علت مسامحه و ظفره
 رفتن را بفهمد و بفهماند که اگر دختر جهود را با و ندهد ملت اسلام
 را بجهود دگستان تحریک مینماید و نیز باین خیالات موهوم خواست
 بان دختر جهود که همراه یاسمن بود حالی کند و بیم دهد خطاب
 بیاسمن نموده گفت افرین همین هم باقی بود حالا دیگر با جهود
 نیست فطرت نجس معاشرت میکسید باین جهود سل بگو برود
 بچه خود شا بسا بر سگها بگوید اگر امروز زن مرا بدست من
 ندهید فردا محله جهود دها را باقی نخواهم گذاشت هر از ضرب
 و داغان میکنم دختره بچاره از شدت ترس بازوی بیاسمن را

فشار داده ا هستند با و گفت محض رضای خدا دفاع کن من میترسم بدین خط
 میلزم یا من جواب سید را از زیر رو بند گفت افاق است اینطور با
 زن صحبت کردن من کینز هستم هر چه بمن بگوئید عمل میکنم اینهم اشاره
 بدختر جهود نمود کینز پدر بستر است برای و بان میرد بین راه
 کرسنها او را چاسده ناغما را بودند شما اگر حرف دارید باقای امام
 بگوئید حرف شما با افاست نه با ما سید در کمال تعجب گفت چطور
 زن مسلمان نان جهود میخورد امام جمعه هم اجازه این را میدهد
 ای خاله لبرم اینهم مسلمانانی و دین داری شد بعد از این کلمات
 قدمها را اند کرده رو براه آورد شاطر سلیم هم بعد از رفتن سید
 تبسم مستهزانه بیاسمن نموده تعاقب سید رفت دو نفر کینز ان هم
 اهسته اهسته روان تا بخانه امام جمعه رسیدند حاج بابا در بان
 پیر مرد روی سکوی در نشسته قلیان میکشید هسینکه بیاسمن
 را دید ریش خود را حرکت داده پرسید کیست این زن همراهت
 بیاسمن کینز خانم جهود است لیلای خانم مرا فرستاده که او را
 بان درون ببرم نان سفید خوبی همراه داشتیم اخ عوجب نان
 لواشی ولی بدبختانه در بین راه جمعیت کرسند سرمان ریختند گرفتند
 چیزی نمانده بود ما را قطعه قطعه کنند بیک شیوه جان مفتی بدر
 بردیم حاج بابا بیاسمن اخر چه میشود اگر این جهود دهای نجس
 مذهب منسوح خود را رها کرده و بدین اسلام بیایند و بکسر
 بهشت بروند بعد رو بدختر نمود گفت ای دختر با حرف من چه
 ریش سفید جهان ندیده را بشنو بد تو را میخواهم و لکن این دین

خود ترا و قبول کن شریعت اسلام را من ترا با پیرم عقد میکنم درمان دنیا
 زن فرشتهها خواهی شد بعد ضایع کشیده و گفت بروید و یاسمن باد
 داخل اندرون شده چادر و رو و بند از خود دور کرده از حیاط کوچه
 گذشته وارد باغ وسیعی شدند در وسط باغ حوض بسیار بزرگی
 بود فوارها با صداهای اطراف حوض و بوی آنها ضایع بر کرده ^{عصا}
 درختان سبز از وزیدن باد عطر آفتاب خنک و صفای نشاط آنکیز ^{طاهر}
 میساحت در این هوای روح پرور سه نفر خانمهای جوان خوشگل
 سر تا پا لحن عربان در آب حوض شنا میگردند و هر لحظه بشوخی و مزاج
 آب ضلال برامشت کرده بهم ریخته و محظوظ گشته مانند مرغابی زین آب
 رفته بچرد آصعود میگردند بیرون و کنار حوض در سایه درخت سرو
 قالی اعلا گسترده چند عدد منکا با فاصله در روی قالی نهاده مجموع
 های بزرگ پراز میوه جات از شاه میوه کلابی سبب هلو انکور
 هندوانه چیده در یکی از مجموعها اقسام شربنی و چند نوع شربت
 قشقای چوبی منقش و منبت در کاسهای بزرگ شربت پراز میوه
 دو نفر کیز کلابها و دو نفر دیگر دسته کلهای معطر بدست منتظر
 خروج خانمها بودند گاهی آن دلبران طناز عربان و عشوه ساز ^{نظر}
 اطافیکه بالای آن تالار درو بری واقع شده بود و احتمال داشت که

امام جمعه درمان ^{عاجا} شد نگاه میکردند و خود را نشان میدادند ولی
 از پشت قضیتهای ^{انسان} در و بجزه هار و بیت هلال و نظاره ابدان مهر
 مثال آنها برای آقا مشکل بود خلاصه خوانین پری پیکر بیرون آمده و
 اندام سیم فام خود را می نگارند قطرات آب روی بدن بلورین آنها
 از اشعه آفتاب طرف غروب متلاوومیشد و مانند دانههای الماش ^{خشد} ^{میدید}
 کیز کلابان دار قدی کلاب بشت ان کلبه ها ریخته آنها هم بکیسوان
 سیاهشان که روی شانها و ریخته بود ریختند و بعد خود را در چادر ناز
 های نازک پیچیده و نشستند بکاسها تکیه دادند کیز دیگر فوراً دست کل
 را جلو خاتم گذاشت کاسه شربت سرد را با آنها تعارف میکرد بعد از ^{شربت}
 شربت قلیان و قهوه از هر طرف میداد این سه نفر خانم زینهای عقد
 امام جمعه بودند که بکاس تکیه زده باخرین شعاع آفتاب هنگام غروب
 مانند شده عیناً خود و پری بودند و روح ادیمیر میبودند بعد شروع
 پوشیدن لباس نمودند و قبل از هر مشغول سر مه کشیدن بچشمهای
 خار خود شدند از وسط سر مه دان که از سم کوس سفید اختراع شده سر مه
 بیرون آوردند با بروها میکشیدند باید و سینه باشد و با سرخاب کل
 کلرنگ کونهار رنگ کرده بهار هم رنگ انار قرمز میزدند همینکه دخول
 یاسمن و دختر جهود را دیدند کلصنم خانم که مسنه آنها بود با حرکت

دست ملاحت کنان بیا سمن گفت ای حال ببرت یا سمن دیگر بکارفته بودی چه چید
 و تو و بر فرهم کرده این دختر کیست یا سمن تبسم جز و را نه کرد گفت تا فرمائی لب
 کاسه شربت بماندهند که دهان مرا خند کنیم منکویم کل صنم خاتون اساره
 بکنیز نمود و کاسه شربت یکی بیا سمن و دیگری بدختر جهود داد یا سمن بلا
 مامل کاسه شربت گذارده یکدفعه سر کشید و گفت از محله یهودیها میایم اینهم
 ریپکاد دختر جهود و کنیز بستر مهمان لیلای خانم است بستر با جاز لیلای خانم
 او را خواسته کار دارد کل صنم خاتون بدقت تمام نگاه کرد بصورت و لباس
 بدختر جهود و گفت دختر نزدیک من نیا که نجس میشوم کنیزی که کاسه شربت را
 بدختر داده بود همینکه فهمید او جهود است کاسه را در معرض آب کشیده
 کنار گذاشت تا فرصت کند باب کرم بشوید در نرا که کاسه چینی بکلی نجس شده بود
 چشتهای دختر از این تفروا جز از پرازا مثل شده دست یا سمن را گرفته
 گفت برو برویم کل صنم خانم بیا سمن گفت از قول من لیلای خانم سلام بپوش
 بگو بیا شد لب فاشق شربت بخوریم قدری صحبت کنیم بدختر جهود مهمانتر
 هم بیاورد باو بگو جان من زیاد نازمکن یا سمن گفت ناز میکند بلکه ما
 هم میکند مگر از کسی کمتر است که ناز نکند بعد بدختر جهود رفتند
 بطرف تالار از این تالار چندین در با طاق جنبین باز میشد که یکی از
 آنها منزل لیلای خانم زن چهارم عهدی اقا بود و سوکلی اطاق او تماماً
 بسلیقه ایرانی از فرش و ظروف ایران مفروش و حزمین ابدایل تنیکه
 اسباب اروپا در آنجا دیده نمیشد بواسطه اینکه شرعاً صحیح نبود صنایع
 کفار همچنانکه امام جمعه مقدس پیدا شود بیکتالی بزرگ کارفرهان

تمام اطاق را فرش کرده جلو پنجره ها بطرف باغ سجاد های کردستانی و
 کرمانی گسترده و جمیع پارچه های در و پنجره از ابریشم بود جلوه و پنجره بزرگ
 دو طرف دیوار مخدع گذاشته تمام متکاها نیز خجل کاشانی در طاقها
 صنایع قدیم ایرانی از قبیل کاسه و بشقاب اینه های خاتم کوزه کلیاها
 فغانها جمیع های کوچک حرارید دوز همه بترتیب گذارده تشک بالش
 رختواب و غیره در چار شبهای ابریشم در کنار اطاق نماده لیلای خانم
 زن حالیه امام جمعه و ناعز دیرینه سلیم ابروهارا سرمه و سینه کشید
 انگشها حنا بسته در لباس اندرونی بکینوع کلاه تاج نای مجمل کرد روز
 جلوان حرارید در زیر حراریدها بکفزار اشرفی فتحعلی شاه ^{نصب کرده}
 لبر گذارده لب لباس بلند بلغت ارامنه او نیمه میگویند در عوض
 شلوار از قنار و بر ظرف پوشیده که از شکر ناروی باها را پوشانده
 نافش واضح و پیدا بود اطراف ان لباس اشرفها و مهره ها او نیمه
 هنگام حرکت صدای خش خش و جرج جرج اشرفها بلند لب ^{پیر}
 ابی رنگ نازک ابریشمی زنجیره دار کوتاه که انهم شکر انیسو شانسید
 فقط به ارنج حرق میرسید در بر نموده و در عوض بازو بندها
 طلا بدست کرده سن او قریب بیست و پنج صورتش متبسم
 و لبش انر دم از چهره او نمایان بود میان اطاق جموعهای
 بزرگ از میوه جات و شربت و کلها چیده رو بروی لیلای خانم
 بتر خوشکل بالای مجره نشستند بود ولی لباس هممان برعکس
 البته مریبان بدن او را پوشانده فقط صورت و دست و پاها

بیدار و نایاب بود و باور کردنی بود که بستر ما با بختلات و زنده کافی عالی
 اینچنین صرغها نمود رنگ و پریده صورتش مغوم و از قطرات اشک که
 بروی گونه هایش چکیده بود معلوم بود که تازه گریه کرده لیدل خانم از روی
 ترحم با او گفت خواهر من برخیز رویترا بشور قد مری میوه بخور شربت بخور
 برو اینقدر هم انسان متحمل غم و غصه میشود خدا کریم است برخیز
 بستر خواهر غیر از مرگ برای من دیگر بجای نیست مردن برای من بهتر است
 نازن سید شدن لیدل خانم ساکت باش بشنوه چه میگویم بارها
 گفته ام حالا هم میگویم تو ظاهر آه خود را با ما جمع نمائ که یعنی حاضر
 راه نجات تو بلکه طایفه اسرائیلی مختصر همین است چون صدای باز
 ناله بر شنید بطرف بستر گج شده اهسته گفت سلیم عاقل و باهوش ^{ست}
 البته اولی چیزی میدانند و بگواه بجای بابت پیدا کرده هر چه میگوید
 و همینکه پرده در اطاق بلند شد گفت ایفهم با سمن و کینزت صدای
 اخ ریپکا اخ بستر اطاق را پر کرد خانم و کینز نیکو بگرداد را غوش گرفته
 گریه و زاری سردادند بستر گریه کنان بی در پی حال پدر پیرش را سید
 کی رختهای او را می شوید کی متوجه او میشود قلبش گرفته دلش مضطرب
 میخواست نزد ترا احوال ساووق عزیزش را پرسد ولی شرم و شرف
 دختری مانع بود از اینکه احوال محبوب خود را استفسار کند از پدیده ها
 قلب و وز پریدنهای زنب عاشق بیچاره هر جا رفت رسوا میشود
 ریپکا هم که و بیش از حالات پدر و اقوامش اطلاع میداد ولی از گفتن

نان و لواش و حلوا ی مادر ساووق که نتوانست بخانش بستر برساند
 بجلالت داشت اخرا لهر جرئت نموده گفت اه خانم بسیار حق تعظیمی در ای
 و سرگذشت خود را در برین راه و تهدیدات سید و جمعیت اسلامیان
 را بیان نمود بستر نگان خورده اشک از چشمهای قشنگ او مانند سیل
 سر زیر شد و علی الغضله از جای پریده بفریاد گفت ریپکا زود باش زود
 باش برویم ما هم کشته شویم یا سمن از تفصیل جارچی و اعلان قتل مقصودین
 در میدان و تماشای فردا که از سلیم شنیده بود برای لیدل خانم و بستر
 نقل کرد چون حرفهای او را بستر باور نمیکرد تمام را قسم خورد تا نتوانست
 او را ساکت نماید خلاصه وقتیکه ریپکا پیغامات مادر ساد و وق را
 یکی یکی تبلیغ نمود بستر موقع را مناسب یافت بر بان عبری احوال
 ساووق را پرسید ریپکا جواب گفت مردی بود ساووق بستی و
 بت و نو بر داشت متصل هذیان میگفت و با تو صحبت میکرد حالا چند
 روز است بهتر شده سلام مشفقانه بتو رساند گفت که بوعده خود
 و فائاتی و او را فراموش نکنی والا اگر زن سید شوی او خود شرم میکند
 بستر بر ریپکا گفت بسا ووق بگو خدا گواه است امکان ندارد که من
 زن مسلمان بشوم یا زن ساووق بشوم یا خود مرا میکشتم اما بگو
 که اگر وصال ما امکان نیافت و من خود مرا کشتم سر قمر من با ریپکا گفت
 خیلی خوب اگر میخواهی زن سید شوی ما را قتل عام میکنند بستر گفت
 در هر حال من ملت پهود را اسوده میکنم حالا دیگر شب میشود تو
 برخیز

برخیز برو با سمن تو راهی میکند بیدرم سلام برسان بگو یا سمن خوب
توجه کند سلام مرا باهل محل برسان خانم و کتیز مجدداً یکدیگر را بغل گرفته
روی هم را بوسیده بنای کریمه گذارند لیلای خانم مانند مادر مهربان با
کمال دلسوختگی و رحمت بس است بستر بزرگ و میراثشوی دیر شد بگذارد
رپیکا برو در منزل برسد احتمال دارد ترا هم آقا الزان احضار کند یا سمن
گفت بله احتمال دارد که سید آمده باشد حضور آقا بستر بو حشت تمام
گفت سید ولززه بر اندام او افتاد یا سمن و رپیکا عازم محله یهودیها
شدند یک کتیزی شمعدان های نقره با شمعهای پیرا آورده و دو
مردنکی بزرگ روی شمعدانها گذاشت بستر غرق خیالات و بهنگر روز
سیاه خود فرورفت دختر جوان دو چار بلب سد سدید و اشکالات
شدیدی شده یا بایستی دین پدیری را انکار و لرز معشوق عزیز مغفرت
نموده دین اسلام قبول کند و بایک شخص نکره نا جنس موزی و صلوات
یا آنکه ساووق و پدرو اقوام و تمام ملت بنی اسرائیل را هدف لات
قناله و مورد طعن و لعن مسلمان متعصب سازد چه حال بسر کنیم
بکدام جوی اب افتیم کدام یل از این بد بختی ها دارا انتخاب نمایم نمیدانم
چه خاکی بسر کنیم بکدام جوی اب افتیم چون بستر دختر آدم متمول و
مختصر بود از علم بیخبر نبود مخصوصاً تاریخ و روایات ملت یهود را
خوب تحصیل نموده از معجزات و اعزاقات قدیمه که بتوسط ان احجار
مکرر خداوند بنی اسرائیل را از خطرات نکات داده اطلاعات یافته

و کاملاً بزهن خود سپرده بود و اعتقاد خوبی داشت و نیز از نصاب صالح ما
خود که در حیاط با و نموده و از همان طفولیت در قلبش نقش بسته باین
عقیده بود که انسان در اوان شباب و روز کار جوانی باید بمصدر
کاری کرد که شهره آفاق و مورد تحسین و تقدیس خدا و ملایک گردد
حکایت استر صاحب اسم خود را هم که مفضل است و در تواریخ ثبت شد
و در مد نظر داشت و پیش خود فکر میکرد و میگفت که حالا ان موقع ^{سید}
مغلاً باید هنری بیخج داده که مشهور جهان کردم البته مطالعه کنندگان
نصوح خواهند فرمود که چه قدر سخت بود تولد ان زندگانی شیرین
و فراق وصال ساووق عزیز که از طفولیت هم بازمی و همسایه او
بوده بستر بچشم میدید جوانی و خوشگلی و خوش رفتاری ساووق
که انگشت نای پیران و سر مشق شده و تمام مادرها در زو میگردند
چنین دما دیرا لهذا قلبش احساس میکرد همی منظور بیکه ساووق
را دوست میداشت ساووق هم هینقدر بلکه برابرت بیشتر
او را دوست داشت و عاشق و بیقرار او بود و یقین داشت که
بغیر از او چشم محبت بد دیگری ندارد و عنقریب باید هم اغوش
شوند و کوس مواحدت زنند اما هر از افسوس که حالیه نه تنها
از تمام ان در زوها محروم و از وصل بیکانه نافرزد عزیزش دور
و مخوم و ابد الله را باید از او جدا شود بلکه باید پوزیاتی نماید
بوسهای یل آدم نکره و اغوش کشید نه های سید نکره الدنکیرا

بلکه از دین پدر و نیاکان خود نیز دست بردارند بهیچ وجه نیتوا ندقبول
 کند انفرار و این وصال را با خود میکند البته هزار مرتبه مرگ بر این
 زندگانی شرف دارد بعقیده یستر بهشت محض جهو ها خلق شده
 سرفراز و روسفید والدین خود را ملاقات کرده با سا و و ق عزیزم
 مواصلت نماید پس عجلت باید از جمیع لذات دنیای فانی چشم پوشد
 خود را تبار ازادی ملت و حفظ ناموس یکانه ناعز دکنم لیست ابتدا
 ابتدا مایل نبود که شرف خود و مذهب پدران و فرمایشات پیغمبران
 خیانت بعد از این خیالات مصمم شد که تسلیم نشود و بر لب خود
 زندگانی ملت را از خطر نجات دهد لهذا با خود قرقره داد که اگر
 خاخام ها توانستند بی تقصیری مرا توسط گواهان متدل دارند و
 مرا سالها نجات دهند فیها و الا من خودم مراد مرزا هر تسلیم محض
 و مسلمان حقیقی و زن عقیدی سید قلمداد کرده فتوای بی تقصیری
 و ازادی جماعت یهود را گرفته با مضامیر سامن و انهارا از ورطه هلاکت
 نجات میدهم انوقت سید عزیر برداشته بخانه اش میرسد در خانه او یا
 یا خود عزیر مسموم یا با کارد شکم را پاره میکنم باین خیال که بود از
 همان روز و شب انعقاد مجلس معبد قدیمی زهر و یل کارد در خروج
 خود پنهان کرده با خود داشت اگر چه در اوایل لیلای خانم هم مثل
 سایر مسلمین از دختر جهود پرهیز و دوری میکرد زیرا که لیست
 روز اول گفته بود که من نه مسلمان هستم و نه زن سید میشوم

بنابرین معاشرت با چنین دن را حرام میداشت و ضروف او را هم سست
 نمیکرداشت مگر اینکه در اب غساله میدادند ولی طوی نکشید که زنتا
 لیست خوشگلی بی آنها صورت فریبنده دل را با صحبتهای عاقلانه شیرین
 اندوه بی برای قلبی دل با رحم نازک و غیره بر تقدس لیلای خانم فرونی
 گرفت و یکنوع اتحاد و مودت صادقانه قلبی فیما بین این دو نفر زن
 تولید نمود و بدجه رسید که در قلیل مدتی هم از و محرم اسرار هم شد
 و بارها لیست در دپی در میان خود مرا که از عشق سا و و ق داشت بر
 او نقل میکرد لیلای خانم هم تقریباً با لیست همدرد بود از عشق شاطر سلیم
 میسوخت شرح حال از جهت او حکایت نموده از زوها میگرد که از
 جناب امام جمعه نامطبوع حلاصی یافته با سلیم عزیزش مواصلت نماید
 اگر چه شاطر سلیم محض اجرای مقصود خود بارها بلیلای خانم دست
 العمل داده بود که لیست را وارد بمیل امام جمعه رفتار نماید و فتوای
 ازادی جهود ها را بگیرد تا کار درست شود لیلای خانم هم کوتاهی
 نمیکرد ولی در این موقع این فقره را نیز به لیست حالی نموده گفت من
 حالت وحشیانه و جنبه شهواتی امام جمعه را میدانم محتاط باش
 که بدامش نیفتی این چند مشفقانه که مدلول بر حرکات رشت
 امام بود نه تنها لیست را ترسانده و متوحش و متزلزل نمود که خطر
 بچشم دید چه از برای خود و چه از جهت عموم یهودیان لاکن باز
 لیلای خانم هر وقت او را امیدوار میکرد و حتی الامکان از بعضی خال

موهوم انصافش میداد سلیم هم در زمینه سازی و نفسه خود اشتباه
 نرفته حدس صحیحی زده راه نجات نیست و ملت یهود فقط برضایت و فریاد
 امام جمعه بود آقای امام در این سن پیری برای جمع کردن و انداختن
 اموال و جیفه دینوی جهد تمام داشت و همینقدر بلکه بیشتر هم در
 تحصیل لذات باخانهای جوان و دفع دادن جنبه حیوانی کوشش
 مینمود بقدریکه در قرائت قرآن و نماز و ادعیه وقت میکند نرسانید
 زیاده بر این اوقات عزیزش را در اندرون و اغوش حوران بهشتی
 بسر میرد چهار فرزند عقلمندی که هر کدام بدست الی بدست پنجساله
 دائم در اندرون موجود بودند محض تسکین میل طبیعی و خواهش
 نفسانی و صرف معاینه مقوی حب قوه باه و محتاج و مجبور بودند
 خوشگلی بی انتهای لیستر امام جمعه پاردم پالان سائیده صورت
 پرست را به بیان آورده چنانچه از کثرت تجربه میدانست که ادعای
 سید پاچه و در مالیده باین دختر ستندیده ناموجه و پمغنی است
 و باین اسباب چینی میخواهد میوه باین لذت برآید بعد لهذا با خود
 میگفت که اگر این میوه نوردس و لغه لذت زانمیاید خود اقلًا باید که
 چشید و طعمی از او گرفت و بعد بسید و آگذارد باین عصیده نا
 ستوده مشغول پیش بردن حرفه شد در مجلس اول و خلوت
 خیلی اندرین و نصیحت کرده بود که لیستر مذهب منسوخ کلید را گذاشته
 دین حضرت رسول ص اختیار کند و برای تشویق و فریبین او بسا

تعریف و توصیف از حظ و لذات دنیای موعود و دار عقی نموده با و وعده
 داده بود که اگر با بدایزه اسلام گذاردی عقد تورا از سید کسخته بایک
 شاهزاده خوشگل با خانزاده جوان تزویج میدهم ولی لیستر قبول نکرده
 و دین خود را انکار ننموده بکمال وحشت برای این ترمذ منظر تغییر و
 تهدیدات امام جمعه بود بلکه گمان میکرد الساعه حکم قتل او را خواهد داد
 اما چه قدر اسباب تعجب و عبرت شد که برعکس خیالات امام جمعه عوض
 لحن و تغییر از روی مهربانی اهسته فرمود بسیار خوب حالا که میخواهی
 باید حضور کو اهان من تورا اقطان کنم از تو سؤال کنم همینقدر لیستر
 بتو میگویم که حتماً بدانی بدیشرفت کار مطابق میل تو بسته برقرار تو است
 اگر آنچه گفتت معمول داشتی هم تو اسوده و هم جماعت بی اسرائیل لیستر
 جوان بی تجربه مقصود قلبی و معنی عده حرمت فوق العاده امام جمعه را
 نفهمیده ولی از این موهبت خاص غیر مترقبه نهایت تشکر و امتنان تقدیم
 نموده و خوشوقانز بپاهای او افتاده دستش را بوسیده و قول داد
 که هر چه میل اقا است اطاعت و رفتار کند بیچاره لیستر بکمان اینکه
 پدرش و خاخام ها کو اهان مرا حاضر کرده صدق و کذب مطلب را
 ظاهر ساخته این بدبختی و زندان بلا نجات میاید عشق سلو و قوی زنده
 راحت آتیه خوب خوا بهای لذتید و اغوش کشید نهایی بار نامآدر
 نظرش مجسم شده و حیاط تائزه بروی او تبسم نمود در چینی که لیستر است
 افا را میبوسید اقامه وقت را غنیمت شمرده از صورت زیبای او یکبوسه
 خوشتر

خوشتره که تمام عمرش میارزید برداشت بستر از خوشقلبی و حمیده پالکه داشت
 آن بوسه را از روی محبت پدری پذیرفت و با آن گفت نشد که در مغز آن بوسه
 دورخی چه خیالات فاسد ملعون بود و عجب اینکه در این موقع امام جمعه ^{تعا}
 قانون شریعت اسلام را از دختر جهود نجس پرهیز نکرد و صورت او را از صمیم
 قلبی بوسید دختره مظلومه با صداقت خرم و خوشحال با طاق مزاجت نمود
 بیان واقعه را برای لیلیا خانم نقل نمود و با اصطلاح عوام بغض دل خود را از
 شدت غم و غصه که می ترکید نزد لیلیا خانم خالی کرده و خود را اسوده ^{خت}
 لیلیا خانم جوان که مکنون خاطر امام جمعه را میدانست دلش بحال صادقانه
 بستر موخن خواست که چشم و گوش دختر بیکناه را باز کرده باشد و از ^{لتا}
 وحشیان آقا مستحضرش ساردمعنی بوسه پلید آقا و تعویق کار برای او ^{فت}
 داشت انوقت بستر بیچاره فهمید که نقل کجاست و تمام حرکات و نگاه
 های مخصوص و صحبت های ذومعنین آقا را در مجالس استنطاق بخاطر آورده
 جای مشک و شبنم برای او باقی نماند و باز از زنده گانی مایوس و امیدوار
 محبوبش مقطوع و در بحر غم فرو شد تا بحال خیال داشت و لو بخون جوانی ^ش
 باشد ملت بنی اسرائیل را از خطر نجات دهد ولی از این قرار کار بجای نماند ^{رسیده}
 میباید ناموس خود را که صد مرتبه از مرگ سخت تر است بصدق ازادی نماند ^{بد}
 و البته همتل عرض برای بستر غیر ممکن بود و مانند کشتی غرق شده از هر طرف
 میغلطید و فکر میکرد اگر میخواست مطابق میل آقا رفتار نماید مرتکب عمل
 شنیع او شود هم شرف خود و هم ناموس و ساووق مراکشته ^{سلیطه} وزن

قلندار شده بود زندگانی این دنیا هم برایش تلخ میشد و در آن دنیا هم ^{میر}
 در بهشت میاید و اگر بمیل امام جمعه رفتار نمیکرد و بی شرفی را بجهه نمیکرد
 تمام بیکلّت محو و معدوم میشد بستر بدبخت که کوئی خدا هم از او برگشته
 مفعول خیالات که در خانه امام کی بدادش میرسد بیره بی کنایه را بدست
 کرکی که دندانها بقصد دریدن او تیز کرده سپرده اند شب و روز مشغول
 کریم و تردید که آیا در جوانی مرگ را قبول کند یا که اطاعت امر آقا و نجات
 ملت را از الامر بخیرال افتاد که اگر خود را بکشد و شرف خود و ساووق
 نگاه داد البته ساووق قبر عزیز او را با کله های عشاق حزین و راسته
 خواهد نمود لهذا بهمین فخر راضی و بخود کشتی مصمم شد ولی لیلیا خانم
 مهربان او را نصیحت کرده مواعید بسیار خوب داده از این خیال ^{موجش}
 منصرف نمود و وادار کرد که خود را در ظاهر مطیع امر آقا نشان داده
 فتوای ازادی ملت را بگیرد و مابقی را بجهه من و سلیم واکتار بهر وسیله ^{شد}
 ترا از چنگال او نجات میدهم اگر چه برای بستر معلوم نبود که بچه بدبیر
 میخواهند او را نجات دهند لکن بهر نوعی بود خود را راضی کرده نصیحت
 لیلیا خانم را قبول نموده با خود فکر کرد که اگر باین شیوه خلاص نیایم
 باز میتوانم یا با کارد یا با باز هر خود را نجات دهم منتظر بود که امروز
 یا فردا تکلیف او معلوم شود خصوصاً آنکه شنید سید بازر نزد امام ^{جمعه}
 آمده بی اختیار بخود لرزید و بی تأمل کریم و نگاه بپرده که در اطراف ^{میکه}
 آقای امام جلوس کرده و متصل با طاق لیلیا خانم بود می نمود که ای ^{وقت}
 چاره

پرده بلند شد و او را احضار مینمایند و هر دم از اینخیال زهره اش اب میشد
حرکت پرده ابریشمی از اثر باد طرف غروب دل نازک لیستر را متزلزل و بیست
اذان را گفتند شام در مجموعهای بزرگ وسط اطاق چیده لیل خانم هم
با امید وصال مسلم شاد خاطر و بوسه های خیالی از صمیم قلب برای او
میفرستاد خلاصه لیستر را بشام دعوت نمود اما لیستر هیچ ملتفت نبود
چون هوش و کوشش جای دور پرواز میکرد ناگاه در بین بچوجه
روشنائی اطاق و کنار دیوار در و برو سایه امام جمعه بچشم لیستر ^{نشد}
هیکل شیطان مجسم شد و صدای مهیب او دختر بیچاره را بهوش آورد
که گفت کی است اینجا بگوئید دختر چه در اینجا اطاق من در و حلال
ذاتوهای لیستر از شده خوف سست شد ولی این دفعه ^{بستاد} شجاعانه
و با خود گفت هر چه با داد آنچه تقدیر الهی است بشود بعد از جستجوی کار
و زهر چادر شرا سر کرده بطرف در اطاق تکیه از انجا صدا کردند و دانند
درمان اطاق تکیه لیستر داخل شد کسی نبود غیر از امام و حش و یکشمعدان
که در طاقه و روشنائی قلیلی داشت لیستر بهدایت ان صدا وارد شد
رئیس العلماء طهران که روی چنجه نشسته مثل داشمشدیها تکیه
بمتکا نموده شال مکر کشوده بندهای قبا بازر کرده عرقچین برمه بسیر
قلیان میکشید لیستر مظلومانه سلام کرد تعظیم کرد مثل بره بیکناه
ایستاد اما یکنکاهی مخصوص کرد فرمود نزدیک بیاید پیش من بنشین
لیتر اطاعت کرد نشست امام فرمود دختر چه بود الان سید آمده

شکایت میکرد که چرا زود عمل مرا نام نمیکنی من با او وعده کردم که فردا حکم را بدهم
از ادای و عمل جهود ها بسته با بن حکم است و نجات انها فقط بیل و رفتار تو
میباشد ایامی خواهی مرا اطاعت نمائی و ملت جهود را نجات دهی نفس لیتر
گرفته و قلبش بطوری میزد که نزدیک بود سینه اش بشکافد و بترس و لرز
گفت اگر من بر طبق خواهش سرکار رفتار نام حکم میدهمی که سید هیچ خفی ^{ندارد}
و جهود ها هم ابتدا تقصیری نکرده اند امام بده میدهم میدهم قربان ^{مست} چشمان
مروح وانم ارام جانم قربان کبوه های سیاهت بروم خانم مرا هم میدهم لیتر
ایا بعد از چند بکه بعنوان صیغه مرانکا هداشتی اوقات بر پدرم پس میدهمی یا نه
امام گفت بچده ام فاطمه قسم است بلی بعد از چند روز تو را رها میکنم که ^{شود} اسوده
در بین این گفتگوها جنبه حیوانیت امام جمعه همچنان آمده صورت برافروخته
چشمهایش مانند خونگاران میدرخشید نرم نرم نزدیک لیتر آمد بکیوسه
از صورت زیبای او برداشت لیتر بوی متعفن از دهان بلی دندان او احساس
کرده لا علاج گفت بده منم اطاعت دارم امام جمعه خانم چشم بگذار
چشمان قشنگت مرا ببوسم کیسوان مشکینتر ابوسم ولی لیتر بصورت ^{عقب} اهو
پورده دم در ایستاد و گفت حالا خیر اقا اول بوعده ات وفا کن بعد منکه
نمیوانم از دست شما فرار کنم امام جمعه خیلی خوب فر داصح فتوای میدهم
فردا شب هم تو اینجا خواهی بود لیتر گفت چشم اقا و از اطاق عذاب خارج شد
باطاق لیل خانم دوید لیکن دیگر نتوانست صحبت کند اگر کبر نزدیک بود ^{شود} خفته
روی زمین افتاد بنای کبر و نامی نهاد ^{فصل} با نرزه ^{هدم} تا نزه آفتاب

برقله کوه دماوند تابیده و سزج و سزج نموده ابرها از بالای از افق دماوند
 فوج کدشته بطرف بین و بسیار متفرق میشد اهالی کرسنه طهران باز
 و امیدنان خواب الود بتجیل نماز صبح خوانده و هر کس کوشش مینمود که کسرت
 بازار رفته نان بومیه خود را خریده و دویده بلکه یکساعت نرود تو بمیدان
 مرسیده تماشای بزرگ موعودی جارچی برادرل نمایند کوچها نیکه بطرف جنازه
 میرفت ان جمعیت مردوزن ملو بود خصوصاً عملجات و کسبه که قوت لایوت
 دائمی انما نان خالی است اجتماع نموده و هکی با میدان بال پی اخلاط حرم
 و خندان روان بودند اطفال خورد سال در شانهای مادران و بختی ذکر
 کریم نمیکردند فقط میپرسیدند ننه همین حالان بن میدهی مادر میگفت
 بله بیکجورده دیگر صبر کن بین چه نان سنلک برشته خوبی تو میدهم جمعیت
 زیادی در برب دکان خباز عمده روی سکوها نشسته حاج حسن نانوا با
 ریش خانی جلو تر از نشسته دستها بریش صورت کشیده بلفظ بالله
 مزخمه میکرد تعجب اینکه امروز هم مثل دیروز چند دانه نان بچنها اوتخته بود
 و حاجی هم با نر قیمت یکن نان را که مشتمل بود از سوس و سووس پس مانده
 ارد بود دو قران مطالبه میکرد از روزنه در دکان تو در بروی که
 اش اندک اندک در او میسوخت پیدا بود مردم از ملاحظه این اوضاع
 مجدداً بتغیر و همچنان در آمده مادرها نیکه کهواره اطفال شانرا با میدانان
 خالص ارزان تا صبح جنبانده بخود اطفال وعده داده که امروز نان خوب
 سیر بقیمت خواهد خورد دیدند بعکس امروز هم نان مخلوط و قیمت کم است

لهذا از نو باز تغیر در جمعیت پیدا و گو که تغیر قلبی انما مانند خیاره شکافته شده
 فریادها بتهدید و مشتها مکره کرده بطرف خار حرکت داده گفتند ای بی انصاف
 بد مذهب مگر نفهمیدی دیروز چه جار زدند حاجی حسن گفت والله تقصیر من
 نیست ما نانواها تقصیر نداریم چه کنیم که انبار دارها کندم با نمیدهند انما
 بنرخیکه جارچی اعلان کرد کدم باید دهند تا ما هم بهمان نرخ بفروشیم حاج
 عباس پیر با تجریه گفت ای بابا ما هی زهر کرده کردنی زد من دلش بگفتم
 که ما را فریب میدهند همین شبی انبار دارها حاکم جدید را ملاقات کرده
 دهن او را بسته و شیرین اشرفی نموده کسی اعتنا بکوشاه نمیکند بهتر این است
 که خودمان در صدد بر آمده و بدست خودمان حکم قبله عالم جارچی کنیم
 از هر طرف صدای بلبل شنیده شد که گفتند بله اجاع و اتفاق نموده خانه
 حاکم را برش خراب و بشوه را حرام میکنیم هزاران فریاد بله بله هیئتور با
 کرد گفته و صلوات بلند که مانند رعد و برق بود در هوا پر بطرف خانه اکثر
 عازم شدند در این بین دسته فریشان در ته خیابان دیده شد که در
 مردم افتاده فریاد میکردند رد شوید دو دشوید راه دهید که شاهزاده
 اکبر میرزا تشریف آورد از ضرب تو که که فرایشان میردند و نگاه غضب الود
 شاهزاده که سوار اسب بود زهره مردم اب شده بنا کردند قهقرا رقتن
 و صداها موقوف فقط شکایات خود را هستند زیر لب مزخمه میکردند
 حاکم جدید که نندند مردم و علت اجتماع انما مسبوق بود با اصطلاح
 عوام خود را بگو چه علی چپ رده گفت این چه غوغاست چرا جمعیت کرده است

چنانچه در این موقع همیشه زنها جلو افتاده و بی محابا حرف میزدند این وقت هم پیش قدم
 گفتند نان میخواهیم نان الهی ببلعت خدا و نفرین رسول و کفر قمار شوی ماکه
 از کرسی مردم از نفرین مرد خیرت مردان جنبانده آنها هم بصدای بلند تظلم کردند
 گفتند آخر شاه چه حاکی هستی که حکم شاه را اجرا میکنی که کو تغیر و همچنان فرود
 مردم عود نموده بنا کردند بی پروا حرف زدن ناله های اطفال که لایق قطع نمند
 نان میخواهیم از هر طرف بلند با صداهای مردم مخلوط و بز غیرت و همچنان آنها
 افزوده محشری بر پا کردند فریاد زدن ساکت سوید کوش بدید
 نواب والا میخواهند فرمایش بفرمایند شاهزاده فخر که شنیده البته بان بکبر
 تظری قاجار بر نمیتواند تحمل این بی احترامی ها شود از شدت تغیر رنگش مانند
 مس که داخته بود حاجی حسن ناخواسته از ملاحظه تغیر شاهزاده زهره اش شده
 گویا که در چهره غضبناک او مکافات و سزوست خود را میخواهد ولی همینکه
 تغیر شاهزاده با زدحام است قدری تسلی یافت و تصور کرد که تشریف فرما
 حاکم مابنا در محض خاطر انبار دارها و نانواها بوده که شبانه خدمتش رسید
 هدیه و تعارفات زیاد تقدیم نموده که در اجرای حکم شاه اقدام نفرماید
 و حاجی با این خیال منتظر نتیجه فوری تعارفات شبانه بود خصوصا وقتیکه مردم
 حاکم را نسبت بخودشان متغیر ساختند خیلی خوشحال شد و مناسب یافته با
 کمال کرفکی اهنگ مظلومانه خدمت شاهزاده عرض کرد قربان این جمعیت
 از بنده چه میخواهند بند را محافظت فرمائید نزدیک بود سنکسارم کنند
 حاجی بر صداقت بکلی در تصورات خود اشتباه کرده بود و تفهیده بود

که ضیعت مکافات آغاز کرد حاکم متغیر غضب الود فریاد کرد ای مردم طهران خدا کو
 است حکم مبارک شاه مرا باید اجرا کرد و ای بر احوال کسیکه ترد نماید بجزیه شاه
 قسم دوسه ساعت دیگر شما هانان فراوان خواهید داشت از شنیدن این فریاد
 زبان خاز در کلویش فرور شد امید کلرنگ او بآبوسی نزدیک شد ولی هنوز
 بکلی قطع امید نکرده بود شاهزاده خطاب بجای حسن فرمود در روز حکم
 قبله عالم را از ذهن جارچی شنیدی حاجی بله قربان حاکم پس چرا امروز اها
 نکردی حاجی قربان بنده سب کی ام که جرئت نکردم انبار دارها کنم
 را بنزحیکه جار و اعلان شده بمن نفروختند بنده از کجا میتوانستم نان ارزان
 بخرم بفروشم حاکم از کدام انبار دار کردم خواستی بنون داد حاجی انزوتضی
 حاکم وقتی انبار دارها بتو کردم ندادند چرا فوراً بمن خبر ندادی که از آنها گرفته
 بتوبدهم حاجی ساکت شد و جمعیت هم همینطور خاموش منتظر بودند که
 ببیند حاکم چه میکند و بچه وسیله نان برای خلق خلق میکند حاکم خیلی خوب
 حاجی برویم توی دکان یک تماشائی بکنیم از این فرمایش شاهزاده رنل حاجی
 پرید و لرزه بر اندامش افتاد جن جن کنان گفت قربان توی دکان کیف است
 چیزی که قابل توجه نواب والا باشد نیست حاکم عیب ندارد عیب ندارد
 چند نفر از شورشیان و ریش سفیدان کرسنه را عقب خود داخل خانخانه برد
 در انبار پشت تنور خانخانه کیسه های آرد مثل تلی روی هم چیده و چند نفر
 ساگرد ناخواه استنها بالا زده اردخاصه ان برای تهیدان سنکسار داشت
 خمیر میکردند شاهزاده فرمود او هو پس تو میکفتی که آرد ندارم حاجی
 زهره آن

زهر اشراب و لرزان گفت قربان این درد را بنده بقیمت کران هریده ام اخر چطور
 میتوانم ارزان بفروشم من بچاره هم صاحب عیال و اطفاالم ولی محض اطاعت تو^{والا}
 الان و امیدوارم هر قدر میل سرکار است نان خوب بپزند حاکم افرین افرین حاجی
 جلد باش تنور را در و د آتش کرده و خوب داغ کن میخواهم خودم ببینم روزه باش
 بگو هیزم بیاورند حاجی خاطر جمع شده و خوشنود که کار باین صعوبت سهولت
 گذشت بصدای بلند دستاگردان گفت کسبهای ارد در پائین آورده خمیر کنید
 خودش دوید یک بغل هیزم آورد ریخت در تنور که فوراً شعله اش بلند شد
 شاهزاده بفراشها فرمود شاه هم بجای مگد کسید هیزم بیاورد تنور را خوب کرد
 و داغ کنید حاجی قربان دیگر لازم نیست همین هیزم ها برای آن سنگلا^{نسی}
 تنور هم فعلاً خوب داغ شده اگر دریا تر گرم شود ناها میسوزد حاکم خیر
 عیب ندارد اول یک کباب خوبی میپزیم گوشه اش را من میدهم بعد نان میپزیم
 فراشان اینقدر در تنور هیزم ریختند که برآفت که از کوده آهنگران داغ تر شد
 از دحام بوضع این تمامای جانسوزی احساس میکردند هکی جریان بدون
 جرئت تکلم السیاده مستظر آخرین با نری بودند مریش سفیدان با نجر یک سردو
 گرم دنیادیده و بسا عجا شاشنیده سرها جنبانند نذر زهره کنان میگفتند
 ای خدا مرحم کن که پی اهر تو موئی از سر انسان بزمین نیفتد زبان آتش
 و شراره آخرها اشخاص نزدیک تنور را میسوزاند حاجی حسن مجدداً و قلباً
 بحالت یأس و تردید افتاده مرنگ رویش از شدت ترس مانند کج دیوار
 و باصطلاح دست پاچه شده سکوت شوم جمعیت صور جریان آنها و تبسم

مصنوعی شاهزاده و انعامتهار داشت از این تمهید یک قصه هولناکی
 واقع میشود اما چه قصه ای و برای کی کسی نمیدانست و بقدری بیخیال
 و حستناک بود که کسی نمیخواست بفهمد سر تا پای حاجی عرق عرق سرد
 شده و لا یقطع از صورتش فرو میریخت با هایش سست خود را باخته
 حن عن کنان بسختی توانست بگوید قربان بفروستم کوسفند بچه کباب
 بیاورند حاکم بارنگ پریده گفت خیر خیر کوسفند را خودم میدهم از
 وسط جمعیت صدای خدایا تو خودت رحم کن باین بچاره بلند شد حاجی
 و فتنه این حرفها را شنید ملتفت تلبسه و وضع خونناک شد بدش از هم
 پاشید فزانش و اندام لرزان گفت قربان تو رحم فرما رحم کن مسلمانم
 شعله تنور بیجا بیشتر شد و هزاران شراره بالا و پائین با طرف پراکنده
 کوئی که تصدق میطلبید حاجی حسن مظلومانه عرض کرد شاهزاده
 تو رحم فرما مسلمانم جمعیتی که چند دقیقه پیش از گرسنگی مانند جانور
 درنده در قطعه قطعه نمودن حاضر و الحال بلا لحظه این منظره محو
 محسوسه واد ایستاده بودند از شنیدن عجز و لایحه حاجی بانصدای
 در هم و بر هم جگر کداز یکدفعه بهیجان و حرکت آمده هزاران فریاد
 شنیده شد که میگفتند شاهزاده تو رحم فرما ما نان میخواهیم دست
 بلوغ نند ما از نان گذشتیم خبازمانند اشخاصیکه حکم قتلش را بدستش
 داده باشند قوای روحانی و جسمانی او از کار افتاده فقط با چشمها
 مرحم و عروت میطلبید اما پی نمی چونکه باصطلاح رنگ صیبت و کشیده
 بود

بود و نفرین عجزه و اینام کرسنه در حش با جابت رسیده نداشت سودی آنکه در
 دو فریاد که نفرین داده بودش عمر بر باد و شد آنچه شد بیل شماره شاهزاده تا
 فرایشان حمله نموده و حاجی حسن را بغل کرده بیل منظره هواناکی بچشم مردم محترم
 که خبازهای سانه بادست و با بکال تندی تلاش و مجادله مینمود لکن فر
 غضبناک او را بنور فرو بردند و نظاره گیان بجز بکصدای غیر انسانی که تمام بدن
 آنها را به وحشت و لرزه انداخت چیزی ندیدند و نشنیدند دیوارهای تور
 آتشین و شراره های مختلف در یکدقیقه شکار خود را احاطه نمود تعفن چربی
 و گوشت انسانی و بوی موهای سروریش او هوا گرفته جمعیت متوحشاً هجوم
 بعقب رفتن کرد دهن تنور یا سرپوش حلبی پوشانند و حاجی بیچاره در آتش
 غایب از نظر بینندگان شد شاهزاده بعد از تاب دادن سیل سوار بر آتش
 و بجمعیت فرمود آنچه ارد در این دکان و کندم در انبار مرتضی خان هست غارت
 و تاراج کنید از شنیدن لفظ غارت که برای این جمعیت بی حسن منزله و بی
 استامانی بود بکریته بجرکت آمده ارد ذخیره شده را بیغ نمودند و بهین وسیله
 خواستند رفع کرسنگی ایندت نموده آتش حرص و جوع را فرستادند و هر کس
 سعی داشت که قسمتی ببرد یکی جیبها دیگری دامن و دستمال را پر کرده زنها
 چادری مرشان پراز ارد کرده قسمتی هم از این جمعیت بطرف خانه مرتضی
 هجوم آوردند یکساعت طول نکشید که تمام انبارهای محتکر را خالی و خراب
 اکبر میرزا مدبر هنگام مراجعت بصدای بلند فرمود تا دو ساعت دیگر سایر
 انبار دار و خبازها را مجرای لایقه میرسانم این فرمایش را کرده بطرف خانه

خود رفته طولی نکشید که تمام نانواها و انبار دارها بچانه شاهزاده پناه بردند
 تقدیم خدمات و بیستکش کزاف کذرا نمیده التماس واستدعا کردند از تقصیرات
 آنها بگذرند و نیز قول دادند که نان مرا فراوان و خوب بخته مردم مرا معذور کنند
 کند مرا هم بوجبا اعلان جرمی بفروشند و دو ساعت بعد نان خوب در
 کمال فراوانی بود بکن بکفران فروش میرفت و در تمام میدانها بارهای کندم
 مزیر قبان چیده بودند شاهزاده نهایت خرمی را داشت بواسطه اینکه
 بایل تیر چند نشان زده و فواید مختلفه برده بود اولاً حکم شاه را بطرح
 اجراء رسانده ثانیاً ترس و مرعب در تمام قلوب انداخته و انبارها را منزله لاسا
 ثالثاً نان خان خالص و فراوان برای فقرا و بینوایان تهیه کرده ملاحظاً از همه
 الزم و اهم بود که کسب خود را پراز در هم و اشرفی کرده البته معلوم است که
 مبلغی از این اشرفیهای کار نکرده مرا حاجی خود بیکلر یکی صدرا اعظم بدهد
 و از این خدمات نه تنها مورد رحمت صدارت میشد بلکه بشمول محرم
 ملوکانه و الطاف شاهانه هم اختصاص داشت شاهزاده بجهت تمام
 بمنزل بیکلر یکی رفته بعد از یکساعت بیرون آمده بطرف انبار و زنجیر
 دولتی برای استنطاق معصومین روانه شد تمام مجلسهای دولتی ایران
 تقریباً مثل هندو جسطا نه طهران هم با سایر بلاد فرقی ندارد و بهدایت
 زنجیر بان داخل شد بیل مزیر زمین نناکی که از روشنائی و هوای محروم
 و زمینش کل الود بود بجای روزنه و بجزه این اطاق مجلس مزیر زمینی
 بکروزنه تنگی بدیدار بود و بطول مجلس کند و خلیلیهای کلفت آنها

حلقها و روی باهای مقصیرین گذرانده و فضل نموده بودند مانند ^{سپاه} آنکه
 که در دست آنها را بخوبی میکنند قدرت حرکت نداشتند اشخاصیکه
 تقصیرشان نامعلوم بود باجر مین حقیقی واجب القتل در یکجا و یکنوع
 حبس شده و در همان محبس نیز دفع قضای طاعت میکردند
 تقریباً هر لحظه زرد رنگ ژولیده موی پریشان حال و کتف
 بوی عفونتشان لدی الورود انسانز امتنفر و مشتمل میساخت نراب
 بصورت و نه نشان بمویشانشان رسیده غذای آنها نیز اگر دو نهند بود
 یا خوش و قوم نزدیک داشتند میرساندند و غذای محبوبین ^{نظیر}
 مردم خدا شناس و عابربین دل رحم میدادند نان بخوسین دادن
 در شریعت مظهره اسلام یکنوع از متو باست بنا برین کاهنان و ^{حلو}
 یک لقمه گوشت قدری میوه با نهایت مضمی میرسید رکن بیشتر ^{غذا}
 های لذیذ قسمت نزد انیان میشد زیرا که سعد و محسن نجات محبوبین
 بیچاره بسته بمروت آنها بود چنانچه اگر محبوس خودش یا اقوامش دو
 نهند هستند نزد کالیش در محبس حریت است و با مرشوه میتواند
 در طاق خود زندانها هم زندگی کند روشنائی دیدن غذای خوب جو
 زبرد بخیر بخوابیدن و اغلب هم فرار کردن اما وای بحال محبوسین فقیر
 بیگس ولو بی تقصیر هم باشد در زندان میپوسد از گرسنگی میمیرد
 زبرد بخیر زجر میکشد عجیب تر آنکه اغلب اوقات این نزه مقصیرین صاحب
 که رفیق و حاجی ندارند و کاهی قوت لایموت مردمان خوش طینت
 با آنها میدهند در عوض مقصیرین حقیقی که پول دار هستند تنبیه
 و سیاست میشوند بلکه سرشان هم میبیدن میرود خلاصه ^{مژده}
 روی شکم افتاده و دستها را پیش نموده بسنگی داخل محبس شد
 ولی بوی عفونت او را محبوس کرده که فوراً بیرون آمد و بزنجیران ^{مؤد}

اشخاصیکه سه روز قبل دزدی کرده و گرفتار شده اند با منشی و نحو
 همین میریزا را باورید از حبس بیرون آورده در حیاط منشی پشت زندان
 حاضر نمایند صدر اعظم بیرون و خاصه با منشی بی پیر هنوز دست از بولها
 همین میریزا بر نداشتند میخواستند بفهمند نزدیکی گذاشته بکیرند و بولها
 اینکه منشی و نحو بولها را جای بولها میبکنند مقرر فرمودند که بضر
 اشکبه که یکنوع اذیتی است و معمولاً در ایران برای فهمیدن اسرار
 بکار میریزا از منشی و نحو بولها را قرار بگیرند لهذا آنچه لازم است
 بوده بجا که جدید دستور العمل داده بودند فرایشان از نل طاق
 کوچک اسباب و آلات اشکبه و قالیه بیرون آورده و ترکها بدست
 شاهزاده هم روی سکو گوشه حیاط نشست فرمود اول دزد ها
 بیاورید در کوچک بازنشد و جوان بالبا من مندر پس بزنجیر بکیرند
 رنگها پر برده متوحش و لرزان آمدند میان حیاط حاکم بولها فیکند از
 دکان مشهدی کریم صرف بردید بجا پنهان کردید نزد بگوئید والا
 خدا میداند و نیز تا خفایا تا زاهد بکیرم دزد های حدسی و الله با الله ما
 خبر نداریم دیروز هم بجهت خوب باز دند فراموشی بله قربان ^{دیروز}
 با آنها پناه دانه خوب زدیم حاکم معلوم است که زده اید اهن نامه
 بیاورید منقل برنجی بر آتش یک قطعه آهن پهن میان آتش نهاده
 بنا کردند بد میدان بعد از ربع ساعت کاملاً سرخ کانه آتش شده
 حاکم جوان بزرگتر را گفت داغ کنید دزد خیالی بنا کرد بجز دلابه
 کردن و امان و دخیل خواستن فرشتهها ابداً اعتنا نکردند و ارونه
 روی زمین در آتش کردند و آهن سرخ آتشین را با انبر گرفتند کسر
 داغ کردند ناله کا و مانند کرده گفت خدا میداند من بیگناهم مگر خدا
 نمیشناسید رفیق کوچکتر را گفت نجات کنید و اب جوش بیاورید
 فرزان

فراشان بمرود فورا جوان دیگر را بخت کرده و یکطرف بوزل پوزاب جو شیده او
 انرا تا پای ان بچاره فرو بختند صدای وای سوختم وای بختم وای مردم بلند و قدری
 بالا و ناین بسته و روی زمین نقش بست و فورا بدن او سوراخ سوراخ و مو
 شده و پوستش باد کرده هر دو جوان با تضرع و ناله فریاد میکردند ترجمه نماید
 ما بی تقصیریم بنده خدایم حاکم بفرماید بلند بس مبارک قبله عالم اگر فرزند بقصیر خود
 اعتراف نکند دید از امروز سخت تو تنبیه خواهی شد خطاب بر بخیر بان نمود
 فرمود اینها را ببرد و یلب فراش و ادا کرد امشب تا صبح نگذارد بخوابد و با
 جوالد روز بد نشنا سو راخ سوراخ نماید تا بتقصیر خود اعتراف کند فریاد
 بمرود این دو جوان نیمه مرده را مانند لاش سگان روی زمین کشیده
 بیرون بردند ان بد بختها از شدت درد ناله میکشیدند جوانیکه بدش
 بجوش ریخته و صورتش مثل مرده بود حاکم جلد باشید نوگرهای
 بهمین میزان ایا وید فورا همراه زندانبان اشخاص مسن برشتهما جو کند
 پاکیزه مثل اینکه تازه از بستر بیماری مهلب برخواسته باشند وارد شدند
 این دو نفر آدمهای بهمین میزان در این مجلس بمهمه نوع سیاست موفق
 و نایل گردیده از قبیل چوب و فلک بجوش بس ریختن بمصیبه بچاندن تا از
 مردی بیفتند و غیره و غیره تمام بد نشان معیوب عضو ی سالمند
 ولی بتوسط مرشوه و تعارف از مجلس بوزل با طاق و منزل زندانبانها
 آورده بودند شخص اول با صدای لرزان و ترسان گفت اگر میزان را
 تاکی و چرا این گفتار بیدین بیرحم میخواهد ما را ازیت کند حاکم او

بصدراعظم ایران چنین گستاخی میکنی حکم میکنم زبان ترا ببرند نحو یلدار
 فعلا صدر اعظم را کشته است جانم باقی مانده دیگر از چه میترسم خداوند او را
 لعنت کند و بجهنم واصل گرداند تو هم بلعنت و جزای خود گرفتار شوی که
 احکام این بیدین بمرت را اجرا میکنی حاکم ایچرا فراده قمر ساق دیوس
 الان نشانت میدهد جلد پولها را بگو کجا است والا سیاست شدید خوا
 شد نحو یلدار هزار مرتبه گفته باز هم میکنیم اگر گوش شنوا باشد همین
 پیش از اینکه فرار کند پولها را از صرافها گرفته برد من حسابها را بنظر شما
 رساندم چه کنم باور نمیکنید و نا حق مرا ازیت میکنید الهی خدا و بختین حال
 تباهی نصیب شما هم بسازد حاکم او تو هنوز جسارت میکنی و جزیری هم
 بخواهی قرار کنی نحو یلدار من پولی جزیری سراغ نذارم که بشما بگویم و شما هم کافر نیستان
 حاکم متغیر شده بفراشان فرمود دراز کنید این بی شرعرا نحو یلدار پیر روی زمین
 انداخته دست و پاهایشرا حکم بستند و فراشها میخهای چوبی کوچل آورده با زور
 چکش لای ناخنهای او فرو کردند خون مانند فواره از هر طرف جستن کرد و با وجود
 درد سخت و اشکجه مهلب بطوری بیچرد خود داری میشود که فقط از خطوط
 چهره اش آثار و جمع و ازار هویدا بود ناگاه مرتشرا بجانب شاهزاده کج نموده گفت
 اجازه بدهید مرا اسوده سازند الان جای کج بهمین میزان را بشما میکنیم شاهزاده
 خوشحال و گفت از پیش نکشید فراشان فوراً میخها درآورده قلبان جاق بست
 نحو یلدار دادند شاهزاده فرمود پس حالا بگو پولها کجا است اگر گفتی خلعت
 هم بتو میدهم بیچرد دست و پا های خون الوده خود مرا نشان داد گفت
 کج

کجی فزول است اینقدر بزرگ که اگر کلوی کلوی صدر اعظم و خواجه باشی بر پرکنند تا می
 خواهد داشت منشی رفیق تو بگوید که متوحشان منتظر ازیت خود بود گمان کرد که
 رفیقش دیوانه شده سرش را تکان داد با خود گفت رفیقم از شدت عذاب دیوانه شد
 شاهزاده کو با در پیش دل خود حساب پول و قسمت خود را میکرد از طول دادن
 تو بیدار متغیر شده بفریاد گفت زود باش جای کجی مرا بگو تو بیدار بستم و استغفر
 جای کجی مرا بگویم شاهزاده بلی زود بگو کجا پنهان کرده ثنی تو بیدار اگر ببری
 و بزکیه بخو اهم گفت بگذار کجی زیر زمین بماند و خاله شود دست ملا اناسی سل
 نینقد از شنیدن اینجواب ناصواب اینقدر شاهزاده متغیر شد که موهای سر خود
 میکند و گفت ای کبک اغلی پدر سل اگر کجی نشان ندهی زبان ترا میکم
 منشی بصد ارماده گفت شاهزاده بسر مرتضی علی قاسم بگو خدا که رفیق محض
 تغیر بصد اعظم این دروغ را جعل نموده و الا نذبول نذبول و نه کجی در میان است
 دیوانه شده میبرد تو رحم فرمائید شاهزاده جهنم که میبرد تو هم همراه او اگر
 مرده آید تا جای کجی آنکو تیدر هائی نلارید فراشها تا سرا میا و دید و سر این
 سل ملعون را اول بتراشید بعد بزنجیر بان بکشید و جعلها را نوعی اسبها
 که برای این کار خیلی موزنی است بیاورید بکشش بر کوتاه قد که کنار دیوانه
 نشسته دکاله بود فوراً اسباب سر تراشی عهد د قیانوس خود را برداشته
 وسط سر او را دور تراشید زدن بان هم بلیست دان جعل سیاه بد رویت
 در یکضرف آورده روی آن تراشیده کی سرداد جعلها بجرکت امداد
 انهار کههای صورت پیر مرد را بهم پیچید لکن آن پیر دلیر خود داری نمود

همچو نیکت و التماس نمیکرد و از قیافه اش پیدا بود که در دل نفس میداد فقط گفت ای کج
 ظالم سعی تو بیهوده است کجی بزرگ باید ز بر خاله بماند تا پیوسد اگر مرا قطعه قطع کنی
 جای انرا بخو اهم گفت خالم بتغیر طاس را بسرش بگذارید فرانشان طاس برخی
 قالب سرانشان را روی منقل آتش گذاشته دمیدند تا یکقطعه آتش شد و با انبر و اسبنا
 گرفته بسران پیر مرد بیچاره نهادند ناگاه صدای جانگری و بطوری بلند کردید که حتی
 دل پیرم سستی فرانشان را بر هم آورد و خود شاهزاده هم کوسها پیش را بد دست گرفته
 که آن ناله جگر گذار زانستند همینکه طاس را برداشتند پوست سران فلک زده هم
 همراه طاس برداشته شد و یکنظره و وحشت انگیز چشم همه تا شائبان مجسم شد
 پیر مرد گفت ای لعنت بر تو شاهزاده و هفت پشت تو و حاجی ملا اناسی باشد
 لعنت پیر مرد قلب شاهزاده اثر کرد و دلش بترس افتاد بفریاد گفت دور کنی از
 پیش چشمم دفعه اخر بر کشته بمنشی متوحش گفت ای مرد مکر تو رحم بخودت و
 حیالت نداری چرا جای پولها را نمیکونی منشی قربان با آتش جهنم بسوزم و بجا
 شمر و بزید باشم اگر دروغ بگویم رفیقم روی کج این حرفها را زده والا هیچ
 کجی در میان نیست همین میرزا آنچه داشته جمع کرده پیش از وقت برده اخر چرا
 ما باید بجهت همین میرزا خانه خراب شویم و گرفتار جزع و عذاب شویم بیانات شاه
 منشی قلب شاهزاده اثر کرد و احساس کرد که این بدبختها بی تقصیر و نا حق
 اذیت میکشند و نیز از لعن پیر مرد تو بیدار متاثر شده و بر امد گفت هر
 رها کنید بروند اما فسوس که پیر مرد بیچاره نفس اخرین کشید و دنیا را وداع
 بود چون هنگام ظهر بود و شاهزاده تعجب داشت که سایه از مقصیر تو بر

سیاست موعود میدان بزرگ حاضر نماید و در حضور تمام خلائق انهارا قصاص نماید
 که هم خاطر خلق را مشعوف و هم قلوب اهل اعراب را سوزاند و وساعت بیشتر
 به آنوقت باقی نمانده بود که بایستی همه چیز را مهیا نموده تا شای بزرگی فراهم شده
 باشد لهذا تا ظهر را خوانده جلو کباب بازاری میل فرموده و برای دستور
 العلماء را از منبجیاط بیرونی تشریف آورد تمام مردم شهر و هر جانی پیش از وقت
 برای تماشای موعود در میدان بزرگ ازدحام نموده از چهار طرف بالا و پائین
 و کنار دیوارها روی درختها جلوس گداکین جای سوزن نبود در یکطرف
 میدان چند باب خیمه بجهت بزرگان و رجال دولت و سفرا افزاشته و فرشان
 با ترکهها مشغول جایجا کردن مخلوق بودند میوه داران و دوغ فروشان با اواز
 بلند مختلف تعریف و توصیف متاع خود نموده مرد را بدوغ تازه و میوه نوجین عیون
 میکردند در وسط میدان میرغضبان بالباسهای قرمز و کلاههای مخصوص ردیف
 ایستاده در تمهید شغل شوم خود حاضر و منتظر فرمان بودند میرغضبانشی مردی
 بلب اردی با اصطلاح چهارها چوب کلفت متکبران نشسته کاهی متبسم و لحن
 متغیر و لحنی تاه تاه میخندید و ساعتی نگاه ملامت امیر با طرف میانداخت و هر
 دقیقه شخصی نزدیک او رفته با او نجوای میکرد این اشخاص همه قمارت و رقاصه و پند
 های مقصربین بودند خدمت میرغضبانشی رسیده دشوه و تعارف میدادند
 که سرگوش و بینی و دست مقصربین را با کار دکنده مهلک نبرد و زیاد صد مرتبه
 جلادباشی هم نگاه بتعارفات آنها میکرد اگر قدر قابل بود که چهره اش از خوشحالی
 میدرخشید و اگر نبود بطوری متغیر میشد که بخود میل بریند و وسط میدان
 چندین جا بقدر قامت انسان کوه در کرده چند جاسنکهای پاره کوه مانند در
 قرار داده بعضی جاهاستونهای چوبی بزرگ بر زمین فرو برده چند جاسنکهای
 بزرگ آتش نموده در ضروف برنجی روغن میجوشانند در چند جای دیوار
 طرف شرقی میدان بنا و عملد شکافها شکافها شکافها در هر یک آنها یک نفر آدم سر با توبانه

میکندند میرغضبان کارهای خود را قند میکردند برنده ترها را علاوه زینل
 زدها را علاوه بعد از این ترتیبات میرغضبانشی گفت تزیال و و افور هم حاضر
 ناکاه فریاد آمدند آمدند بلند شد و تمام خلق همچنان و حرکت آمده غوغای عظیمی
 برخاست فریشان بضر بزرگ جمعیترا منظم و ساکت نموده صدای سرنا
 و نقاره اخبار را داد آمدند بیکرسته را که چند عدد زنبورک بارشترها کرده آمدند
 نقاره خانن چنان که سوارشتر بودند آمدند شترها خابانده پیاده شدند
 در محل خود ایستادند توپها را هم بارشترها کرده در وسط میدان بردیف
 بستند و در نفر فرانش دور اس کاو و دو کاو و میش رانده آوردند بستونها
 که ذکر شد بستند در نقاط مختلف دور از مرکز میدان تماشاچیان ایستاده
 دو تیر چوبی سر برابر بزمین نشانده بودند خیمهها بتدریج از وزرا و صاحب
 مناصب پر میشد صدای شیپور که علامت ورود شاهزادگان و وزراء
 اعظم ایران است بلند شده مجدداً جمعیت فریاد کردند آمدند آمدند تمام
 مردم بطرف تیکه مقصیرین را میاوردند نگران شدند جلوس ترازهر بیکرسته سر باز
 با تفنگهای چقیاتی و چکهای بلند آمدند شاطران و فرشانهم متعاقب رفتند
 میرغضبان نیز همانطور بعد سی نفر که هر کدام مستوجب یک نوع عقوبت بودند
 دو قطا مر کرده از سان کزبانند اخراهمایب ذن بی چادر کیسههایش تراشیده
 وارونه سوار الایع نموده و دم الاغ را بدست او داده صور کتشر آسیاه کرد
 بودند آمدند کشت پس از این دستجات سوارهای قرا با پاج کز شتند
 از میان این سی نفر مقصرده نفرشان خارج از سایرین بودند با وجودیکه
 درها باخته لرزان و نیم مرده با صدای سوز نال گریه میکردند این ده نفر
 ابدرا اعتنا نکرده هر یک فقط شلوار سفیدی در پا داشتند و جان خندان
 و شانش با بدنهای مجروح و خون الود دعا های روحانی میخواندند و
 میرفتند که کفتی مجلس عروسی و عشرت میرفتند نه بجل سیاست و حشیا نه
 بدن

بدن آنها را با کادد و نیزه سوراخ سوراخ کرده و در هر سوراخی یکدانه شمع
ببندد و برده روشن نموده شمعها آب شده روی بدن آنها میرنجت یکی از
انها جوان و بسن هجره بود طاقت تحمل این صدمات و دردهای سخت
نداشت پیرمردی که نزدیک او بود بازویش را گرفته تسلی میداد میگفت
بچه من شجاع باش باین جزئی بلیات صبر تا قوه اینها فقط بر کشته اجساد
عضوی ما است عنقریب از این دنیا یافتی نجات یافته بدار باقی داخل و بزندان ^{سنگ} کانی خو
ابدی نایل خواهیم شد اجماع و ازدحام مسلمین با لفظ واحد فریاد کردند ای ای
بابی ها بابی ها و مانند قوه برق غیرشان بچو ش آمده هر لب میخواستند پیش از
دیگری نفرت و عداوت خود را نسبت بکفار و مرتدین ظاهر سازند عربده
ها نموده میگفتند ای سگها کافرهای دینها و شماها هستید که توهین
شریعت مطهره اسلام نموده اید بعضی گفتا نکرده قول خود را بفعل آورده
اب دهن بصورت آنها تف میانداختند جمعی هم سیلی و مشت و لگدمیزند
بکنز پیر گفتاری نزدیک پیرمردی رفته یکی از شمعهای مرا از سوراخ برد
او در آورده ریش او را آتش زده پیرمرد بشتاب تمام بنا کرد آتش ریش
و لطف خود را پال و خا هوش کردن در جواب این ازینها پیرمرد گفت مگر
من مادر تو چه کرده ام چرا بمن متعبر شدی عجزه گفت چه کردی تو کافر
میخواهی ما مسلمانان را بفریبی از عقل و دین خارج مان کنی تو غلام شیطان
بار پیرمرد بابی در جواب عجزه گفت خداوند جواب شماها را میدهد از
این حرف جسورانه میر غضبناک باشی در غضب شده با جواب دست خود بسیر

و مغز نشان زد گفت خند شو بد سگها کافرها تمام مقصرین را جلو خلا بق
سان کز اندینند و در میان میدان ردیف و داشت در این بین صدای
سرنه و نقاره ها قطع کرد بد سکوت عمومی واقف شد چارچی سوار اسبشال
ترمه بردوش فرمانهای یونی سردست وسط میدان ایستاد و دهن پویا
نموده با قوه تام گفت ای مسلمانان و مردم طهران دانسته و آگاه باشید
ارمصد در جلال شاهنشاه عالمیان پناه اللطان بن اللطان و الخاقان
بن الخاقان محمد شاه تاجا در خلا الله ملکه کرد در مقابل شوکت و جلالتش آقاب
عجل است در خصوص اشخاص مفسد که در اصفهان بر ضد سلطنت ^{مسئله}
شاهنشاه که تمام سلاطین روی زمین از استبدادش می لرزند بحریت
جسارت و اقدام نموده با معدودی که در توهین شریعت مقدس مبادت
کرده و از این پال خود که ختم تمام ادیان و مظاهر است خارج شده و با
وسیله میخو اهند خداوند و احد را غضب ورده هرگونه بلا و بدبختی بسیر اهل
ایران مقدس ما بیاورند فرمان قضا جریان شرف صدور یافته که محض عبرت
و انصراف سایر افراد ملت از خیالات باطله این مفسدین بجزای لایقه
برسانند این گفتار که بمناسبت اسم پیغمبر کاذب خودشان خود را بابی
نامیده اند اگر از این راه کج خارج نشده و بصراط مستقیم نیایند و حدیث ^{شما}
نخواهند سرشان بریده و کلههایشان داغان شود یا کردن آنها را بقوت ^{کاد}
میشما از بدن بکنند یا عینها و مفسدین را زنده زنده در شکاف دیوارها
مقون سازند اشخاص بی ناموس بی شرم راهم که مرتکب اعمال شنیعه بوده

باغنائیکه در نژاد و تغلب بوده بسزای خود برسانند که سر مشق تمام اهالی ایران
 باشد الهی خدا و امیرالمومنین و عزت شاهرا پابنده بلارد بعد اسامی
 اسامی مقصرین را خواند با اسم حیدرخان بختیاری که رسید ناگاه یکی از قوا
 داده شده کان فریاد کرد گفت ای مسلمانان من بدبخت که کنایه نکرده ام
 مرا بجای حیدرخان گذارده اند و او را فرار داده اند بکنفرار صاحب منصبها
 که نزدیک بود فریاد کرد بزنید بدهن این پدر سوخته میر غضبها جمله باو
 نموده ولی باذان بدبخت بلیتقصیر فریاد کرد گفت والله بالله پول زیاد
 از او گرفته فرارش دادند و من بدبخت را با اشاره صاحب منصب مرنا
 و نقاره شروع و صحب بدل حیدرخان بی تقصیر خاموش و نامسموع شد
 اما کسانیکه نزدیک آن محرم بیکناه بودند کلمات اخری او را شنیدند که
 گفت جای او گذاشتند در ایندقیقه یکی از میر غضبان دستش بر ^{هن}
 حیدرخان خیالی کرد روی زمین درارش کرده بودند فرو برد زبانش را ^{فت}
 و بلیب ضرب کارد بریده جلو انصاحب منصب انداخت او هم زبان بریده
 خون لود برداشته بطرف چادرها روانشد و بورود جلو حیدر
 بکمر یکی تعظیم نموده گفت حیدرخان شریکه نسبت بذات اندلس ^{اعلا}
 بد زبانی کرد و نامش را گفت زبانشرا کوه کرده و با اشاره چشم فهمها
 یعنی کشت بکمر یکی که از حال حیدرخان جعلی مسبوق فوراً ^{تعه}
 ملتفت شده گفت امین امین بارک الله بر غیرت تو تمام تماشای ^{ان}
 را وحشت گرفت احدی قوه نفس کشیدن و تکلم نداشت بیلر یکی

سواراسب شده از چادرها بوسط میدان آمد و شمشیرش را از غلاف کشید
 بفریاد گفت میر غضبباشی فرمان مبارک را اجرا اجرا تا شد طبل و شیپور
 و نقاره خانه شروع شد میر غضبباشی در کمال قهر و غضب نزدیک
 معصیرین آمده سرفراها را از قطار بیرون آورده لسه نفر میر غضب
 سپرد و بانگشت سه ستون را که در میان میدان برپای کرده بودند
 نشان داد میر غضبان کوسهای آنها را گرفته بنا کردند و دیدن بطرف
 ستونها مقصیرین بی حس و زانو قوه دویدند نداشتند اقامه و سستی
 میکردند جمعیت بی رحم که کوئی فرستاد از رحم و انصاف دور بودند ناگاه تا
 میخندیدند نزدیک ستونها رسیده میر غضبان ایستادند و از شال که
 میخ و چکش بیرون آورده برای کوبیدن گوش بچاره مقصیرین بنای
 التماس گذارند که از نوحی گوش بگو بد میر غضبان پول از آنها ^{طلبیدند}
 و آنها وعده میدادند که بعد هر چه بخواهی میدهم حال آنکه شما ^{غاز}
 یکشلو ارجحری در بر و همراه نداریم که بدهیم میر غضبها قبول نکرده ^{نقد}
 میخواستند و میگفتند اینها حرف است ما پول میخواهیم بگوئید ^{اوام}
 در نقابتان بدهند مقصیرین بچاره چشم بطرف تماشای ^{خنده}
 گفتند ای مسلمانان با غیرت و ایصاحبان همت محض رضای ^{امام}
 رضا در حق ما بیکسان رحم کنید دو نفر جوان با همت از میان ^{جمعیت}
 بچله چند قرانی بمیر غضبان برای دو نفرشان داده دیگر در میان آنها
 شخص ستم بیدانند بچاره گوش از یک نفر را سخت محکم ^{کوبیدند}
 بستون

کنند اسر

که ناله اش با سان رسید جارچی فریاد کرد گفت این است سزای کسانی که در
 ترازو تغلب میکنند مجددا صدای سرناو نفاذ بلند شد باز میر غضبناش
 بود یف مقصرتین نزدیک و سه نفر از آنها را بیرون آورد پهلوی منقل
 آتش که صرف پر روغن رویش میجوشید و داشت میر غضبنایل کنده
 چوبی آورده جلو میر غضبناشی که مشغول تیز کردن تبر بزرگی بود
 گذاشتند این سه نفر مقصد را مانند اموات و ننگها باخته خن کنان
 بالکنت زبان میگفتند ای امان ای دخیل غلط کردیم تو هم فرما میر غضبنا
 بادزی آنها را محکم گرفته یکی یکی مروی کنده گذاشتند که بیل ضربت
 تبر میر غضبناش دست هر یک را انداخته و فوراً هج او را در روغن
 جوشیده فرو میرد که خوش از جریان بایستند بیچارها بیدست ^{پهلوی}
 روی زمین افتاده میغلطیدند میر غضبنا دستهای بریده را از جلو
 تاشا چیان میکشیدند جارچی بصوت جلی گفت این است مکافات آنانکه
 دزدی میکنند او را سرناو نفاذ بلند شد و میر غضبناش بطریق اولی
 نزدیک یکجوان قشنگ زلفی آمد کار دشر کشید و گوش چپ او را برید
 و چوب دست را بطرف جوان بلند و گفت بخود این گوشت لذتیر خود
 بعد بپنی او را سوراخ و در سمانی او سوراخ پنی همچوان گذانده بدست
 میر غضب داده و گفت بگردانید میر غضب دیگر اضا را الاغیکه ضعیفه
 جوان رو سیاه شده با هم هر دو را گردانند در جلو تاشا چیان جمیت
 تاشاچی ماشاء الله ماشاء الله بمسخر گفته یکپول سیاه یا یکشاهی

میر غضبان میدادند و تف غلبتی بصورت انزن جوان انداخته میگفتند
 بجایها بی ناموسها خجالت نکشیدید زنا کردید پس جوان از خجالت ^{بش}
 پائین انداخته ولی ضعیفه جوان که بسن هجده سال بود در جواب
 بدگویان میگفت چه تقصیر دارم که جوان باین خوشکی دوست دارم
 اخر چکار کنم شوهرم شصت سال دارد پیر و از کار افتاده از هر طرف
 مردم او را توبیخ کرده تف بصورتش میانداختند از جمله بکیزی رو بنده
 خود بالا کرده بود بروی انضعیفه تف نمود گفت ای سلیطه ای بجای
 ضعیفه جوان فوراً انزن را شناخت که همسایه خودش است گفت
 بیشترم و سلیطه خودتی تو که هر روز با شاگرد دکان شوهرت لاس ^{میر}
 حاله را بد میگوئی انزن فضول نخل شد صورت خود را پوشانیده
 و همینطور غضبان ان دو جوان را گردانده پول جمع کردند تا ^{باید}
 بیکر سکی از اسب یراق طلا پیاده شد و میر غضب شاره کرد سل
 و کرب و جوال پیاورید ضعیفه را پیاده کردند و جوان محبوب را
 واروند سوار کرده دم الاغ را بدستش داده بنا کردند بگرداندن
 ضعیفه جوان که ایستاده بود از شنیدن این حرف که بیکر سکی فرود
 سل و کرب پیاورید و نکش باخته بطرف چادری که صدر اعظم و
 خواجه باشی بودند دویده و بخار افتاد با تضرع و کربیه و التماس ^{مخو}
 میطلبید غلط کردم که خوردم شیطان فریب داد دیگر چنین غلط
 نمیکمم خواجه باشی از شدت تغیر و بیرحمی و ابروهارا جمع کرده و

انزن

دنگش سیاه کشته فریاد کرد بکشید این سلیطه را میرضیان حمله کردند
ضعیفه را گرفته باسل و کرب و جوال کردند در جوال را حاکم بستند و
جوب بسیاری زدند تا که خون بسیار از جوال سرگرد بعد بیکر بیکر گفت
سر جوال را باز کردند ضعیفه را کرده و تمام اعضای او را پاره پاره و خون
الود منظره هولناکی بود جاری با صدای بلند گفت این است سرای ^{تسلی}
اعمال شنیعه و مردمان بی ناموس ناگاه صدای سرزاد و نغاره بلند شد افق
هم ناز که کوئی هوا متغیر شد کوئی آسمان میخواست این محشر هولناک را خلق
ظهران با کمال رغبت و بی رحمی نظاره میکردند مستور نباید وحشت و
سلب حس و ادراک از مردم کرده چنانچه قصاص بکن جوان خوشگرا
برای اندک بیوفائی بشوهر خیلی سهیل بیشتر دند و ناچار کسی خور بیکر
که چگونه برای خلاف باین جزئی سیاست باین سختی میکنند سکوت
سوم عمومی میدانرا فرور گرفته و همه کس میدانست که موقع سیاست
شدید و تماشای بزرگ نزدیک شده سابق بودند که باین تماشای
حافسوز شرکت کرده و چشم مشاهده نمایند حتی اطفال خورد سال در این
محشر خونا حاضر شده که این واقعه را تادمی سن خودشان نمایند و هنگام
پیری دو در هم جمع و بگویند در آنسالیکه شاه با غنیمها را در میدان کشت
من هفت سال داشتم بیکر بیکر فرمود باغی و خاشین دولتر ایاورید
میر غضبان باینترکها خاشین دولت ایرانرا که سیزده نفر بود آوردند جلوه
خیمها یکی از این سیزده نفر مرد کلفت بلند قامت سنش قریب پنجاه بود
سبیلها کلفت بلند ریش جو کندی داشت با وجودیکه دستهای او با
رنجور بستند معهدانی پروا با کمال وقار و شخص قدم زده میامد مثل اینکه
در کوههای ازاد لرستان خود راه میرود و پیوسته نظرهای ملامت
اینرا با طرف خود انداخته ابد اعظیم و تواضعی بشاهزادگان که در خیمها

نشسته بودند و تکیه بنکها کرده بودند نکرد این شخص غیور جسور و نیرنگ
لرستانی بود که بشاه باغی شده و همیشه با سوارهای شجاع خود لشکر سلطان
بلکه تاج و تخت کیانرا تهدید مینمود و متوحش میساخت حاکم اصفهان ^{بنا}
المحیل او را بجهمانی دعوت و قران قسم خورده که کسی بوی مرز و آسیبی ^{بنا}
و بتوسط ملاها قران مهر کرده برای او فرستاده بود کوهستانی و حش ^{بنا}
الفول اعتقاد کرده باصفهان آمد که بر حسب وعده و شرط مقرر حاکم
اطاعت شاه را نموده مورد عراجم ملوکانه و والی مستقل لرستان کرد
حاکم هم از او خواهش کرد که چند روز در اصفهان بان تا فرمان والیکری از
طهران برسد و نیز روزی بجام مشهور اصفهان که از بناهای شاه عباس
صفوی است دعوت نمود در جایی که از خنامه عریان و مشغول استقام بود
فرشان که قبل از وقت برای گرفتن او کین کرده بودند حمله نموده دستگیر و بجز
کرده بعضی از سواران او فرار و دو زده نفرشان مصمم شدند که ولینعت
خود را بخت دهند ولی بخت مساعدت نکرد بعد از رد و خورد بسیار آنها
نیز دستگیر شده باخان مغولاً بطهران فرستادند فریدونخان با صورت
برافروخته و چشمهای شرر بار جلو خیمه ایستاده سرشرا بلند بهوانک
داشت بیکر بیکر یک سیلی سخت بکوش او زده گفت پدر سوخته قوما
تعظیم کن بشاهزادها لرستانی غیور بجوش آمده گفت خدا باشکرت
موشهای نجس بشیر زنجیر شده جسارت میکنند بیکر بیکر بیخبر
من از شاه صفت تو نرسیده و نیمتر سم باین خواجه و جوجه هاهم
تعظیم میکنم خان قرها هم داخل آمدند که من تواضع کنم کسانیکه
قسم و قران ایا مال میکنند یا بدچل و شلوار زنانه پوشند ^{بنا}
با صدای باریک زنانه متغیر ^{بنا} گفت بریند بهن این سل ملعون
بیکر بیکر نزدیک رفت که بزند ولی فریدونخان اما نش نداده با حالت

خونخوار و چشمان اشبار لکد سفیدی لبیکر اوزد که چند قدم دور افتاد
 در غلطید خنده از افتادن سبک سبکی بلند شده ناچار خال الود سرش را با این
 انداخت متغیر بخش زیادی بفرشان و میر غضبان داده گفت ایستاده آید
 چرا مثل سگ سرش را میبرد لرستانی جسور از هر مردم وقت پیدا کرده
 هر که دست از جان بستوید هر چه در دل دارد بگوید با صدای درشت
 مهیب بنا کرد بخش دادن ای محمد شاه بی ای قاجار ای صفتها
 ای پدرها ای مادرها ای جلد بازها ای مادرها ای خواهر
 چرا میدان نیامدنی اگر مردی بیرون با بصورت اندازم
 ای تو قسم قران را پامال کردی و دو صدای سرنا و نقاره مانع شد
 که متم بخشهای او خوب شنیده شود بیکر سبکی بیدارنگ فریاد کرد
 میر غضبان شنی زود باش اینها را سل کش کن چهره آنها را توسط
 میدان آورده لخت کردند بقانون معمول ایران یک غلیان و یک غلیان
 قهوه با نهاد داده مشغول کار شدند چند نفر از آنها شجاعت فطری خود
 باخته با فوری خواهش کردند که کشیده پی جس شوند صد مانت بخت
 احساس نکنند و خود فریدون خان قهوه و قلیان زرد کرده گفت
 من محتاج احسان فخرهای عهد سکن بی قول بیستم زود کار تا تمام
 کنید تمام جمعیت قلباً ایند عینود لرستان را تحسین میکردند و هم
 نتوانستند بیش از این صحبت قلبی بر اینها نداشتند بیکدل و بیک زبان
 فریاد کشیدند ما شاء الله ما شاء الله حیث از چنین جوان مرد
 میر غضبان فریدون خان زاهدان توپ بستند و او تا نفس اخر پشاه
 و تمام عاچار بر بخش میداد اما او را سرنا و نقاره مانع از استماع نبود
 اغلب مردم وقتیکه میر غضب با شمع فریاد توپ رفت که قبله را
 آتش زند چشمهاشان را بستند توپ بفرش آمده قطعات خون

بدن انسان در هوا معلق کنان بسر صورت مردم فروردین تخت چند نفر
 زنجاری بر عذبه فریاد کردند اخ الهی چشمهای مادرش کور شود
 و این واقعه را بنبند این هنگام قلهای کوه دماوند در ظل ابرهای
 وزد غلیظ مستور و آفتاب پشت ابرها پنهان کرده کوئی میل
 نداشت که بر این منظره هوننا ناآید شود یک باد گرم سوزنده
 شروع نمود کرد و غبار لوله کرده با سمان سعود و این محشر بر خطر
 را از نظرها خایب ساخت در این هوای کرفه منقلب صدای جارجی
 شنیده شد که میگفت این است مجازات معاندین دولت همینکه
 کوهستانها هر ل هوننا خان را بچشم دیدند شجاعت و دلادری را
 فراموش و بنای کریم و التماس نگذاشتند بعد دو نفرشان از رفیق
 نشانند سرتیهای بادی سابق الکر که از کوی آنها بیرون آمد
 و متصل التماس میکردند زود ما را بکشید و از این درد فارغ کنید
 حکم یکی از شاهزادگان سران آنها را کلوله بازان کردند ششقر
 زنده در شکافهای دیوار سرها و داشتند و فوراً بناها با کج و اجر
 شکافها مسدود و آنها را در جوف دیوار مدفون ساختند سر بکنفر
 دیگر را که از کشیدن تریال بهوش شده بود روی یک کنده چوب
 گذاردند و با ضرب تبر میر غضب داخان نمود مغزش با ضرب
 لفظ یا الله یا الله که هسته میگفتند از جمعیت شنیده میشد در
 موقع سیاست بیدارند سرنا و نقاره میزدند الا وقتیکه جارجی صدای
 گفت این است سزای آنهاست بر ضد سلطنت مسقله مستبد که از
 هیبت او کوه و دشت میترسند و میزدند دو نفر دیگر مقصیر
 که باقی مانده بودند همینکه میر غضبان جلو آنها مشغول تند کردن
 کادها شدند این بیچارهها مثل کاله میکشیدند کبریه جانسودا

کالان

باسان رفت بطرف جمعیت نظر انداخته بالتاس گفتند ای مسلمانان
 ثواب کنید نگذارید ما را مثل کاه و کوسفند سرمان را بزند مردم هم
 از تصور صدمه آنها وقت کرده پول سیاه و سفید پیش میرغصبان
 انداختند و فریاد کردند تند کنید کاهها را خوب تند کنید مقصیرین
 دست و پا کرده مجدداً علیان و قهوه خواستند عربصا نه کشیده
 و نوشیدند و منتظر بریدن سرشان بودند میرغصبان از پشت
 آنها زانو زده و سر را گرفته انگشتها در سوراخ بینی آنها فرو برده بنا
 کردند کار در ابکلوئی آنها کشیدن از هر طرف صدای زود بید و
 خلاصشان کنید مسموع بود و خون مانند فواره بلند و روان شده
 و سرهای آنها را وسط میدان پرانند چند نفر از میان جمعیت دویده
 دستهای خودشان را دریا چیده شده انجوانان زده تو کردند بدنهائی آنها
 فغلاً فغلاً محترماً و گها هنوز کشیده میشد ولی چشمهای هر دوس بریده
 خارج از تن مانند دیوانگان پهن و کسیفه شده خیره خیره نگاه میکردند
 در این پن صدای مهیب رعد آسمان بلند و زمین را بلرزه در آورده
 ابرها جمع و متواتر گشته هوار آتاریک نموده برق ابرها را پاره خنای
 بقلل جبال زده باد مجدد آکرد و عباد سفخی بر آنکس افق را بیشتر تار بود
 جمعیت متوحش گشته که مبادا برق بسراهمان زده اسپس رساند بجز
 حرکت نداشتند غفلتاً از میان ابرها صدای رعد شدت گرفت و
 و ایندفعه بیشتر باعث اضطراب مردم شد ناکاه برقی ابرهای
 ضخیم را شکافته از قلعه کوه بمیدان و بر اجساد بی سر بزمین افتاده
 و تنهای کلوله باران شده و کلههای دور افتاده که بطرف آسمان نظاً
 میکردند زد هوانا دیگر و خون مردم بیشتر شده ایستاده بودند که
 یک باد شدید ای غا ز کرده طنا بهای خیم را کسخت چادرهای آنها را

مردان دور انداخت لیکن بعضی جاها ابر منفرد و قسمتی از آسمان صاف
 شد خلق نفسی کشیده بنای صحبت کردار دهند گفتند ظاهر اینها بکنه
 بوده بواسطه خون آنها خداوند خواست غضب خود را بناید بعضی گفتند
 خیر چنین نیست خدا غضبناک است که چرا هنوز با بیها زنده در میمانند
 این وقت او از روحانی با بیها که میسر و دند مسموع کردید بعضی مسلمانان
 متعصب که صدای آنها شنیدند بیشتر متغیر و از هر طرف ای ملعون
 ای بی دینها گفتند جارحی فریاد کرد ای مسلمانان شما دیدید آنها را
 که در دی دینی ناموسی و یا عنیکری کرده با وجودیکه مسلمان بودند
 چگونگی سیاست شدند حالا مقصود تراز اینها هم هستند اشخاصیکه
 بر ضد قرآن مجید و شریعت مطهره کفرها میکنند و لب پیغمبر و مهتر
 کاذب بوی خود ترا کشیده او را میپرستند اینها عمر ای بی میگویند و
 فعلاً زده نفرانها مستکبر و بطهران آورده الان دو نفرشان را آتش
 میزیم دو نفر را بقوت کاه و سر میکنیم و شش نفر را هم سر میبریم جمیعاً
 یک لفظ فریاد کردند مستحقند مستحق دیشه آنها را باید در آورد
 جارحی گفت آقایان امام جمعه و شیخ الاسلام میخواهند پیش از
 قصاص برای تمام حجت با آنها صحبت نمایند شاید بتوانند از اثر
 انفاس قدسیه آنها را از طریق کفر و ضلالت بشا هرا حقیقت داخل
 گردانند خداوند قلب تار یک اینها بنور سعادت روشن فرماید
 مردم اجماعاً بلفظ واحد گفتند امین خلاصه با بیها را با ضرب تو که نظر
 چادر یک دو نفر و سالی مذهب با صدر اعظم و آقا باشی بودند دادند
 ابداناً ترس در جهه آنها نبود همگی بشاش ولی خیال مکر بنفر جوان
 دنک باخته که از عقب پیرای میرفت و با صرار و تکرار میگفت پدر
 من تحمل این صدمات را ندارم و گذشته از این سیاستها اخر بعد از ما

کی مادر بپاچه امر پرستادی میکنند پیر مرد رحیم پس از فکر با هم را به
 بدینا نه گفت پس من چون هنوز وقت نوز رسیده من نور انجور نمیکم
 هر طور میل داری و قلبت هدایت میکند عمل کن و برای بدت
 همیشه دعا و قرآن بخوان پس جوان زانو بزمین زده پدر پیر دست
 مهربانی بسرا و گذاشته و دعا خوانده بجزله تمام با سایرین رفته جلو
 خیمه ایستادند ولی پسر از ناپها کنار گرفته بر و مسای مذهب
 تعظیم نموده گفت من دیگر با بی نیستم مسلمانم استدعا اینکه از
 قتل درگذرند و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول
 علیاً ولی الله بحضرتی شهادتین خواهد باشی برخواست و بیانی
 او را بوسید و جوان را داخل خیمه نمود جلگی متفق الکلمه گفتند خداوند
 قدرت خود را ظاهر ساخت تمام خلق صد ابله بودند کردند با
 از حرکت پسرش بجل شده و بسایرین گفت اگر شما هم میترسید و
 وقت شهید شدنان نرسیده خود را برای بهشت حاضر کنید
 مثل پسر و قمار کنید هر نه نفر با بی یکدل و یک زبان گفتند خداوند
 خدا نکند ما حاضر و آماده ایم و همگی زانو بزمین گذاشته بصد
 بلند دعای ذیل را خوانند خداوند ما اعتقاد داریم که تو بر ما
 اقبال حقیقت را ظاهر فرمودی و شهادت داریم غیر از آنکه تو
 بر ما اعلام کردی نیست راستی و صداقت و نیز معتقدیم که نه
 احدی میتواند تصور ترا و نه تعریف ترا نماید خداوند ما با انکستها
 امید بتو چشمیده ایم دو درمان مکن تمام جمیعت که با بهار احاطه
 نموده بودند بلکه روشای مذهب و میر غضبان هم متوجه شدند
 از استقامت ولی حکم آنها و عجز آنکه هنگام دعا خواندن نشان
 احدی صدا و ندا نکرد همه ساکت شده دعای آنها را شنیدند

خواجده باشد متغیر شده گفت اینها کفر میگویند باید در بان نشان برید
 و پیش سکهها انداخت شیخ الاسلام فرمود صبر کنید بلکه بتوانیم
 این بد مذمومها را هدایت کنیم و با بهایا فرمود برخیزید با بهایا
 اطاعت کردند شیخ الاسلام اباشما قبول دارید که خدا نیست
 با بهایا بلی قبول داریم شیخ الاسلام اباعقباد دارید که مهاد
 باید بیاید با بهایا بلی معتقدیم شیخ الاسلام پس تفاوت
 ما و شما در یکاست چرا خودتان را دست میر غضبان داده اید
 با بهایا تفاوت خیلی است خداوند خودش بر استی و حقیقت است
 محمد هم مثل ابراهیم و موسی و عیسی پیغمبر است که بتوسط آنها
 خداوند حقیقت و احکام خود را بخلق اموخته است نه اینکه ختم
 کلام با و فرموده باشد زیرا کلام آخر و حقیقت امر باید از ذهن
 مهدی بتوسط باب اعلام و ان باب امروز آمده و حقیقت امر
 برای ما پیغام آورده شیخ الاسلام دروغ میگوئی پیر مرد
 ملعون هر وقت مهدی بیاید باید تمام دنیا را بالشکر فرود کرد
 ملل مختلفه را تابع اسلام و ادیان را یکی سازد پس کواواج او
 کو قدرت و استعداد او پس چرا عالم را مسخر نکرده و ملل خارجه
 مطیع اسلام نساخت پیر با بی کچی عقیده شما و مطلب در
 اینجا است مهدی بناید سلطنت و نفوذ خود را بر این اجسام
 و ابدان ظاهری مردم مستقل سازد بلکه باید جمع ارواح را تسخیر
 فرموده در قلوب تمام احاد و افراد سلطنت نماید و همه مطیع
 و فدوی خود سازد شیخ الاسلام پس بعقیده شما اسلام
 بسایر مذاهب ترجیح ندارد با بی ایداً چونکه مسلمانان و پیرو
 عیسوی ملطانی تمام مساوی و یکی میباشند و هر یک را

عقیده ایست جداگانه هیچوقت اتحاد و اتفاق خاصه در تمام ما
مخلوق روی زمین نبوده و نیست لیکن در خلقت همه با هم برادرند
این است صدق کلام اخرو عقیده ما با آنها هیچکس بود بیکرتفوق و بر
ندارد جمیعاً مساوی میباشیم روسای مذهب اسلام و خواص با
زیاد کشیدند اینها کفر است کفر میگویند اینها عین را ببرد مثل
سنگ بکشید پیربانی کرد نشاید کرده گفت شمشیر شما و کردن ما آنها
شما اجساد ما را میتوانید کشت بروح ما که تسلط ندارد ما
اگر زده نفریم فردا صد نفریم پس فردا هزار نفر زده هزار و کرد
میرسیم و زمانی میاید که بزرگ و کوچک محترم و مخفف نجیب ناخجیب
غنی فقیر ظالم مظلوم حاکم و محکوم ارباب نوکر تا مایکی میشود و
و ترجیح و تفاوتی باقی نخواهد ماند و همه اولاد خداوند نامیده
خواهند شد از دحام ساکت از کلمات پیربانی قابل نداده
مخزوب شده بودند و بدیش هم میکنند مگر میشود این نوع
اشخاص را بانی گفت و الله اینها مسلمان حقیقی هستند میگویند
نه بزرگ نه کوچک نه غنی نه فقیر همه یکسان میشوند چه خوش
بختی بهتر از این خواهد بود باین ترتیب که با آنها میگویند تو
نه بچه های ما کرسند خواهند بود نه خودمان ظلم میکشیم نذا
این ترکهای فراشان میخوریم هر عالم قیافه شناس میتوا
نست ان در دهای قلبی حال و فعلها و کسبه با زایهارا
از صورتشان بخوانند جمعیتی که یکساعت قبل از این در قطعه قطعه
کردن اینها حاضر و حریص بودند و قتیکه عقیده آنها را فهمیدند
دیگر لعن نکردند و دلسوزی مینمودند تخم تفاق و محبت کردند
کشت زار آنها فعلاً رزق شده در آتیه بالیستی میوه و ثمره خواهد بود

هینکه روسای و خواص با پستی دیدند بیانات آنها در قلوب مردم اثر
کرده فوراً حکم اجرای سیاست آنها دادند و گفتند الان اینها بجز
در سول کفر میگویند رود تو زمین مقدس برانرا از لوث وجود اینها
پاک کنی نقاره حج و سرناحی بصد آمدند آوردند و نفرشان که زنجیر
های کلفت بگردنشان بود بستو بجا بسته و سرهان زنجیر را بگردن
کاوها بستند و نفر را هم روی زمین نشانند نطف سیاه روی سر
و بدن آنها ریخته و همزم زیاد ی بالا ای هم دسته کردند بچغفر دیگر رادو
ذات نشانند میر غضبان کارها کند و زنب زده را بیرون آورده
بنا کردند فریاد کردن که حق ما را بدید تا کار دادند کیم و لا مثل
کوسفید سر تا زامیریم با بیها مشغول دعا و نماز خواندن شدند
پولی چیزی در نیامد جلادان هم گفتند معلوم میشود برای این
سکها پول نمیدهد برگشته با آنها گفتند سکهای بد دین سرهای
بخس شما معلوم میشود بیکول هم ارزش ندارد ناکاه چند جهود
و ارمی ارمیا نه جمعیت آمدند چند قرانی دادند که کاردها را گفتند
میر غضبناشی پولها را برداشته خندید و گفت اخر هم شما هم همین
کفار هستید و بنا کرد کار دلتان کردن جمعیت ساکت و مشغول
نظاره و بشک و تر دید افتاده میکنند این اشخاص بیکناه براد
های نوعی ماهستند خصوصاً و قتیکه دیدند اینطور شیخا عانه
حاصر کرده شده و بی خیالند در این بین شعله آتش بلند شد و
میر غضبان ان دو کار و راهم ترک کرده کاوها از شعله آتش دم
و بطور حرکت کردند که زنجیرهای کلفت از هم باز نشد و سرها
ان دو نفر بانی از بدن کنده با طرف پرانند و خون گرم فش
فش کنان مثل فواره بهوار شد احاطه کنندگان ترا خون لود کرده

ابره‌های غلیظ سیاه چهره تمام آسمان زکریه با اصطلاح عوام یلب آسمان غرمش
 یعنی شد که تمام جمعیت دست و پا میزدند و متحرک ساخت فریاد یا الله یا الله بلند
 رعد سنجی و بر قهادر شن شده تار یکی میدان ز گرفت مردم اضطراب کردند که آن
 یکبار عادی اتفاق می افتد شاید آسمان خراب شود یا زمین فرورد و خرق
 خیالات سکوت عمومی رخ نمود فقط بعضی صداهای عجیب می شنیده شد که
 می گفتند وای بر ما وای بحال ما خون ناخوش دلیجه شد باز برق یعنی زده ابرها
 ابرها را برانگنده و مستقیماً بسر کیند مسهر شاه خورده بعد که تار یکی طوفان
 بر طرف و آسمان شد در جلو جمعیت پنجره بریده با سیها نمود که میر غضبان
 بعد برداشته با هم قطار کرده بودند و از آن آتش و نقطه هم هنوز شعله
 بر میخیزد است و در چربی انسانی به او میرفت باران شروع نمود مردم بنا
 کردند فراد کردن و طوی نکشید تمام این میدان بزرگ خالی از جمعیت شد
 میر غضبان اجساد مقطولین را با طنابها بستند و کشیده مجذوق پائین میدان
 انداختند فرشان و شاطرن در جلو خیمها اجتماع نموده شاهزادگان
 سوار اسبان براق طلا شده رفتند امام جمعه با صدر اعظم و خواجگان
 هم از چادر بیرون آمده در مو قعیکه خواجده باشی دست و زامن امام را
 میبوسد اقا سوار الاغ سفیدش شده گفت اقای صدر اعظم مرا غصه
 میود بیار هم تمام کردم حضور ایضاً ثابت شد که در خرقه بود بر رسید
 در دیده بزور برده بود بنا بر این من هم امروز صبح قوای ازادی میجو
 هار دادم ولی در خرقه بود موقفاً خا نر من میبند بلکه بتوانم او را بدهت
 مقدس اسلام اوردم صدر اعظم با ذای این بخت اظهار تشکر نمود بعد
 اقا بهر ای طلب و سادات بطرف خانه روانه شدند سید این خرقه ها
 امام جمعه را خوب شنیده بود رنگش را خند از پشت سر آقای امام مشت
 کرده بود با خود می گفت من تقاص خود را میکنم و بعد نشان میدهم

نمیکند ارم اینطور افضاح سر من بیاورد شاطر سلیم که مدتی بود زقار و
 حرکات سید را مواظبت میکرد و با اصطلاح زاغ سیاه چوب میزد در
 این موقع دستش بشانه سید گذاشت گفت اقا سید من متوجهی که مردم
 وهشیارت نمودم که امام صورت پرس است و زن دوست از او پر هیز
 کن سید بر کشت گفت حاجی سلیم امام رضا شاه است من تلا فی این
 کار را میکنم اما دلیل محسوس لازم است شاطر سلیم اهسته گفت دلیل
 میخوای تو امشب بیا خانه امام تا من دلیل محسوس بتو نشان بدهم
 این را گفت و بخدمت شتاب رفت فصلی نشان زگره هر از بالای مناره
 اذان شروع نموده مسلمانان بجهت نماز مغرب وحشا و تقدیم دعا و عبادت
 حاضر اهالی طهران از تاشای هولنا در روز متوحش و کسل تعبیل داخل
 خانه ایشان شده آمد و رفت کی در کویها میشد فقط چند نفر در ب
 خانه امام جمعه ایستاده و در بان قسم میخورد و الله بالله آقا خسته
 و بی حال دراز کشیده فرصت و مجال رسیده کی بعراض شانند و
 مخصوصاً غرض فرموده که احدی را بخانه راه ندهید تمام حجره زین راهم غرض
 فرمود در حینیکه حاج بابا پیر در بان عارضین را جواب داده میخواست
 دروازه بزکرا کتون کند شاطر سلیم حاضر شده با و سلام کرد و خواهش
 نمود که اندرون رفته یا سمن را بگو پیغامی از شاهزاد خانم زن سیکر سکی
 برای ایله خانم آورده ام باید فوراً اطلاع بدهم در بان حالاً که اینطو
 است تو مشغول چاق کردن قلیان باش تا من بروم یا سمن را خبر کنم
 پرده در باغ اندرون نیز بلند کرده و پیر در بان داخل شد شاطر سلیم
 میخواست در ب بزرگ را باز کرده صوت کشید در یکدیگر تیره سید جوان
 حاضر شد که سر کوی چه منتظر همین صوت بود و ارد هشت شد و سلیم
 پرده در حیا ط بیرون نیز بلند کرد گفت سید جلد باش داخل شو تا کسی
 نفهمیده و خلوت است برو توی تالار بزرگ و در آنجا گوش بده

انچه در اطاق کوجب جنب تالار میکند نشو بلکه اگر هم نتوانی برقرار و
 بگردی امام را هم بچشم مشاهده نما اما در اطاق که بطرف اطاق آقا میر
 حکما باز است ترا بجز اهدش یاد باش و طویح حرکت کن که صدای پایت را آقا
 نشنود هر وقت هم خواستی بیرون بیانی اهدسته در را باز کن و برو
 پی کارت حاج با خواب سنگین است صدای پایت را نخواهد شنید
 سید سفال گفت اسوده باش و داخل عمارت بیرونی شده پرده
 را انداخت در این بین در بان آمده گفت اینهم یا سمن خوشکل
 بادست اشاره بیا سمن کرد از کلام در بان یا سمن بجزه آمده گفت
 هستم چرا صحبت خوشکلی نکنم یا سمن گفت سلیم امروز حکم ازادی
 جهود ها و نجف لیست را از دست سید دیوانه آقای امام دادند
 به لیست او هم بتوسط همان کینزش برای جهود ها فرستاد خدا با ایا
 جهودیان از این بشارت خورسند میشوند در بان آقا خوب کاری کرد
 خلاصه سلیم و یا سمن بیرون آمدند از هشت یا سمن آقا سلیم
 لیست بپاره امیدوار بود که نو از دست امام جمع بگذاشت میدهی بلیلا خانم
 هم خیلی متغیر بود که چرا اینها را نا اهد کردی فعلاً لیست بپاره در نه نشد
 آقا است یکی دو ساعت دیگر کار و تمام میشود بپاره از درر خواهد
 مرد اما بلیلا خانم او را پنهان کرده و مصمم شده که نکذارد سلیم
 تو الان برو بلیلا خانم و هم بسینه بگو اسوده باشی من انچه وعده
 کرده ام وفا میکنم راحت سر جای خود بنشینید حالا تو بگو به بنیم موافق
 دستور العمل که بتو داده ام در اطاق آقا که بطرف طالار است یقیناً
 باز گذاشته یا سمن خیر برای چه باز باشد آقا که از میدان آمد تمام
 اجزا را عرض کرد احدی انجا نیست برای چه باز باشد بعد خواهد
 فهمید فعلاً خدا حافظ شما عمو خدا حافظ هوا برو تا ریل بود کسی

در کوه آمد و شد نمیکرد آقا سلیم بعد از خدا حافظی رفت بیرون روی سکو
 نشسته کبسه تو تون چپش را در آورد چنان کرد کشید چون مدت ها بود
 خیال تقاص در قلب او کاال النفس فی الحجر شده و الحال موقتش رسیده
 میر رسید که مبادا نقشه اش اجرا نشود زیاده از حد متفکر بود اگر چه
 کبیر امام جمع که بتوسط دست غیبی خداوند خواسته و سید فاعل
 اتفاق افتاده و از روی عدالت و انصاف بود ولی چون یقین داشت که
 سید در ضمن اینکار زندگانی دختر بپاره جهود را هم فدا خواهد خوا
 کرد و بدون جهت لیست خوشکل نابود میشود خیلی مخوم و پریشان
 بود بعد باین خیالات تسلی یافت با خود گفت امیدم دختر جهودم
 مقبول شد چه کنم مسلم است بدون تقدیر الهی هیچکار فیصل
 نمیکرد شاید سر نوشت او اینطور بوده که بدست سید مقبول
 شود قدری اسوده شد و روی سکو خود را جمع کرده منتظر
 نیت شد و ابداً صدائی از قال و قبل نشنید در بان هم در را بسته
 کبیر را بپنج او یزان کرده مشغول قلیان کشیدن شد بعد از قلیانش
 قوطی بزباله را در آورده دو حب بزباله خورده خوابید که کم تغییر خوا
 بلند شد سید سفال داخل تالار بزرگ شد و از انجا در نهایت
 پی باکی رفت نزدیک پرده نشست و گوشها را تیز کرده برایش نشنید
 مطالب حاضر گشت و این خیال هم کرده بود که اگر کسی او را دید
 و پرسید در این موقع شب اینجا چه میکنی بگوید روز قبل آقا فرمودند
 حاضر شوم تقصیل ختم عمل مرا با جهود ها فرمائش کند و الحال آمده
 منتظر و نما بستم در اول ورود چشمهای او درست چیرنی ندید
 که گویبار یکی معتاد شد بیک روشنائی ضعیف از روز ندر در ب
 اخر تالار دید چون خوب میدانست که آن در در ب اطاق مخصوص

آقا میر

اقا باشد که بطرف اندرمان باز میشود و فکر کرد که یقین در طاق ادم هست نشاء
 هم خود امام انا باشد و لیتر اهرم در اغوش داشته باشد باین حدس بنا کرد
 در نالام قدم زدن با جوراب ایداصدای پای و شنیده نمیشد سید اهسته
 نزدیک در یک نوبه باز و از روزنه اش اطاق دروستانی پیدا بود نشست و بطوقه
 قلبش میبید که نزدیک بود سینه اش بشکافد خلات موهوم او را احاطه
 نموده که مبادا سلیم بیروت مرا فریب داده که بخاطر اندازد ایا ممکن است که
 امام جمعه که احرار حافظ قوانین شریعت میظهره است در تقدیر مشهور است
 باین کبر سن شیفته و عاشق بیک دختر جهود نجس شود از تحمل خبی دور است
 نزدیک بود کرامت باطن اقا سید را از غریت خود پستیان و منصرف سازد
 و اعضان کین جلوه در محراب و منبر میکند چون بخلوت میروند انکار دیگر میکند
 اما چون مجلات وسط اطاق اقا دادید با سر تراشیده بی عامه و بی شال که
 فقط یک پیراهن بلند و یک شلوار در برداشت و یک کلچر ترمه روی آنها
 پوشیده از سیامی او آثار عشق ایام جوانی پیدا چشمهایش مانند چشم کرب
 از فرط سبق سانهیم و زین نماده چون کرب که مو کند از شوق بسیار
 میدنخند لا ینقطع حرکت میکرد و پل بقلیان میرزد سید از حرکات امام
 فهمید که همچون خورده با خود گفت حکما حرفهای سلیم راستست و الا
 اقا جوانی لیتر براق کرده از این تماشای سید بخود لرزید و خون گرم برش
 زده نزدیک بود بزمین افتد میان اطاق روی سفره کاسهای بزرگ پراز
 شربت قاچها پراز میوه جات و شیرینی و اقسام نانهای شکری و غیره
 و غیر از آکسی دران اطاق نبود ولی معلوم بود که اقا بی اختیارانه مضطر
 کسی است و زبان حالش این بود بیابا و دلرا از انتظار دوا و د که پیش از
 دل من تاب انتظار ندارد باز سید دیوانه بفکر افتاد که شاید اقا منتظر
 یکی ز خانهای خودش باشد بمن چه دخلی دارد که من خود را بزجت و کما

ناحق در حق اقا میرم کرامت اقا با ز اینجا بروز کرد که سید قدیمی از آن خالان
 راحت شد و کوئی بکس نک بسیار سنگین از سینه او برداشتند ناگ
 اقا دستها بهم زده یک زنی داخل اطاق شد عرض کرد چه میفرمائید سید
 از صد آوازه فیه که یاسمن بود امام فرمود من بتو گفتم دختر جهود را بگو
 بیاید پیش من چرا دیر کرد یاسمن لیتر لباس میپوشد حالا حاضر میشود
 از اینکلمات چشمهای سید برق زده فهمید که تمام گفتار سلیم درست است
 و این امام یکی از متقلبین روزگار است محض خاطر دختر جهود بوده که
 فتوای ازادی جهود را داده نه برای نوع پرستی با خود گفت ای امام
 ملعون میخواهی شکار مرا از سم بگیری خیلی کران بتو تمام خواهد شد
 سید دست بگر برده خنجر از کمر کشیده در جلو خود فرو کرد بانرا خود
 گفت از قرا معلوم دختر جهود هم راضی شده که بمیل انا قمار کند و باین
 وسیله هم جهودها را از خطر نجات و هم خود را از چنگ من نجات دهد
 ای دختر بددین نجس جلوتو هم در میایم در این بین برده بالا و دختر جهود
 داخل اطاق رسید سر سفره ایستاد و بر اقا تعظیم کرد سید خوب نگاه
 مشاهده نمود لیتر لباسهای زیبا در بر روی نورهای قیمتی بخود زده
 کیسوها نشان نکرده بطوری خود را از لبش کرده که عنان زهد و صبر از
 کف شیخ و شاب میرود امام بر بان حال گفت مسلسل کرده زلف دوتا
 بکشتن میدهی اخر تو ما را معهدا صورتی مخوم و در یکی بریده داشت
 و همین بریدگی رنگ و غمناکی بر خوشکلی او افزوده دختر بیچاره بعد از
 تعمق افکار و قطع امید عاقبت مصمم شده بود که جان عزیز خود بر آ
 حفظ ناموس و ازادی ملت یهود تصدق نماید و چشم از لذت دنیا بپوشد
 در خود فروشی مطلقا حاضر نبود صبح وقتیکه امام جمعه فتوای ازادی
 را لیتر داده گفته بود که من قول تو را قبول دارم و فتوای ازادی

جهود را

جهود هار با تو میدهم که از خطر نجات یابند ولی یقین بدان که اگر تو خلف
 وعده کنی و اطاعت من نمائی فوراً ناسخ آن حکم امینو لیم و شهرت میدهم
 که این حکم جعلی بوده انوقت عموم یهود از جهود کشان نجات خواهند یافت
 یستر هم ناچار سرد ضا حینانده و فتواری گرفته بیوسط ریکا برای
 خاخام هافر ستاده و محرمانه بسا ووق هم پیغام داده که در بیکناهی
 من ابداً شهید نداشته باش و ظن بدیبر قبل از اینکه بخواهی مرا ملامت
 نمائی قدری تا مهل کن بعد هر چه میخواهی بگو خلاصه دختر بد بخت ناچار
 بود محض ازادی ملت برو عده خود و فائید از یکطرف تصور باد داد
 ناموس از طرف دیگر انعام ملت و انکاح و خود در عین شباب و شور
 جوانی مشغول و مرتضی میشد لهذا پیوسته کارش کریم و زاری بود
 لیلای خانم هم کفری لواقع هم بسطور ناموسش با جبار بر باد رفته تقریباً
 یستر هم در تمام روز با او کریم میکرد و بخاطر میاورد که چگونه با
 لذت جوانی و اوقات عزیز خود را در اغوی پیر عفریتی تفریط کرده از حال
 و حشیکری تا هم کاملاً مسبوق بود که امروز در چه خیال شوم است
 و چرا تمام نوکرها را مرض و خانه را خالی و خلوت کرده نیست در خانه
 دلم جز یاد بله تمام خانهای اندرون را از راه رحمت اجازه داده خانه
 های والدین و اقوامشان مهمانی رفتند فقط حاجی بابای پیر مرد و
 باو هم سخت غرض کرده که احدی را بخانه راه ندهد لیلای خانم را هم
 خواسته بود دست بسرد و رواند کند اما او تادرض کرده در اندون مانده

که نتیجه بردارد امام دانست که البته لیلای خانم از کیفیت مطلع میشود لقای
 شبهه نموده باو گفت خواهش دارم امشب دختر جهود را برای من صیغه کنی
 بلکه با این تدبیر مذهب اسلام را با و بیاموزم و ارادتش چشم نجاتش دهم لیلای
 خانم هم ناچار بایستی در ظاهر از این بشمارت و تدبیر امام خوشحال شود ترجیب
 و ترجیب گوید که این وجود مقدس ناچار اندازه سعی میکنند و جان میکنند
 که یکفر را مجوزه اسلام در آورد و بر عده مسلمین بیفزاید اما در جواب
 پلستیک اقا کلر کرد که ایا از من سیر شده ای و صیغه نو میکنی امام خیر خیر
 هرگز نبود بالله لیلای خوشگل نازنین من توفیق العین منی اوقات
 تلخ نشود چه خوش بود که میان دو شل تو باشی و من فردا شب
 پیش تو خواهم خوابید و ان چشمان فانت میبوسم اسوده باشم و در
 لیلای خانم اه سردی کشیده با خود گفت هر دسورت ببرد کاش همین
 امروز میمردی تا من و یستر از جمل تو ظالم اسوده میشدیم امام
 بیاسمن گفته بود امشب یکشام خوبی ندارد کن و در همان اطاق
 خودت صرف شود یستر از این تمهید غیر معمول و خلوت کردن خانه
 خراب شده میدانست که با خودش کار دارند ساعی از کرهای
 تلخ جانسوز منفک نمیشد تسلی دهنده او لیلای خانم بود میگفت خواه
 کریم کن خداوند ما را اینطور خلق کرده که باید مطیع مردان باشم
 و نتوانیم با یاران عزیز خودمان مواصلت کنیم اما خدا کریمست کسی
 فردا ندیده چه خواهد شد شاید خدا دست خجی بیرون آید کاش می

۱۱۱

موز لیلای خانم امیدوار سلیم بود که او را بجات خواهد داد ولی نمیدانست که به
 چه وسیله سلیم هم با وجودیکه لیلای را بقدر جانانش دوست میداشت تا حال
 نقشه خیالات خود را با او نکفتد بود معتقد این شعر بود زن از پهلوی چپ
 شد افریده کس از چپ راستی هرگز ندیده چه کفتی سر خود با زن بناچار
 همی خواهی شنید از بازار شنیده بود ز نهان فاض العقلند بنا بدرد ستری
 با نهان بگوید علیها نذایر بیکه برای انتقام امام جمع نموده بود از او پنهان
 لیست در جواب این تسلیات و نصایح لیلای خانم کفت ایها که سر کار میفرمائید
 زیاد لیست و چیزیکه مرا از شر امام نجات دهد مرا است عجلت از شما خوا
 دارم اگر اتفاقی افتاد پدر و نا هر در اطلاع دهید لیلای خانم یعنی چه
 مگر چه اتفاق باید بیفتد لیست کی میداند که چه میشود شاید از شدت
 واهمه و نفرت زهره تر شده مردم مخفیانه خنجر کوچک و زهره را در
 پیراهن خود پنهان ساخته لیلای خانم را بوسیده و دایع نمود داخل اطاق
 مخصوص امام جمع شد از نزول انما تا بان چشمهای امام از فرط مست
 و شبق برق روزه و معلوم شد که معجون استماری که از درویش رفیق
 قدیمی خودش گرفته بلع فرموده اثر خود را کاملاً ظاهر ساخته آثار پنهان
 و ترقص آورده خوشکلی لیست بیشتر از همه او را دیوانه کرده بنا کرد کفتن
 پیش بیا پیش با فرشته من بیوسم لپهای یاقوت رنگتر از خودم کوههای
 سیب مانند ابدان بر مکران ایستادهای بلورینت تمام این توصیفات
 افاضه بیان فرمود و کفت ببین چه اسعاب مساسی برایت حاضر کرده ام
 لیست مجسمه و ارا ایستاده بود همینکه آقا بقصد او از جا بلند شد فوراً

در بغل کرده خنجر را بیرون آورد بعد از خواندن دعایش خنجر را ظرف سینه
 خود برد که ناگاه یک ضرب دستی غیبی او را بکنار دیوار غلطاند و لب صدای
 هولناکی شنید که کفت ای پیشرم و بیجاها الان بشما نشان میدهم همینقدر
 لیست دید که ناگاه دستی بر آمد در غیب بدرید پهلوی آن پر در غیب نداد
 تا یکی اه کرد غمان میوود بیکه ناگاه کرد یک خنجر بقلب امام جمع فرود رفت و
 فش فش کنان جاری گشت و دو چشم خونخوار خیره خیره نگاه میکرد بطوری
 امام را گشت که بیچاره فرصت یل اخ کفتن هم نکرده فوراً از زمین غلطید
 کمال وحشت محرز لیست گشت از جای پرید خنجر کوچک او با قوطی زهره
 افتاده در نهایت دست پا چکی فرار و فریاد نمود سید مثل شمر با صدای
 مهیب از عقب او فریاد کرد ای بیجای پیشرم کمان میکنی دست از تو
 بر میدارم و زنده ات میکندم خنجر را از شکر امام مقتول بیرون کشیده
 بر اثر لیست روید همینکه داخل اطاق دوم که ما بین اندرون و بیرونی
 واقع شده بودند ناگاه با یکن در دیگر تصادف نموده ایستاد این زن
 لیلای خانم بود بعد از آنکه یا سمن را اجازه خوابیدن داده خودش در اینجا
 ناراحت آمده پشت در ایستاده کسب تمام کاد لیست را میکشیده همینکه
 صدای سید را وقت حمل و کشتن آفا شنیده بتجیل دویده و در را باز کرد
 لیست بیچاره را در وان و با نخال دیده بود و عقب سر او سید را با خنجر خون
 بدست تصادف نموده انوقت کردار سلیم را فهمیده بود و این تصادف
 او با سید باعث نجات لیست شد همینکه سید ایستاد لیلای خانم دست لیست
 گرفته کشید توی اطاق و در را محکم بست و اول کار بیکه کرد داد و فریاد کرد

نکته

و کمال خواست ولی فوراً بکمالی سیرش زده که جا رکشیدن و سید قابل است
 آوردن خطا و سلیم در خطر است چرا که البته نیز شکستهای ناگوار سید اقرار
 مینمود و ثابت میشد که اس ساس سلیم بوده این خیال بختری مودی بود که
 لیلای خود را کرده و هر چیز را فراموش نمود حتی بستر را که معنی علیها و بیهوش
 مثل کرده روی زمین افتاده و بی اختیار مجدداً در را باز کرده رفت توی اطاق
 دید سید هنوز دو وسط اطاق دیوانه و اراستاده چشمهایش پر خون کشته
 خنجر خونین در دست دارد و میچرخاند چون موقع سکوت نبود لیلایانم
 پیش رفته و دستی بپا نه سید زده گفت آقا سید زود باش برو فرار کن تا
 هیچکس در خانه نیست اهدی هم شماران دیده جیم شو جلده باش حاج بابا ^{بوی} آقا
 پیر مرد خواب سنگین است کلید دروازه هم بچخ دیوار است و چون آثار
 حیات در بستر ندیده مضطرب شده کوششش روی قلب او گذاشت طیش
 ضعیفی احساس کرد فهمید هنوز نمرده فوراً دوید که آب سرد بیاورد از
 انظرف سید بضمیمهای لیلای سید را بچوشش آورده از خیالات غیر
 طبیعی بیرون آمد بقانون عقلی رفتار کرده با طاق آقا آمد و او را در خون
 غرق یافت شمع را برداشته نزدیک برد که درست جمال آقا را ببیند قوطی
 و خنجر کوچک بستر را که قبضه اش عاج بود بزبان جبری الفاظ معدودی ^و
 از طبع و مزین نموده با چادر او که هنگام افتادن از سرش رها شده بود
 مشا هده کرد خنجر در خنجر برداشته بشکر آقا فرمود و خوشحال شده گفت
 حالا نجات یافته خنجر خود را هم بان چادر مهمم پال کرده از اطاق بیرون ^{رفت}
 و در تالار قدری ناامل نمود دید ابداً صدائی نیست از تالار خارج با طاق ^{اول}

داخل کیوه هاراد تاریکی کنده بود جستجو کرد نیافت با پای جوراب بیرون دیده
 دید پر دربان نفیر خویش بلند آقا سید کلید را برداشته در را کسود خود را بیرون
 گذاشت و رفت نمود دید ابداً همه و غوغای نیست با خود گفت از قرار
 معلوم کسی مران دیده و انزن خوشگل که مصادف شدیم حکایتی از زنگای امام
 بوده چون آقا او را که مسلمان است گذاشته با دختر جهود تصدق میورزد البته
 متغیر شده سر مرا فاش نمیکند مردم هم یقیناً دختر را قابل میدانند در این صورت
 جهود ها با برتری خود میرسند بستر هم کشته شد بدله حسس کور حال که
 نحو است زن من شود بگذارد مثل سل کشته شود منهم تقا اصمرا از هر دو کرده
 باشم و با بیخالات خوشحال شده در پیج و خم کوه نا پدید شد آقا سید در خیالات
 خود اشتباه کرده بود چرا که سلیم کشیک او را میکشید باز شدن در و بیرون
 آمدن را دید ولی تعجب کرد که هیچ صدا و ندانی نبود در حیاط امامیه اندکند
 کتان با خود گفت پس سید ملعون تو سو جرئت نکرد امام را بکشد خدا
 لعنتش کند عجب سید کرده است یقین دلش همراهی نکرده و نکشته اگر او
 کشته بود لیلای و یاسمن غوغا را شنیده لابد با طاق آقا میرویدند بستر و اما
 افتاده مقبول دیده داد و فریاد میکردند در بانرا صدا میکردند هسایگان
 اکاهی یافته قتل امام فوراً واضح میشد سلیم در بیخالات که بدی عاقبت
 باد و روی دیرینه خود نرسیدم انتقام خود از امام نکرتم و از روی سکو
 پائین آمده بظرف دروازه عمارت رفت و مختلاً عصب برید دروازه ^{مجدداً}
 بصدای همسته باز نشد و یکسختی دیگر بیرون آمد در روشنائی چراغ
 که از نیمه باز شدن در بکوه افتاده بود نظر کرد دید علی حیدر در پیش ^{چشم}

که حکیم و جاد و کربود و یکی از شیادان مشهور طهران در ویش علی حیدرهای
 برهنه زلفها بر پیشان خرقه بلند مندرس بدوش میان کوه ایستاد مثل
 دزدانظر فشرنگاه کرده از کنار دیوار رفت سلیم اول خواست قند بر ما
 دستگیر کند ولی خیال کرد او را مانعت نموده و منصرف شد با اینکه در
 در تار یکی حال کسی او را بیند با نرا احتیاط کرد و خود را بهم پیچیده طور بنشست که
 در ویش نبیندش بعد بجایال افتاد و حدس زد که یقین سید این در ویش را
 در حیات یا که در اطاق دیده جرئت نکرده که داخل شود خوب اگر ایستاد بود
 چرا توقف او اینقدر طول کشید بهر جهت صلاح کار خود در رعایت نمود
 در ویش ندید زیرا لازم میسند برای توضیح مطلب از او پرسید که این
 هنگام شب در خانه امام جمعه کارت چه بود انوقت خودش هم شناخته
 میشد علی ای حال شناخته شدن شاطر سلیم در اینوقت شب مصلحت نبود
 علام مولا علی حیدر رفیق شفیق و مونس قدیم اقا بر حسب معمول بعد از
 مغرب چند دانه حب معجون پی پر برای اقا برده انعام خوبی گرفته از
 اطاق مخصوص خارج شده چون خستگی داشته در یکی از دو لایچه^{سید}
 طالامه در داد کشیده و کسی او را ندیده و خوابیده ناگاه صدای مهیب
 قائل و ناله لیترا و را از خواب پرانده در تار یکی شب خواب الوده
 چیزی نفهمیده بود بعد که صدای خرخر اذ اطاق مخصوص شنیده شد
 بیدار چه واقع شده از روزند در جزئی روشنائی دیده با احتیاط در
 کسوده حضرت اقا را در خون غلطان دیده سید جسور نیز با خرخر

خون الود و بهیئت جانور هولناک ایستاده مبهوت متوحش خدا یا ابن چه
 اوضاعیست اینکه می بینم بیداری است یارب یا بخواب شاید در این
 دو لایچه که من خوابیدم اجنه منزل داشته و چرا می کرده اند یا گرفتار غول شده
 و مستحرام کرده اند در هر صورت صدائی بکنم خواست فریاد کنند اما از قائل
 که خون چشمانش گرفته بود نرسید که او را هم بکشد هیچ نگفته است رفت
 بهمان دو لایچه جبار کشیده نشست بعد از چند دقیقه که صدائی نیامده
 چهره ابر خواست نزدیک اطاق امام آمد از روزنه در نگاه کرد دید سید
 بد کردار ایجاها نیست قدری سوده شده بجهت دوید دید دروازه هم نیمه
 باز است فهمید قائل کرخیجه با خود خیال کرد اگر فریاد کنم خود را در خطر میاند
 چونکه ممکن بود خود شرفا قائل امام قلمداد کند و کسی با او نمیکرد که این چند
 اشرفی را امام برای اجرت و انعام معاجین با داده یقیناً میکشند افا را فقیر^{مولا}
 کشته و اشرفیها را هم در دیده والا تا اینوقت شب اینجا چه میکرد نابین
 صلاح ندید صدا کند و پی کار خود رفت همینکه در ویش دور شد سلیم
 اهسته آمد در را کشود رفت بجایط عمارت در بان خفته خرخر میکرد و پرده
 دری که سمت باغ اندرونی میرفت بلند نمود خواست داخل شود ولی
 فوراً با این فکر افا که البته الان در ب اندرون بسته پس من چگونه
 میتوانم با یمن را بیایم و قضیش واقع را نمایم و اگر هم در بزم البته سائز
 بیدار میشوند و در باغ اندرونی اقا دستگیر میشوند و خواست از عمارت
 خارج شود که صدای پاها بگو شنش خودده دوسه نفر زن میامند و یکی کز^{میکند}

کوش داد صدای لیلای خانم را شناخت در حال پرده را بلند و باغ داخل شده دژ
 درختی ایستاد یاسمن چراغ بدست لیلای خانم هم بازوی لیتر را گرفته گوی هوز
 سید خوگوار از تعاقب اوست می خواهد بدیندش لیلای خانم کاریکه کرده لیتر
 راضی کرده توز و دفرار کرده بچه یهودیان رسان محاله از این کشتکش اسوده شود
 این وقت سلیم هسته بیکصدای خفیف گفت ایها منما هستید این سرفرد با
 متوحش شده خواست فریاد کند لیلای خانم در دهن لیتر را گرفت گفت مرس
 شاطر سلیم خودمان است بعد سلیم را در سایه درختی کشیده با تغییر گفت این
 چه کار بود کردی سید دیوانه آقا را کشت سلیم نیز خوشحال می تبغیر صدای بلند
 گفت کشت پس لیتر زنده ماند ماهه تمام و نابود شدیم لیلای خانم خیز ما هم
 انشاء الله نجات میابیم سلیم تو خدا را شکر کن که لیتر زنده ماند سلیم چطور
 نه اینکه او خواهد گفت و شهادت داد قاتل امام سید است انوقت ثابت میشود
 محمد و نامیده سید من بوده ام لیلای خانم کوش مجرف من بده شاید
 خدا چنین خواسته و لیتر بچاره بعد کشته شود فعلا من راضی ش کرده ام
 فرزند توز و او را بچه یهودیها برسان سید ما هم کسی ندیده همینکه از
 اینجا دور شده انوقت فریاد میکشیم مردم و همسایه ها حاضر میشوند
 وقتی آقا را مقول دیدند همه تصور میکنند دختر جهودا و را کشته و شاید علت
 کشتن او را هم فهمیدند لیتر را هم بخشیدند من و یاسمن هم شهادت میدادیم
 بنا بر من کسی نمی فهمد سید قاتل است تو هم ایمن خواهی بود سلیم ازین
 لیلای خانم من هیچ وقت تو را این درجه عاقل نمیدانستم اما لیتر هم دختر خوبی
 است

معلوم است تقدیر و سرنوشت او بوده لیلای جلد باش وقت را فوت نکن او را
 بچه برسان من قسم میدهم بکسی نکوبد که تو او را بچه رساندنی سلیم حسیم
 اطاعت میکنم لیکن تا نکذاری بیکوسد کرم با محبت از این لپهای شکر نیت بر
 نذارم بیروم اخ لملای بی همعاقت براد دیرینه خود رسیدم لیلای نازنین
 حالا دیگر مال و املاک پدر بر انصاحب میکنم و تو محبوبه عزیز خواهی بود
 در این گفتگو باز لپهای عشق از روی کمال محبت با هم ملصق شد چه خوش
 باشد که بعد از انتظار با میدی رسد امیدواری بعد لیتر چادر یاسمن
 بسر کرده بهدایت سلیم بطرف محله رهسپار شدند نیمی ساعت بعد لیلای خانم
 و یاسمن چراغها را دست گرفته ارا طاق بجایط دو دیده جادو فریاد بلند کردند
 پیر دربان مثل شیر از جای جسته همسایگان بیدار تا ما فریاد کردند یا الله
 یا الله اما ای امام مرا کشته اند کی او را کشته بگذر ختر جهود بخش حالا دیگر
 قتل جهودها واجب شد جهود کشان است برای اثبات این قتل هم
 دلیلی بهتر از این خیر و چادر لیتر که موجود بود نیشید سلیم لیتر را بچه
 یهودیها رساند جلو معبد رسیده سلیم حضور معبد لیتر را قسم داد که
 بکسی نکوبد که هادی او از خانه امام بچه سلیم بوده در موقعیکه مشغول
 قسم بودند جزئی روشنائی دیدند علامت این بود که در اینجا اجلاس
 و نماز جامعتی هست و البته پدر لیتر و محبوبش سا و وق هم حاضرند همینطور
 بود ان هنگام میکرد یکا فتوای ازادی یهودانرا بچه او رد بشکر انجا
 تا مشان اجتماع کرده در معبد بدرگاه احدیت تقدیم طاعات مینمودند

داین ابرو از زبور میسروند خوشحال و بشاش باشی ای بیگناهان و چونکه حضرا ح خدا را شما میرید معسدين شمشیر کشیدند و کمانها کشاند و بکشند بیگناهان و قهر را ولی شمشیر آنها بر کشته بقلب خودشان فرودت حاجی ما خداست خداوند رحمت اسرائیل نمود خداوند ملت خود شرا قوی میکند ساووق باین فرحت و مسرت شریک نبوده هر دو تلخی احساس میکرد چرا که ریسکا برای او نقل کرده بود که بستر محض ازادی ملت و پدرش خود را با امام فروخت اگر چه ساووق قبول نمیکرد و عقیده اش این بود که تا نفس اخر بستر خود را نخواهد فروخت معهد از زویش این بود که دفعه دیگر ملاقات نموده یکبوسه شیرین از لبهای نازنین او بردارد و در عوض خنجر را بشکمش فرو کند و با همان خنجر نیز خود مقول سازد خلاصه عشق بی پایان نرسیده و از روی ملاقات بستر ساووق را ذیت میکرد و از وقتیکه از بستر بیماری برخوردار بود شب و روز مشغول خواندن این فصل تورات بود که حضرت سلیمان تعریف معشوقه خود را نموده و خوشگلی بستر را باین توصیفات ^{منمو} تو خوشگلی ای محبوب من چشمان تو مانند چشمان کبوتر است کیسوها مانند برهها که از گوه قلاب سر زین شدند دندانهای تو مانند کوسندگان سفید چشم چیده که از شستنکاه بیرون آیند به هابت مثل نخ ابرویشم پستانت شبیه دو بزغاله دو روزه است محسل از به هابت میریزد عروس من باغ در لبست است کاهی ساووق فکر میکرد که این باغ در

در بسته بروی لب پیر گفتار کشوده خواهد شد و از چشمه سر بسته و در ناسفته من سیراب خواهد شد انهم امام بوسیده باز بخود میگفت خنجر بستر مقصراست با بستی خود را بکشد یا مسموم کند و این بی شرفی را کردن نکرد پس معلوم هر آفتابا انطور بیکه عشاق با محبت یکدیگر دادوستد دارند بخواسته خیالات غم اندوز او را گرفته کرد در عبادت با همکیشان همراهی عاقبت بی تاب شده گفت خاموش شوید کافیت عوض کرید دعا میخواهید یا میدارید بجز بیشتر فی این فتوا برای شما صادر شده پس شما خوشحالید که لب دختر خودتان بی ناموس کردید بکفر از خا خام ها بستی گفت بستر برای ازادی ملت خود را تصدق کرد خداوند هم گناه او را میبخشد تو بجهت با تقدیر الهی تعرض مکن ناکاه یک صدای از ردیف زنها بلند گفتند این است بستر تمام معبدان متعجب صداها او ج گرفت و کوبید بلی منم گفت بلی منم خلا مقدس با دکه هم شما و هر آنجات داد اله کوبه ^{کوبا} کلمه شکر گذاری عبرت بستر این کلمات را بارنگ پریده و حال متوحش که از ان واقعه داشت ادا نمود اما ساووق دیگر نتوانست تا عمل کند بلب جستن جلو او ایستاد و کار دی از شمال کربون کشید بنوعه گفت دختر بهیای بدیتم تو بحالت نمیکشی و جرئت میکنی که بعد از چلیدن پستانهایت و بردن عزت اینچا پیدا سویی کار دابلند کرد که بزند ولی تا چشمش بصورت بستر افتاد که از هر عیب مبری داد بیگناهی دختشده بود بحالت کشید و فوراً قلب او متاثر و اعضا ^{سست}

شده کار دزدستش افتاد بستر اشک و بزبان گفت تو بجهت مرا ملامت
 و متهم میکنی من بی تقصیرم و بی عیب من خود مرا میگویم قبل از اینکه کسی
 قصدی در ناموس من کند از تهمت ناحق و ملامت و ملامت سا و وق
 متغیر شده چگونگی امام جعفر را شکر و بگفتن نمود از شنیدن این واقعه ^{بزرگ}
 و هرکس تمام اهل معبد را گرفت و ناله بر آوردند و ای بر احوال ما و ای
 حال بسرا حال ادبیکر ملت اسرائیل تمام است سا و وق خوشحال شده
 پی آنکه کوش بوائی و ای و گریه جمعیت بدهد یا فکر کند که تو همین قوانین
 میشود در همانجا بدون نجالت گفت عفو کن لیست عزیزم که من ارشدت
 هم و غم و شگ و تردید دیوانه شده بودم لیست از نجالت رنگش برید
 و سا و وق را از خود دور کرده بر لیست سفید از گفت اخر چرا گریه میکنید
 و گمان میکنید که بواسطه من خطر بزرگ متوجه حال بنی اسرائیل است
 قاتل امام که من نیستم امام جعفر هم که فتوای ارادی با داده گریه شما
 از چیست گفتند که اگر عقاید بجز فهای ما میکنند و اشاره کرد تمام خاموش
 تا لیست مفضل واقعه را نقل کند لیست تفصیلا من البدوالی الختم نقل کرد و ای
 شاهد دستش بغل رفت قوطی زهر و خنجر را بیرون آورد دید اثری از آنها ^{نبست}
 انوقت بخواطر آورد که در اطاق امام هنگام بیرون آمدن از شدت خوف
 انداخته و همچنین چادرش را هم گذاشته و حال چادر یا سمن را بر سر دارد خلاص
 و در لیست سفیدان همینکه فهمیدند بغیر از لیلای خانم کسی سید را ندیده و نیز
 تا فرار کردن لیست کسی از قتل امام واقف نشده بلی لفظ فریاد بر آوردند که

و ای مجال ما خاله بسرا همگی نابود شدیم البته حال قتل امام جعفر را همه کس
 فهمیده و چونکه لیست فرار کرده چادر او را جسته و میگویند دختر جعفر ^{است}
 قاتل و گریخته و جهود کشتان ناگزیر است بعضی گفتند اخر لیلای خانم که میداند
 سید قاتل است جمعی گفتند بلی میداند اما نمیکوید چرا که برای مسلمانان بد
 نامی دارد تغییر عمومی جمعیت فرار گرفت ناگاه در معبد باز نشد و چند نفر ^{چو}
 با دوار منی رنگها باخت و وارد شده گفتند خانمان ضرب مند نشسته این
 روز چاره بکنید دو جوان از منی ایضا و نقل کردند ما رفته بودیم خانه خدا
 برای بعضی حسابها یکساعت پیش که از آنجا بیرون میایم همه شد فرشتها
 و سادات و ملامها آمده فریاد میکردند امام جعفر را دختر جعفر و گشته ^{است}
 تا این مطلب را ما شنیدیم فرار کرده آمدیم و البته صبح این واقعه در شهر ^{منقش}
 میشود مسلمانان که منتظر چنین اوقات هستند اجماع نموده هجوم آورد
 جهود کشتان را فراهم میکنند پس بهتر این است تا شب است اسباب ^و
 تهیه نمایند و حاضر باشید این خبر باعث غریب خوف عمومی شد معبد تلو و گریه
 و شیون شد عورات پیراهن پاره کرده خاکام ها و در لیست سفیدان مشورت
 میکردند و خطرات را سنجیده ترتیبات میدادند و نیز مقرر شد که چند حضور
 صدارت رفته که برای محافظت علی العجالة محافظی و قرادول دهند و از نزدیک
 دیگر چون اطمینان کامل بفرستادن سر باز نداشتند اگر بفرستند احتمال
 با نهادند فرار شد هر چه دارد اسباب قتی نقد جوهر آلات نومه و غیره
 میاوردند در زیر معبد بجزرهای مخصوص پنهان کنند یا که هر کسی احوال خود ^{بست}
 را راز کند

ارامند و کبر و سفرای اروپ بسیارند و سایر اساس البیت و ادراخان کزاشته
 درهارا ببندند از هر لاد فتر آنکه عرض کنند چو اینها اسلحه استعمال نکنند
 حتی اگر چند را مسلمانان اگر بکشند بهتر است تا تمام نابود شویم البته استعمال
 اسلحه تولید قطع و قلع عموم یهود است و بعد قراردادند تمام زنها و دخترها
 در معبد که وسط محله است اجتماع کنند و هر خانها را محافظت نمایند
 ولی لیترا گفتند نمیتوانیم در معبد بگذریم چونکه اگر او را بخواهد کسی را که
 نیست انقدرت که ندهد و در هر خانه هم او را پنهان کنیم آنخانه را خراب
 میکنند ساووق چون دید لیترا دید با اصطلاح عوام بیرون دروازه
 اش گذاشتند و کسی او را امنیت نمیدهد لیترا منتظر حمایت و نگاهبانی
 کسی نیست او محبوس من است من در حمایت و اقدام و حاضر برای آنکه
 فعلاً بتوانم در خانه خود بپریم خواهش دارم حالا ما را با هم ترونج تا
 زبست لیترا گرفته در جلو خاخام هانشستند خاخام ها قانون فرود چو راجا
 عروس و داماد باز و بیار و محلاً از معبد روانه شدند پدر پیر لیترا هم بر اثر آنها
 وقت طلوع آفتاب جز قتل امام طهران بلکه سلطان علمای ایران بدست دشمن
 در تمام شهر منتشر این سوء اتفاق جدی از نواد بود که اغلب مردم قبول
 و هم کسی بتجیل برای نماز مسجرح صبح میرفت و هم تحصیل خبر صحیح نمیدهند
 پر شده مسلمین را و اعظین بقانون شرع انور قصاص و تادیب جهود
 ملعون تحریک میگردند و میکنند باید طودی آنها را تنبیه کرد که تا هفت
 فراموش نکنند و در دامت آنها بازگویند تمام جمعیت بصدای صلوا و جهود
 کشان جهود کشان رطب اللسان شدند حتی اطفال خود در سال هم مردم

دکاکین و بازار را بسته و از هر صنف دسته بندی و هر کس بلب الت تحریر بقال
 از بیل و کلنگ شمشیر که قداره نعل و نیز در این ضمن کیسه طناب اناز و
 برای آوردن غارت فراوان بر میداشتنند جمعی که از تماشای دیروز زندگان
 در حستان طوفانی و متزلزل شده بود امروز مجدداً تماشای جدید قتل
 و غارت دندانها تیز کرده و اشتها را صاف نموده صدای مهیب آنها از دور
 شنیده میشد و کمان میرفت که جلو این سیل را احدی مسدود نمیتواند کرد
 الا آنکه خرابی خود را بکنند و آنچه در بین راه با و مصادف شود از بیخ و بن
 بردارند چگونگی جهودهای بیچاره نمیتوانستند در مقابل این طوفان عظیم
 مقاومت نمایند از هر طرف صدای صلوات و یا علی کوفلک را میگریه
 و اعظین متعصب هم از عرشه منابر فریاد میکشیدند ای مسلمانان قهال
 خود را از جهود انجس بکنید در این از دحام سید قابل هم دیدم میشو که
 در تقاص از لیترا شعله گرفته سعی میکرد و امیدوار بود بلکه از نو صید صید
 ما بدام ارد بگی مطئن بود که فضل زشت او را کسی ندیده لیل خانم هم البته
 ابراز نمیکند بنا بر این خود را بلیقصر دانسته مشغول دسته بندی و آنها
 جهود کشان تحریک و تحریک میکرد ندای جهود کشان در تمام طوبان
 و سیل حوادث بطرف حمله یهودیان طغیان گرفت چند نفر فرارند و بچاه
 سر باز بجهت محافظت حمله یهودیان که بیکدیگر حساب لامر صدارت فرستاد
 بود البته نمیتوانستند از این سیل بنیان کن جلو گیری کنند اجماعاً اگر
 نمیتوانستند هم تایل ملای پیرانها را از نو اند جهود کشان موعظه
 و اعوا میکرد و میگفت خواهی نشوی رسوا هر نیک جماعت شو قوراً

فوراً دست برادری همگیشان داده در قتل و غارت شریک میشو ند
 چونکه هیچوقت سر بار مسلمان در حمایت کردن بکافر اقدام و بر ضد ^{مسلمین}
 رفتار نمیکند در این هنگامه خواهد باشی با گروه مردم همراهی بود و نزد صد ^ت
 رفتند و راضی کرده که مانع نشوند تا مردم تکلیف اسلامت خود را کنند
 رئیس سفیدان یهود بسخی نوانستند اول قصاب خود را بصداوت رسا ^{نده}
 و چه شتم خورده قاتل امام جمعه لیسری نیست و سید است و آنچه ^{سین} التا
 کرد بودند که غوررسی کنید که صدق و کذب معلوم شود ^{نکرده}
 بلکه خواهد باشی هم متغیر تر گردیده با آنها تمییز کرده که خفه شوید سگها
 نجس هنوز هم میخواهید با مشتابه کاری بگذرانید و سلطان العلمای
 ما را اهانت رسانید زبان شما را باید برید جهود های بیچاره تر ^{سیده}
 و خاموش مانند در این ضمن یک مدد غیر مرتزقه و شاه غیر مستظه
 جهود ها را فی الحقیقه جرئت داد غلام مولا در ویش علی حمید رفیق
 قدیم صدر اعظم که کویا در زمان ان از فرقه در اویش دو و دینه بو
 همینکه ان خطر عظیم را برای یهود پها مشا هده کرد و سید امام کش ^{را}
 در جنوم سید دید که حمله از دحام است او را شناخت که قاتل امام
 بوده دیگر جایز ندانست با بروی حق گذارد بجهله تمام خدمت صد ^ت
 شناخت که هنوز با خواجه باشی با هم بودند و آنچه بحشم خود دیده بود
 نقل کرد و پی تعصیری جهود ها را مکشوف داشت معهد خواهد ^{شیر}
 نیجو است باور کند فریاد کرده گفت در ویش مست بنک و تریالا ^{ست}
 جنک میکوبد ولی صدابت که در ویشرا خوب میشناخت و اعتقاد کا ^د

بیانات او نمود از این جهت هم که بیشتر زده بودند قلباً شک زده و با ویر ^{یک}
 فوراً بیکر سگی را خواسته تقصیل را در ویش با و گفت فرمود بروید از لایلا ^{خا}
 هم حقیقت مطلب را تفهین کنید لایلا خانم هم مجبور شد بیان واقعه گفت جمله ^{باین}
 کیفیت شد ولی من برتصدیم ابراز کنم که مباد جهت معلوم شود و از این پس اسم
 امام به بدی و جنانت یاد نماید کفش و کپوهای سید که خانه امام مانده بود ^{دا}
 چیز بیکر پنهان ماند نفهسید که بچه و سید سید با را در رفته و خفی ^{نکرده} و ^{نکرده}
 که سر باز زیاد برای محافظت حمله یهود بر و خافوس که کار کرده نشسته بود ^{نکرده}
 کشان شروع و چند خانه هم خراب و غارت شده جمعیت بوی خون شنیده
 حار دیوانه لغارت رسیده را کی میتوانست جلو گیری کند دو سه نفر ^{سفيد} از این
 حریص یهود خواستند شفاعت خمره های شرابیشان کنند که خود دیکند
 نکرند خودشان هم رخم خوردند جوانان یهود نیز خواستند در ^{کنند}
 انهار هم از ضربت زنجیر های شرکش که عوام الناس نجیب ^{شدند} میکنند از ^{نکرده}
 جبری تر و سبعتین دستجات همان دسته بود که سید قاتل کرده بود
 و چون خانه بنیامین را خالی یافت نفهسید که البته لیسری خانه با فرزندش ^{نکرده}
 نامیده شد بجهله برای خانه سا و وق ناخت همینکه در خانه ^{نکرده} رسید
 مسرت فریاد کرد سا و وق از بالای بام با چند نفر جوانان مسلح ^{استاده}
 در ب خانه هم محکم بسته مشغول کشیک بود آنچه بیشتر تکلیف کرده بود
 که در این موقع تو بخانه و جای دور تر پنهان شود قبول نکرده بود و از خانه ^{سا و وق}
 بیرون نرفته بود گفته بود زندگی و عمر من با شوهرم با هم است ^{هم} نیجو ^{است}
 کسان دیگر را بواسطه حراس خود بخطر اندازم خوشتر ^{نکرده} است ^{نکرده} سا و ^{نکرده}

نظر

بطوری بلند و خوب ساخته بودند که میتوانستند مدتی خود را از بالای بام
 محافظت کنند و از هر طرف دشمن را دفع کنند در خانه را با سنگ و آهن محکم
 کرده بالای بام هم هیزم و سنگ بسیار جمع کرده و دو دلیک بزرگ هم اب
 دروغن داغ کرده لیستر از شوهرش دور نمیشد خجری بگریند خود فرو برده
 خلاصه از دعای با هیاهو و حشیا نه خانه ساووق نزدیک شده از جمله
 آنست که سید بسا ووق افتاد که لیستر هم پهلوی او ایستاده بود
 فریاد کشید ایها الناس این همان دختر نجیب است است که امام جمعه ما
 کشته و الحال این این پدر سوخته اشاره بسا ووق نمود او را بپو
 و مالک شده و عمل شینیع با او میکنند ساووق از بالای بام گفت دروغ
 میگوئی سید بیدین امام جمعه تو کشته و قتیله میخواست این بی سیر
 اشاره بلیستر کرد این زن من است زن عقدی و شرعی من کرده مردم
 بهر طرف واحد فریاد کردند هر چه بودها دروازه خانه را هذفضای
 ستدید نموده که ناکاه اب جوش از بام با این ریخته آنها را عقب نشانید
 فریاد وای صورتی وای کردند وای سوختم وای کباشدم از هر طرف بلند
 ای سیر امام کش بتغیر مرد مرا گفت ایاهو چیزی میشود که جهود نجیب راه
 بی اهل اسلام مسدود کند سب کی هستند تر رسید پیش بیاید
 خود دگند در واره را پس شما جوان کجا هستید ای بابا جی همی جانی
 بالله نشکنید خراب کنید جمعیت متعصب دو باره بچکرت آمده با ضرب
 تر تیشه نزدیک بود در را خورد کند ولی چند سنگ بوزل که از بالا
 بیاین انداخته معدود پیرا حروج کرد ساووق هم خون چشمها بشن لکر شد

خلاصه دروازه هم از ضربات بی در پی چند جا بش شکسته در این بین لیستر
 یکطرف از روغن داغ سوزند بر سر محاصره من دخیخت که بخود دهشغول شد
 و پنهان شد ساووق سرشرا از پشت سنگ بگریزون آورده خواست که
 لیستر را عقب بکشد که ناگاه سید تقفل را از یکی سر بازان روده در است
 بطرف ساووق اما نش نداد تقفل صدا کرد و ساووق خود را ماد جوان
 خون الود در غلطید پس از فری که میخواهم بساط عیش در پیستم شک کوب
 چمن عربی که من تاجیه بر چنین جمع مردم از این خوشگالی بیکصدای ^{منهیب}
 نمودند دروازه نیز از تصادم آلات انهدام قطعه قطعه و جمعیت داخل ^{خانه}
 ساووق از شکستن و خود کردن هر چه یافتند کوه تاهی و تقصیر نکردند
 نمی از کار همراه سید خونخواره بطرف پله های بام شناخته اگر چه
 در پشت بام هم بسته بود اما معلوم است سدره و حشیا ^{بست}
 شد در مقابل آنها و حاجی نمیکرد لیستر دیوانه وار روی شوهرش افتاد
 ساووق هنوز رمقی دارد همینقدر گفت لیستر عزیزم فرادکن بگر بر خویش
 نجات نده از این وصیتها دختر جوان بیشتر دلش بدرد و هیجان آمده ^{مجددا}
 خم شده ساووق را بوسیده و داغ آخرین گفت شاد باش که ایید
 منم بر اثر تو میایم در ملکوت اسمان با هم زنده کافی میکنیم اما ^{محو}
 هست من باید تقصاص تو را بکنم مجددا یکبوسه و داغ ابدی از لبها
 شوهرش گرفت ساووق اینکلمات که اینمجه بر بود گفت بروخ من
 لیستر فریاد ناموس من لیستر ترا بجزا سپردم خدا حافظ بعد از ادای این
 چند کلمه جان بجان ازین تسلیم نمود بدار حقوی بسیار کشت و هر ^ن

و هزاران روز و بر خاله بردضریتهای دشمن در پشت در متواتر شدند
صدای منکر سید ادم کش لایق قطع شنیده میشد لیست از هیبت این
عربدها پهلوی در زانو بزمین زد و چهره خود را جریئت داده

خنجر را کشید از غلاف و بر خواسته ایستاد در بصدای مهیب
گمده شد و پایش افتاد و هیکل جانور سید قاتل تبریدست پدید
شد لیدی آن لیست با دل پر از درد مانند شاهین گرسنه صید
دیده حمله بسید نموده خنجر را بسینه او فرو برد سید از ضرب

خنجر تجمهر او پس پس رفته افتاد روی غارتگران که از عقبش
میامدند و آنها هم بنا کردند از پلها غلطیدن و پایشان افتادن
طبیعت بزبان حال با شنید گفت دیدید بیکه خون ناحق پروانه شمع
چندان امان نداد که شب مرا سحر کنند ای بد کردار در اول این چه

ز قاتر بود پیش گرفتی که تا آخر هر یک چندین قتل نفس شدی خلاصه
لیست بر کشت سر نفس ساووق ایستاده با سوز دل زخمه کنان
گفت ای یار حاجتی اینک منم با تو میایم ای عزیزم ساووق غم

خورد که الان بتو میرسم ای پاره چکرم ساووق بعد از تو من

مزنده کافی نیخواهم خنجر خون الود را بسینه خود فرو کرده و

پهلوی ساووق بزمین افتاد و لایق فرود آمد و با او آمد

چرخ بازیگر از این بازیچهها بسیار دارد

تمام شد کتاب جهود کشان

بعون الملک المنان

